

اعتقاد راسخ دارم که موسسات بانکی خطرناک‌تر از لشکریان آماده به رزم هستند.

تامس جفرسون، از بنیان‌گذاران و سومین رئیس‌جمهور آمریکا

مالکیت انحصاری یا اموالی که در اختیار عده‌ای اندک است، نفرینی به بشریت است.

جان آدامز، از بنیان‌گذاران و دومین رئیس‌جمهور آمریکا

هیچ انسانی حق ندارد بیش از نیازش اموالی داشته باشد. باقی از حیث حقوقی به دولت تعلق دارد.

بنجامین فرانکلین، از بنیان‌گذاران آمریکا

پیش‌درآمد

در دی‌ماه ۱۳۹۰ مصاحبه مهرنامه با من درباره بازار آزاد و آرای اقتصاددانان معتقد به این نظام در شماره ۱۸ این نشریه چاپ شد. در شماره بعد پاسخ مصاحبه من داده شد. من پرسش‌هایی مطرح کرده بودم که آقایان به هیچ‌یک از آن‌ها پاسخ نداده بودند. جریان را رها کردم اما یک سال بعد و بنا به دلایلی که در مقاله آمده تصمیم گرفتم مناقشه را ادامه دهم. در بهمن‌ماه نگارش مقاله را آغاز کردم تا در شماره فروردین‌ماه مهرنامه چاپ شود. مهرنامه از انتشار بازماند. بعد از انتخابات دوباره به متن نگاهی انداختم و آن را ناکافی یافتم و تا ۱۵ روز پیش در حدود ۱۲۰ هزار کلمه نوشتم. از آن‌جا که قول داده بودم این پاسخ در مهرنامه چاپ شود و چاپ تمامی مطلب در نشریه میسر نبود، آن را در فرصتی اندک خلاصه کردم. مقاله جدید به دو بخش تقسیم شده است. در بخش اول که در این شماره به چاپ می‌رسد درباره بنیان‌های فلسفی و منطقی مکتب اتریش تحقیق کرده‌ام. در بخش دوم به پاسخ آقایان به مصاحبه‌ام و هم‌چنین مقوله جدید آن‌ها «آزادسازی» پرداخته‌ام. اکنون اقتصاد بازار آزادی بر سر ما ایرانیان هوار شده و به تمام ابعاد زندگی ما رخنه کرده است. اقتصاد تجویزی بازار آزادی‌ها هرجا پا گذاشته، زندگی مردمان را فرسوده است و میلیون‌ها انسان را به انسان زائد بدل کرده است. دوره ظهور بازار آزاد و ایجاد انسان‌های زائد را فقط می‌توان با دوره پایان جنگ جهانی اول مقایسه کرد. توسعه این اقتصاد امکان دستیابی به راهی دموکراتیک برای حل

مسائل و شرکت مردم در زندگی خود را از میان برده است. سعی کرده‌ام در حد استطاعت خود وضعیت فعلی را توضیح دهم. اگر اشتباهی کرده باشم دیگران نقدش خواهند کرد. اما چرا نخست به فلسفه اینان پرداخته‌ام؟ این انتخاب انتخاب من نبود. موضوع خود را به من تحمیل کرد. آقایان خاصه دکتر غنی‌نژاد این اقتصاد را در کاغذکادوی تزئینی فلسفه پیچیده و عرضه کرده‌اند. ملغمه فلسفه و اقتصاد بازاری نزد دولت‌ها مقبول افتاد و اجرا شد. وضعیت فعلی حاصل کاربست نظریه بازار آزاد در عمل و گره خوردن آن با ده‌ها مسئله ذهنی و عینی ایران دوره انقلاب و دوره جنگ تحمیلی و دوره بعد از آن است. در این مدت دریافته‌ام اگر مسئله بازار آزاد را از مشکلات و مسائلمان کسر کنیم، آب در هاون کوبیده‌ایم. مسائل الهیاتی و فلسفی و جامعه‌شناسانه و روان‌شناسانه و هنری و حتی مسائل زندگی روزمره‌مان چنان با این اقتصاد گره خورده است که با کسر آن به حل هیچ مشکلی توانا نخواهیم شد. نظریه و کاربست بازار آزاد بدون اطلاع و وثوق ما وارد دنیای ما شد، به گمان من اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران از تاثیر حضور آن اطلاعی ندارند. متفکران و فعالان سیاسی و اجتماعی این عامل را حذف می‌کنند و در نتیجه بیشتر با اشباح تعامل می‌کنند تا موجوداتی واقعی. دریافته‌ام که بازار آزادی‌ها کار خود را می‌کنند که ساختن جوی بازار آزادی است. اما هیچ‌یک از ما اگر حضور این عامل را به مفهوم کامل کلمه درک نکنیم، قادر به رویت واقعیت نخواهیم بود. از فعال سیاسی گرفته تا معلم و کاریکاتورست و نقاش و موسیقی‌دان و فعال حقوق کودکان اگر دریابند که با میانجی چه چیزی به واقعیت فعلی گره خورده‌اند، کماکان در دنیای خیالی خود باقی خواهند ماند. هدف من روشن کردن این مسئله است و مخاطبم همگان. بدون فهم تداخل بازار آزاد در زندگی‌مان نه مسئله سوءمدیریت را خواهیم فهمید نه مسئله مدیریت را. من این مقاله را با بررسی فلسفی و منطقی اصول بازار آزاد شروع کردم. به دلیلی که گفتم اما می‌توان پرسش دیگری را مطرح کرد: چرا فلسفه بعد از انقلاب خود را به ما تحمیل کرد؟ شاید به این سبب که گمان می‌رفت فلسفه همه‌چیز را می‌گوید و مابقی معرفت‌ها نصف‌ونیمه آن را. من تفوق فلسفه را نوعی بیماری می‌دانم که گریبان‌گیرمان شد و رهایمان نمی‌کند. نظریات ساده در زوروق فلسفه‌بافی‌ها پیچیده می‌شوند و اذهان مجذوب را تسخیر می‌کنند. فلسفه یک سوی قضیه است. پرسش مهم دیگر این است که چه شد یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های عدالت‌خواهانه و

دموکراسی خواهانه جهان اسیر نظریه‌ای ضدعدالت و ضددموکراسی شد؟ این پرسش نیازمند تلاش فکری عظیمی است. نظریه بازار آزاد هژمونیک شده است. مهم‌ترین علامت نظریه هژمونیک آن است که مردمان از بالا گرفته تا پایین، از فرهیخته گرفته تا عامی با واژگان غایی آن سخن می‌گویند و ناخواسته و نادانسته چاره دردهای خود را از آن طلب می‌کنند. اقتصاددانان غیربازار آزادی از همان روزهای نخست مخالفت خود را با این نظریه اقتصادی اعلام کرده بودند و شکست آن را پیش‌بینی کرده بودند. چرا ما هشدارهای اقتصادی آن‌ها را نفهمیدیم؟ چون فکر می‌کردیم راه‌حل‌های الهیاتی و فلسفی و سیاسی و فرهنگی مشکل‌گشای ماست. نفهمیدیم که مسئله دموکراسی و آزادی با اقتصاد گره خورده است و این اقتصاد ربطی به این یا آن حکم الهیاتی ندارد؛ این اقتصاد همان اقتصاد هایکی-فریدمنی است. حتی هم‌اکنون نیز هستند کسانی که فکر می‌کنند زمانی که کار در ایران به‌دست «الهیات خاصی» سپرده شد، کاستی‌ها آغاز شد. آنان اشتباه می‌کنند. مسئله، مسئله الهیات نیست. گره خوردن الهیات با بازار آزاد است. قصد من روشن کردن گره خوردن این اقتصاد با هر شکلی از زندگی در ایران است. مشکلات ما با وررفتن با مقولات زواردررفته سنت و مدرنیته حل نخواهد شد. می‌بایست به درک این مسئله نائل آمد که ربط این اقتصاد با اصول یکسان در جهان اما آمیخته با سنن قدیم و جدید ایران، سازنده هر آن چیزی است که ما اکنون هستیم. کسر آن ما را به دنیای اشباح خواهد برد نه واقعیت. زیرا که این نظریه فقط نظریه‌ای اقتصادی نیست، دعاوی سیاسی و جامعه-شناسانه و روان‌شناسانه و هنری نیز دارد. بنابراین وظیفه همه ماست که نخست متوجه آن شویم. آرای هژمونیک به هوا می‌مانند، کل وجود ما را دربرمی‌گیرند و ما آن را نمی‌بینیم. اول باید متوجه آن شویم تا بعد بفهمیم چه اتفاقی افتاده است. اگر این مقاله عده‌ای را متوجه سازد که این نظریه هم‌چون تاری در پود روابط دینی و اجتماعی و سیاسی و مدنی و هنری و نیز خصوصی‌ترین روابط ما تنیده شده است، در کار خود موفق بوده است. هیچ‌یک از ابعاد زندگی ما از سیاستمدار گرفته تا فیلسوف و جامعه‌شناس و روان-شناس و فیلم‌ساز و کاریکاتورست و نقاش و بقال و آهنگر و خیاط و صنعتگر و کارگر و پزشک و بیمار و زنان خانه‌دار و کودکان از تهاجم این اقتصاد مصون نمانده است. این است پیام این مقاله. از خوانندگانی که برای نخستین بار با این مقاله روبرو می‌شوند تقاضا می‌کنم تا آن‌جا که می‌توانند نوشته‌های اقتصاددانان بازار

آزادی و منتقدان آنان را بخوانند، سپس مصاحبه مرا بخوانند که در این مقاله از آن به «مصاحبه» یاد شده است و سپس پاسخ اینان را که در این مقاله آن را «پاسخ» نامیده‌ام. بعد از خواندن این مطالب سعی کنند میانجی بازار آزاد را وارد هر مسئله‌ای کنند که درگیرشان کرده است. از موسیقی و نقاشی و خانه و خیابان گرفته تا سیاست و فلسفه و الهیات و جامعه‌شناسی و زندگی خصوصی‌شان. این نوشته پاسخی است به مجموعه گفتارهایی که در مهرنامه شماره ۱۹ چاپ شده است. ناگزیر بودم از ضمیر اول شخص مفرد استفاده کنم تا مسئولیت هر گفته و تفسیری را برعهده گیرم. زیاد بودن «من» را بر من ببخشاید. از آقای بابک مولانا که در نگارش این مقاله مرا یاری کردند مچکرم.

درباره مصاحبه

آنچه مرا به انجام مصاحبه‌ای ترغیب کرد که در شماره ۱۸ نشریه مهرنامه چاپ شد، مطالعه مطلب دکتر غنی‌نژاد در مورد دکتر مصدق و ملی‌شدن صنعت نفت بود. تا پیش از آن من با تذکر آقای دکتر غنی‌نژاد و هم‌فکرانشان در مورد دخالت بیش از حد دولت در مسائل گوناگون مردم موافق بودم اما خواندن این مطلب مرا به حیرت افکند. انتقاد از هر چیز و هر کس عملی متمدنانه است اما هتاکی و کشتن نام چیزی دیگر است. این مصاحبه نقد مصدق نبود. پیدا بود مصدق نمادی بیش نیست. گفته‌های ایشان سیل مهیبی بود از هتک حرمت و هجوم بی‌مهابا به هر آن‌چه اینان احساس می‌کنند سر راهشان قرار دارد. دریافتم کسی که چنین نقد می‌کند اهل مدرسه و منطق نیست. همین امر مرا برآن داشت که با دقت بیشتری آثار اینان را بخوانم. دریافتم که در پس این سخنان ساده چه نظریه مهیب و مخربی نهفته است. احساس کردم برای آشکار شدن منطق نهفته در گفته‌های نصف‌ونیمه فلسفی و اقتصادی آقایان به بحث‌های فلسفی و منطقی و تاریخی نیاز است تا ابعاد مختلف ماجرا روشن شود. قصدم آن بود حداقل نشان دهم بحث‌های شیرینی که در جامعه درباره صلاحیت یا عدم صلاحیت سیاسی و اخلاقی این یا آن سیاستمدار و این یا آن جناح سیاسی و گمگشتگی جوانان و بومی‌سازی علم و چیستی فرهنگ اصیل و غیراصیل و هنر و آزادی و آزادی سیاسی و قلمرو عمومی و خصوصی و عقل و خرد و دموکراسی و مدرنیته و سنت در جریان است و نیز

بحث‌های پایان‌ناپذیر دیپرسیومانیاک درباره فساد مالی فرع بر موضوع هستند. در این مدت که بحث‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی داغ بوده است، گروهی از اقتصاددانان به برنامه‌ای مشروعیت داده‌اند که پیامدهای فاجعه‌باری داشته است و این برنامه است که هیزم زیر آتش مناقشات پایان‌ناپذیری می‌گذارد که همه ما درگیر آن هستیم؛ مناقشاتی که اکنون باید «کفایت معنایی» آن اعلام شود، زیرا همه طرف‌های درگیر حرف خود را گفته‌اند و اکنون فقط با استیصال در حال تکرار آنند، بی‌آن‌که کسی قدمی پیش رفته باشد. اما این گروه تحت لوای «علم» اقتصاد کارهای خود را پیش می‌برد. قصدم از مصاحبه آن بود که نشان دهم برداشت آنان از «علم اقتصاد» تناقضاتی درونی دارد و اگر می‌خواهیم گرهی از کارمان در هر حیطه‌ای بگشاییم باید در قدم اول این تناقضات را نمایان کنیم تا بعد بتوانیم با صبر و تامل در طرح مسایل بکوشیم و «قدمی» در راه بهبود اوضاع برداریم. متوجه شدم که اتفاقاً اقتصاددانان دگراندیش و معدودی سیاست‌مدار متوجه این موضوع بودند و مخالفتشان را اعلام کردند. اما ما که اسیر بحث‌های فلسفی و فرهنگی و هنری یا اسیر زندگی روزمره‌مان بودیم به حرف‌های آنان توجه نکردیم.

شماره ۱۹ مهرنامه منتشر شد حاوی پاسخ‌هایی به مصاحبه من. به‌قول خود اینان پرونده‌ای تشکیل شده بود درباره جامعه‌شناسی و اقتصاد. در این پرونده مقاله‌هایی از «جامعه‌شناسان» یا مصاحبه‌هایی با آنان منتشر شده بود که معلوم بود کوچک‌ترین اطلاعی از مصاحبه من ندارند. آقای دکتر قانع‌راد بعدها به من گفتند که در هنگام مصاحبه با مهرنامه اطلاعی از مصاحبه من نداشته‌اند. این مصاحبه‌ها و نوشته‌ها همه در جای خود محترمند و ارزشمند، اما چه ربطی به گفته‌های من داشتند؟ آقای محمد آزاد که سرمقاله این پرونده را نوشته بود، پروژه این پرونده را چنین توضیح داده بود: «حمله چند ماه گذشته برخی جامعه‌شناسان به اقتصاددانان آزادی‌خواه و محاکمه بی‌چون و چرای نوبلیست‌های علم اقتصاد و دانشمندی نظیر ... در دادگاه‌های «جامعه‌شناسی» نشان داد برخی جامعه‌شناسان ایرانی را حد و مرزی نیست» (آزاد، ۱۳۹۰، ص ۱۴۴). خبرنگار دیگر نشریه مهرنامه از آقای دکتر سعیدی پرسیده بود: «این روزها به‌واسطه حمله جامعه‌شناسان به نظام بازار، این پرسش پیش آمده است که چرا تفکر غالب جامعه‌شناسی، جهان‌بینی اکثریت جامعه‌شناسان ایران مبتنی بر افکار چپ‌گرایانه است؟ چرا جامعه‌شناس لیبرال کم داریم؟»

(سعیدی، ۱۳۹۰، ۱۵۸) من از حمله چندماه گذشته یا بی‌سابقه برخی جامعه‌شناسان یا جامعه‌شناسانی که اکثریت آن‌ها هم «چیپی» هستند به نظام بازار اطلاعی نداشتیم. آن‌چه این پرونده سعی داشت القا کند این بود که اساساً جامعه‌شناسی چون معرفتی «چندپارادایمی» است، علم نیست، بلکه اقتصاد علم است چون یک پارادایم مسلط در آن وجود دارد که همان پارادایم «بازار آزاد» است. کلیت این پروژه را ادعای علم بودن اقتصاد و چپ بودن جامعه‌شناسی مخدوش کرده بود.

تقابل‌های دوقطبی (Binary Opposition) از مقولات اساسی زبان‌شناسی دوسوسور است که لوی اشتروس هم از آن استفاده مبسوطی کرده است، مقولاتی مثل خام/ پخته، خوب/ بد، بالا/ پایین، درون/ بیرون و جز آن. برطبق گفته این دانشمندان، استفاده از این مقولات زمانی معنا دارد که استفاده از یکی از آن‌ها، آشکار و پنهان متضمن مقوله جفت آن نیز باشد. برطبق این منطق، اگر جامعه‌شناسان چپ باشند لاجرم طرف آن‌ها، بازار آزادی‌ها، باید راست باشند. اما دوستان گفته بودند که اکثریت جامعه‌شناسان چپ هستند اما طرف دعوی آن‌ها دانشمندان. این گفته از حیث منطقی «مهمل» است. در مورد علمی بودن یا نبودن نظریه‌ای، فیلسوفان ملاک‌های متفاوتی دارند: صدق‌پذیری و ابطال‌پذیری و انسجام و جز آن. بر طبق این ملاک‌ها، نظریه‌ها ممکن است مردود و بی‌معنی و ابطال‌شده و نامنسجم باشند، اما مسلماً چپ نیستند. چپ و راست مفاهیمی سیاسی‌اند نه علمی. کسی که ادعای علمی دارد باید مشخص کند ملاکش برای علمی‌بودن چیست تا بتوان علم را از غیر علم بازشناخت. اینان از یک‌سو می‌گویند اقتصاد «علم» است، جامعه‌شناسی نیست، اما از سوی دیگر مکتب مورد علاقه‌شان را به‌عنوان کل «علم» اقتصاد جامی‌زنند. وانمود می‌کنند مکتب مورد علاقه‌شان آخرین مرحله تکامل «علم» اقتصاد است. فی‌المثل می‌گویند دوران اقتصاد کینزی به‌سر آمده است و دوران «علم» بازار آزاد شروع شده است. این ادعا از حیث تاریخی صحت ندارد. آرای کینز موخر بر آرای اینان است و نوکینزین‌ها هنوز فعالند و درگیر با آرای اینان. وانگهی اگر مکتب اتریش و مکتب شیکاگو را همان «علم» اقتصاد متصور شویم، می‌بایست غافل باشیم که این دو از حیث معرفت‌شناختی کاملاً ضد یکدیگرند. این‌ها همان مواردی است که می‌بایست درباره آن واکاوی کرد، البته اگر بنا بر جست‌وجوی حقیقت باشد. در شماره ۱۹ مهرنامه جنگ حیدری/ نعمتی راه انداختند بین

جامعه‌شناسی و اقتصاد. نمی‌دانم چه جامعه‌شناسانی به بازار آزادی‌ها حمله کرده‌اند اما انتقاد من از اینان ربطی به جامعه‌شناسی نداشت. هرچند در این مقاله نشان خواهم داد که ربط میان «جامعه‌شناسی» و «اقتصاد» تا کجاها کشیده می‌شود و ریشه بسیاری از بحث‌های معرفت‌شناسانه اینان برگرفته از فلسفه و نیز جامعه‌شناسی است. نقد من نقدی بود منطقی. من منطق آقایان را جدی گرفتم و از آنان خواستم طبق منطق خود پاسخ‌گو باشند، همین و بس. من چیزی خارج از منطق آقایان وارد مصاحبه نکردم و آقایان از دادن پاسخ منطقی طفره رفتند.

پرسش و ضدپاسخ

همه واژگان غایی نقد من از دکتر غنی‌نژاد به وام گرفته شده بود و خواستم که طبق منطق خودشان پاسخ‌گو باشند. لفظ عوام‌فریب متعلق به دکتر غنی‌نژاد است نه من؛ آن را از مطلب ایشان در مورد دکتر مصدق گرفته‌ام. پرسش من از ایشان این بود: نمی‌دانید یا عوام‌فریبید؟ آیا می‌دانید هایدک، عدالت اجتماعی را سراب و توهم می‌داند و به این مفهوم حمله کرده است یا نمی‌دانید؟ اگر می‌دانید، چرا در کنفرانسی با عنوان «اقتصاد و عدالت اجتماعی» شرکت کرده‌اید و نه فقط به این مفهوم حمله نکرده‌اید بلکه گفته‌اید نظام بازار آزاد در صورت استقرار آن را تحقق خواهد بخشید؟ همین و بس. اکنون به پرسش اصلی خود بازمی‌گردم: نمی‌دانید یا عوام‌فریبید؟ حال که می‌گویید می‌دانید عدالت اجتماعی سراب است، نتیجه از حیث منطقی کاملاً روشن است. وقتی می‌گویم چیزی از خارج وارد بحث نکرده‌ام، منظورم همین است. اما ایشان در پاسخ من چنین نوشته‌اند: «آقای دکتر اباذری به شدت به نقد هایدک از عدالت اجتماعی تاخته‌اند. اما هیچ توضیحی درباره نظریه عدالت هایدک و دلایل او در نقد مفهوم عدالت اجتماعی نداده‌اند. این روش که رسم رایج نزد برخی جریان‌های روشنفکری در ایران است و لابد با اعتقاد به نسبییت ارزش‌های اخلاقی توجیه می‌شود، بحث علمی را به جدل قلمی و مغالطه تبدیل می‌کند. برای اجتناب از طولانی‌شدن این نوشته خوانندگان علاقه‌مند را به کتاب کوچک «درباره هایدک» ارجاع می‌دهم که در آن نظریه عدالت هایدک و نقد او درباره مفهوم عدالت اجتماعی را توضیح داده‌ام» (غنی‌نژاد، ۱۳۹۰، ص ۱۴۶). معتقدم همان اشارات اندکی که درباره نظریه عدالت هایدک کرده‌ام بسی روشن‌تر از توضیحات آرای هایدک در کتاب «کوچک» ایشان است.

بیا بید فرض کنیم من کوچک‌ترین اطلاعی از نظریه هایک نداشته‌ام، شما که داشتید چرا در آن کنفرانس شرکت کردید؟

من طعنه زدن ایشان به روشنفکران و اعتقاد به نسبییت ارزش‌های اخلاقی را نفهمیدم و متوجه نشدم منظور ایشان از نسبییت ارزش‌های اخلاقی چیست. آیا هر کس مخالف هایک باشد، به نسبییت ارزش‌های اخلاقی باور دارد؟ باز حمله ایشان به جدل قلمی را نفهمیدم. جدل قلمی یا همان انتقاد مهم‌ترین ابزار ما برای کشف حقیقت و ناحقیقت است. چرا باید آن را تقبیح کرد؟ من بی‌هیچ سندی چماق‌کش نامیدن صواب است، نقد مستند و جدل قلمی ناصواب؟ اما در مورد عدالت اجتماعی، من کماکان مدعی هستم که در مصاحبه خود تفاوتی قائل شده‌ام میان عدالت اجتماعی که هایک به‌شدت با آن مخالف است و طبق منطقش باید باشد، و عدالتی که هایک از آن سخن می‌گوید و اس‌اساس آن این است: در جامعه آرمانی بازار عده‌ای می‌برند و عده‌ای می‌بازند و این برد و باخت عادلانه است. بازندگان نباید هیچ‌کس را اعم از دولت و ملت و ثروتمندان و شرکت‌ها و بخت و اقبال و تقدیر الهی، مسئول شوربختی خود بدانند.

من به اخلاق هایکی نیز اشاره کرده بودم؛ مطلبی که دکتر غنی‌نژاد هرگز سخنی درباره آن نگفته‌اند. اخلاقی ماخوذ از رواقی‌گری، مبتنی بر پذیرش کامل «مسئولیت» خود در پیروزی و شکست. از نظر هایک پذیرش اخلاقی این مسئولیت یعنی رعایت عدالت. بر طبق این اخلاق، رعایت عدالت برای کارگری که از کار اخراج شده یا کسی که در خیابان رها شده این است که او، خود را مسئول وضع خود بداند.

اینان را متهم کرده بودم دوپهلوی سخن می‌گویند. می‌گویند دولت مسئولانه عمل نمی‌کند چون کار مردم را به مردم واگذار نمی‌کند و بدین ترتیب خود را نزد مردم اپوزیسیون جامی‌زند اما نمی‌گویند این واگذاری یعنی خصوصی‌سازی اموال مردم و نمی‌گویند سویه دیگر مسئولیت ادعایی‌شان این است که مردم خود را مسئول بی‌کاری و فقر خویش بدانند. در مدت کوتاهی که با آرای میزس و هایک آشنا شده‌ام دو خصوصیت آن‌ها را ستوده‌ام. نخست «تلاش» برای منطقی سخن گفتن و اصرار به استنتاج معتبر هر مقوله‌ای از مقوله دیگر (هرچند معتقدم در این راه شکست خورده‌اند) و شجاعت آنان در تن دادن به نتایج سیاسی و اقتصادی و اجتماعی این منطق از قبیل رد عدالت اجتماعی و انداختن مسئولیت سیه‌روزی افراد به گردن خودشان و

نه اجتماعی که آنان را به این روز انداخته است. اگر هاید در سمیناری با عنوان «اقتصاد و عدالت اجتماعی» شرکت می‌کرد، بی‌مهابا و شجاعانه می‌گفت عدالت اجتماعی سراب و توهم است.

«علم» اقتصاد و «ناعلم» جامعه‌شناسی

دکتر نیلی در مصاحبه‌ای که برای پاسخ به من با ایشان انجام شده بود، برادرانه و بزرگووارانه به جامعه‌شناسان نصیحت کرده بودند بهتر است از حیث روش‌شناختی سروسامانی به وضعیت نابه‌سامان معرفت چندپارادایمی خود بدهند و از اقتصاددانان یاد بگیرند که روش‌شان کاملاً معلوم و مشخص است: رفتن از پایین به بالا. حتماً منظورشان استفاده از منطق استقراست. در مصاحبه‌ام گفته بودم که روش مکتب اتریش «قیاس» است یعنی رفتن از بالا به پایین. آقای دکتر نیلی حتماً مصاحبه مرا نخوانده‌اند. اما می‌شود تصور کرد که ایشان هیچ چیز درباره مکتب اتریش نخوانده باشند یا در طول همکاری‌شان با آقای دکتر غنی‌نژاد یک بار با ایشان درباره روش «علم» اقتصاد بحث نکرده باشند؟ یا کرده‌اند و دکتر غنی‌نژاد هم نمی‌دانسته‌اند که روش مکتب اتریش قیاس است نه استقرا. همان استقرایی که میزس و هاید بارها و بارها به آن حمله کرده‌اند و آن را دشمن هر علمی دانسته‌اند. حتماً آقای دکتر نیلی بهتر از من می‌دانند یکی از لوازم منطقی چیزی که پارادایم نامیده می‌شود وحدت روش است. آیا نداشتن وحدت روش، «علم» اقتصاد ادعاشده و همراه آن نظر خود ایشان درباره «علم اقتصاد تک‌پارادایمی» را دود نمی‌کند و به هوا نمی‌فرستد؟ بدیهی است که می‌کند. آقای دکتر نیلی! خصم روش‌شناسی شما دکتر غنی‌نژاد است.

آنان در شماره ۱۹ مهرنامه، دن کیشوت‌وار به آسیاب بادی چپ و جامعه‌شناسی و کره شمالی و روشنفکران و معرفت‌های چندپارادایمی و بسیاری چیزهای دیگر حمله کردند، بدون این‌که به پرسش‌هایی منطقی پاسخ گویند که از آن‌ها پرسیده شده بود. منظور من روشن است. کسی که جواب‌گوی «منطق» معرفتی نیست، بازاریاب آن است. بحث را رها کردم.

دی‌ماه پارسال پیش یکی از دانشجویان فتوکپی مصاحبه‌ای با دکتر غنی‌نژاد را به من داد که در روزنامه اعتماد چاپ شده بود. مصاحبه‌کننده از ایشان پرسیده بود: «گروه‌ها و افراد ضدسرمایه‌داری معمولاً نئولیبرالیسم را با استالینیسم مقایسه می‌کنند و ادعاهایی مطرح می‌کنند مبنی بر این‌که اقتصاد هائیکو به-

شکل گفتمانی، ایدئولوژیک، توتالیتزر در حال فتح جهان است. آن‌ها هم‌چنین عنوان می‌کنند که این سیستم از طریق سرمایه‌داری تازه‌به‌دوران‌رسیده در حال سرایت به همه نقاط جهان است. اگر نمونه سرمایه‌داری تازه‌به‌دوران‌رسیده را مناطقی چون دبی بدانیم، این مسئله مسلم است که حتی در چنین جاهایی رشد اقتصادی و افزایش سرمایه‌گذاری تا حدودی باعث ایجاد فضای باز سیاسی و اجتماعی هم شده است. پس مشکل کجاست و این عنوان استالینیسیم با کدام ویژگی سرمایه‌داری مطابقت دارد و دلایل این افراد برای چنین مقایسه‌هایی چیست؟»

دکتر غنی‌نژاد هم در پاسخ گفته بودند: «این‌ها دلیل نمی‌آورند و تمام بحث‌های آن‌ها هم به همین شکل دلیل نیست بلکه مغالطه است. وقتی می‌آیند و می‌گویند طرف‌داران اقتصاد آزاد می‌خواهند انحصار حاکم شود، خوب این نشان‌دهنده این است که طرف انسجام فکری ندارد. یعنی کسی که دارد این حرف را می‌زند یا دچار آشفتگی فکری است یا دارد مغالطه می‌کند. خوب اقتصاد آزاد اگر از انحصار دفاع کند که دیگر اقتصاد آزاد نیست، می‌شود اقتصاد انحصاری. اگر لیبرال دیکتاتور شود که دیگر لیبرال نیست، می‌شود دیکتاتور. وقتی شما این‌ها را با هم قاطی می‌کنید، یعنی ذهن آشفته‌ای دارید. ذهن بیماری دارید. یعنی این‌ها مشکل دارید. این‌ها دیگر استدلال نیست بلکه یا پارانویا است یا مغالطه. از این دو حالت خارج نیست. اتفاقاً بحث‌هایی مطرح شده بود و من پاسخ ملایمی برای آن‌ها نوشتم. ولی این‌ها که در دنیا نئولیبرالیسم حاکم شده اصلاً نئولیبرالیسم یعنی چی؟ اول آن را تعریف کن بعد بگو حاکم شد یا در کجا حاکم شد. ... خوب آقایان دوست دارند از این مغالطه‌ها و خلط مباحث‌ها و اغتشاشات فکری داشته باشند، چرا؟ برای این‌که ایدئولوژی خودشان شکست خورده. ایدئولوژی خودشان قابل دفاع نیست. سوسیالیسم آن‌ها افتضاحش درآمده در همه جای دنیا و دیگر کسی حاضر به دفاع از آن نیست. کدام آدم عاقلی می‌آید و مثلاً از سیستم کره شمالی دفاع می‌کند که حتی گریه کردن و خندیدن هم باید با اجازه و دستور دولت انجام گیرد. کسی از این‌ها حمایت نمی‌کند و این ورشکستگی این سیستم را نشان می‌دهد. حالا این‌ها از این طرف آمده‌اند و چون دستشان به هیچ‌جا بند نیست، دچار پارانویا و مغالطه شده‌اند و این جور می‌خواهند مثلاً راه سومی را مطرح کنند که لیبرالی هم نباشد. ولی آن راه سوم چیست، معلوم نیست.» باز در برابر سؤال روزنامه‌نگار که

پرسیده است: «دیدگاهی وجود دارد که می‌گوید سیستم سرمایه‌داری و مخصوصاً نوع‌هایکی آن چند سالی است که در کشور ما در حال اجرا است و سیاست‌های اقتصادی دولت‌های نهم و دهم را به‌عنوان شاهد مدعای خود معرفی می‌کنند» پاسخ‌داده‌اند: «کاملاً نشان‌دهنده همان پارانویا است که عرض کردم. یعنی یک بیماری روحی است. آدمی که یک ذره به مسائل سیاسی و اقتصادی ایران وارد باشد، می‌داند این ایده‌هایی که امثال بنده و دوستانم مطرح می‌کنیم هیچ قرابتی با این سیاست‌ها ندارد. ولی این‌ها اصرار دارند چنین ادعایی را مورد تأکید قرار دهند، و ادعا کنند که پشت این سیاست‌ها تفکرات لیبرالی وجود دارد، نشان می‌دهد که مطرح‌کنندگان آن اگر آدم‌های صادقی هستند دچار پارانویا شده‌اند و اگر آدم‌های صادقی نیستند دارند مغالطه می‌کنند که از نظر اخلاقی کار پسندیده‌ای نیست. شاهد آن‌ها این است که مثلاً یکی از آن‌هایی که به‌قول این‌ها لیبرال وطنی است، همکار برنامه‌های اقتصادی دولت است. من خودم را عرض می‌کنم که از سال ۱۳۸۴ اگر نوشته‌های من را دنبال کنید، همیشه تأکید داشته‌ام که این دولت، دولتی پوپولیست است. دولت پوپولیستی هم اقتصادش دولتی است. اقتصاد آزاد نمی‌تواند باشد گرچه ممکن است شعارهای لیبرالی بدهد اما در عمل مثل بسیاری از دولت‌های پوپولیست دیگر نظیر آرژانتین، اقتصادش دولتی است. که این‌گونه دولت‌ها معمولاً دولتی کردن اقتصاد را شدیدتر از دولت‌های قبل انجام می‌دهند. و این چیزی است که واقعا اتفاق افتاده. قیمت‌های انرژی را این‌ها بالا بردند یا قیمت ارز در بازار بالا می‌رود، انگشت اتهام را به طرف امثال ما می‌گیرند که شما توصیه کردید. ما کی چنین کاری کردیم؟ این‌ها یعنی دروغ‌پردازی. ما طرف‌دار آزادسازی اقتصاد هستیم نه این‌که اقتصاد دولتی باشد و قیمت‌ها را به‌صورت دولتی بالا ببرد. مسئله ما این نیست که قیمت پایین بیاید یا این‌که بالا برود. مسئله ما این است که قیمت در بازار تعیین شود نه توسط دولت. این‌که الان دولت مثلاً قیمت بنزین را ۷۰۰ تومان کرده و قرار است ۱۰۰۰ تومان کند، ربطی به اقتصاد آزاد ندارد چون در بازار تعیین نشده است. و این قیمت‌گذاری در بخش‌های مختلف اقتصادی در این دولت‌های نهم و دهم بیشتر از دولت‌های دیگر شده. ما چه جوری می‌توانیم بگوییم که این دولت سیاست‌های اقتصاد آزاد را اجرا می‌کند. خوب این مسائل همان‌گونه که گفتم دروغ‌پردازی و مغالطه است» (روزنامه اعتماد ۲۷/۲/۱۳۹۱، شماره ۲۳۹۶).

این مصاحبه هفت‌هشت ماه دیر به دست من رسید. به تجربه دریافته‌ام که در قرائت مصاحبه‌های دکتر غنی‌نژاد زمان نشر آن‌ها اِدا اهمیتی ندارد. همه آن‌ها تکرار همان حرف‌های مشهور دکتر غنی‌نژاد است: هایک و خصوصی‌سازی و علم اقتصاد و تهمت پوپولیستی بستن به این و آن و اخیراً که اساس اقتصادی اینان یعنی خصوصی‌سازی به نتایج فاجعه‌بار خود رسیده، شانه از زیر مسئولیت خالی کردن و مقوله آزادسازی اقتصادی را پیش‌کشیدن. اما ایشان در این‌جا اشتباهی مرتکب شده‌اند و فراموش کرده‌اند که در سال ۱۳۸۶ مقاله‌ای تحت عنوان «اصلاح‌طلبی پوپولیسم چپ» نوشته‌اند و در آن درباره خصوصی‌سازی و دشمنان آن بحث مبسوطی کرده‌اند. من در جای خود به بررسی این مقاله خواهم پرداخت. ناسزا گفتن ایشان برایم اهمیت نداشت. مقوله جدید «آزادسازی» ایشان توجه مرا جلب کرد. مصاحبه من در دی‌ماه ۱۳۹۰ چاپ شد و پاسخ آقایان در مورد تشکیل انحصارها در بهمن ۱۳۹۰. در پاسخ آقایان خبری از «آزادسازی اقتصادی» نبود؛ هرچه بود دفاع از خصوصی‌سازی به‌عنوان رکن رکین بازار آزاد بود. مقوله جدید دکتر غنی‌نژاد در مصاحبه با روزنامه اعتماد را پی‌گرفتم و دریافتم که اینان شکست خصوصی‌سازی را اعلام کرده‌اند. مصاحبه دکتر نیلی در مورد آزادسازی در ۳۰ تیرماه ۹۱ در مهرنامه چاپ شده بود اما دکتر غنی‌نژاد و گروهی دیگر در دی‌ماه ۹۱ در تجارت‌فردا پرونده‌ای تشکیل داده بودند به نام «بن‌بست آزادی» و یک‌سره خصوصی‌سازی را نفی کرده بودند و گفته بودند که آنان در پی آزادسازی بوده‌اند نه خصوصی‌سازی. هر دانشمند مسئولی موظف است که در مورد شکست فرضیه یا نظریه‌اش تأمل کند. خصوصی‌سازی به‌توصیه کارشناسان آنان انجام گرفت. آیا شایسته نبود حال که نظریه‌شان به اعتراف خودشان شکست خورده است، مسئولانه در مورد علل شکست آن تأمل کنند و نتایج را به اطلاع جامعه علمی و مردم برسانند. شماره تجارت‌فردا با همان توپ‌وتشر همیشگی به عده‌ای که معلوم نیست چه کسانی هستند تاخته بود و با طلب‌کاری عنوان کرده بود که منظور آن‌ها از اول آزادسازی بوده است. آیا آزادسازی ادامه خصوصی‌سازی است یا برنامه‌ای جداگانه؟ آیا واقعاً اینان راست می‌گویند که از نظرشان برنامه خصوصی‌سازی شکست خورده است؟ از پی یافتن پاسخ برای این پرسش‌ها بود که تصمیم گرفتم مناقشه را از سر بگیرم منتهی این‌بار گسترده‌تر. از همان مصاحبه شروع می‌کنم تا در پایان به برنامه جدید اینان بپردازم. وقتی مصاحبه روزنامه

اعتماد را خواندم از خودم پرسیدم چرا ایشان این همه دشنام می‌دهند؟ از حیث فلسفی در بخش بررسی آرای سیاسی میزس به این امر پرداخته‌ام و در بخش دوم بیشتر به این مسئله خواهم پرداخت. من باز هم در جای خود به این مسئله باز خواهم گشت. اکنون می‌گویم اگر ملخ علم اقتصاد آزاد تخم خبرنگاران مستقل را که باید مدعی‌العموم باشند نخورده بود، خبرنگار می‌بایست می‌پرسید آقای دکتر در شباهت مکتب فکری شما و استالینیسیم همین بس نیست که هر دو مکتب منتقدان را اعم از آن‌که منطقی سخن بگویند یا خیر، متهم می‌کردند و می‌کنید به «آشفته‌گی فکری»، «ذهن بیماری دارند، یعنی این‌که مشکل دارند»، «دچار پارانویا شده‌اند»، «از نظر اخلاقی کار پسندیده‌ای نمی‌کنند» و جز آن؟ استالینیسیت‌های دوره برژنف با همین اتهامات ده‌ها روشنفکر و هنرمند و استاد دانشگاه و منتقد نظام را رسماً روانه آسایشگاه‌های روانی کردند. در این مقاله خواهم گفت که مهم‌ترین گروهی که به قوانین «ضدانحصار» حمله می‌کنند گروهی است که ایشان به آن تعلق فکری دارد. خواهم گفت که نمی‌توانند حتی از مونوپولی دفاع نکنند و نشان خواهم داد که حتی سیاستمداران طرفدار بازار آزاد به زیاده‌خواهی‌های خصوصی‌سازانه اینان تن ندادند چون دموکراسی دست و پای آنان را بسته بود. نشان خواهم داد اینان دموکراسی لیبرالی و مظهر آن پارلمانتاریسم را با دیده شک و تردید نگاه می‌کنند و برگزیدگان مردم را اگر با اجرای برنامه‌های مد نظر آنان مخالفت کنند «پیشوا» (لقب هیتلر) می‌خوانند. من در مصاحبه خود گفته بودم که نتایج «علم» اقتصاد اینان چه خواهد بود. اکنون که پیش‌بینی من و بسیاری دیگر که از قبل می‌گفتند این سیاست‌های اقتصادی چه بر سر مردم خواهد آورد درست از آب درآمد است، اینان کوچک‌ترین مسئولیتی نمی‌پذیرند و با پیش-کشیدن طرح مجعول «آزادسازی» در پی تعمیق اصول بازار آزادند که حاصل آن فروش بی‌سروصدای ایران به کورپوریشن‌های بین‌المللی است. بدین سبب تصمیم گرفتم این مناقشه را از سر بگیرم. منتهی این‌بار قصد دارم ماجرا را از اول، از بررسی ریشه‌های فکری اینان شروع کنم. این همان کاری است که اینان نکرده‌اند. اگر مفروضات زواردررفته اندیشه اینان روشن شود بحث‌ها می‌تواند منطقی‌تر جلو رود نه با آنان، امیدی نیست، با دیگران.

روشنفکران و یوتوپیا

برای فهم آن چه آقای دکتر غنی‌نژاد و دوستانشان انجام می‌دهند می‌بایست این بار کار را از اول آغاز کرد تا روشن شود که اینان در پی اجرای چه اندیشه‌هایی هستند. بنابراین کار را از مقاله «روشنفکران و سوسیالیسم» آغاز می‌کنم که هاید آن را در سال ۱۹۴۹ نوشت و آقای دکتر غنی‌نژاد و خانم مهشید معیری آن را ترجمه کردند و در شانزدهم و هفدهم آبان‌ماه ۱۳۸۶ در روزنامه اعتماد منتشر کردند. مقاله با این عبارت آغاز می‌شود: «عقیده راسخی در همه کشورهای دموکراتیک و خصوصا آمریکا رایج است که طبق آن تاثیر روشنفکران بر سیاست ناچیز است». هاید ضمن تایید این امر در بعضی موارد، در ادامه می‌نویسد: «با این همه اگر در درازمدت مسئله را بررسی کنیم شاید تاثیر روشنفکران در این کشورها هرگز به اندازه امروز مهم نبوده باشد. آن‌ها این قدرت را با شکل دادن به افکار عمومی اعمال می‌کنند. عجیب است که با مشاهده تاریخ دوران اخیر، قدرت تعیین‌کننده این سمساران (کهنه‌فروشان حرفه‌ای اندیشه‌ها) هنوز درک نشده است». سپس ادامه می‌دهد که سوسیالیسم هرگز جنبش طبقه کارگر نبوده بلکه برساخته نظریه‌پردازان بوده است و از برخی گرایش‌های تفکر انتزاعی استنتاج شده است و روشنفکران وظیفه تبلیغ آن را بر عهده گرفته‌اند. بنابراین هاید معتقد است که روشنفکران گروهی مهم‌اند و در ساختن و تاثیر گذاشتن بر افکار عمومی تاثیر به‌سزایی دارند.

من در اینجا به خصوصاتی که هاید برای روشنفکران قائل شده است به تفصیل نمی‌پردازم و علاقه‌مندان به این بحث را به خواندن خود مقاله دعوت می‌کنم، اما به نکاتی اشاره می‌کنم. اول این که به نظر هاید، روشنفکران متفکران درجه اول نیستند، آنان شیفته موضوعات بسیار گسترده هستند و می‌توانند درباره این موضوعات قلم‌فرسایی کنند و به همین جهت زودتر از بقیه با افکار جدید آشنا می‌شوند و آن‌ها را به دیگران منتقل می‌کنند. همین امر باعث می‌شود آن‌ها جایگاهی فراتر از شایستگی‌شان بیابند. صاحبان صنعت و سیاستمداران و متخصصان مشغول انجام وظایف خود هستند و تبحری در نشر و اشاعه افکار ندارند. وی معتقد است روشنفکران عبارتند از: روزنامه‌نگاران و معلمان و وزرا (Ministers) مترجمان به‌غلط Minister را به وزیر ترجمه کرده‌اند. ممکن است روشنفکری چون آندره مالرو وزیر شود اما همه وزرا روشنفکر نیستند! مثلا دونالد رامسفلد قصاب بازار آزادی مردم افغانستان و عراق روشنفکر نبود. وانگهی اگر

کسی وزیر شد، روشنفکر شده است و از وزارت که افتاد، دیگر روشنفکر نیست؟ اگر کسی چند بار وزیر شد، آیا به این معناست که روشنفکر شده است، نشده است، شده است، نشده است و جز آن؟ Minister در این جا معنای روحانی می‌دهد. سخنرانان کنفرانس‌های مختلف و مسئولان تبلیغات و مفسران رادیو و نویسندگان کتاب‌های تخیلی و کاریکاتوریست‌ها و هنرمندان. وی معتقد است که این گروه ممکن است استادان فن خود باشند اما در محتوای آن چه انتقال می‌دهند آماتورهایی بیش نیستند. تقسیم‌بندی هایک اشکالاتی دارد. مضحک است تصور کنیم قصه‌نویسانی هم‌چون فاکنر و کافکا یا هنرمندانی هم‌چون پیکاسو در آن چه انتقال می‌دهند آماتورهایی بیش نباشند، هایک از بحث فرم و محتوا در هنر اطلاعی ندارد و هنر را با تبلیغات تجاری و اطلاع‌رسانی عوضی گرفته است. با این حال فعلا مته به خشخاش آرای فیلسوفی که تاریخ بشر را از آمیب شروع کرده و سرنوشت آن را تا نابودی کره زمین پیش‌گویی کرده است، نمی‌گذارم. او معتقد است تکنسین‌ها و دانشمندان و پزشکان نیز اگرچه خود روشنفکر نیستند اما از طریق خواندن آثار روشنفکران به نشر افکار آنان کمک می‌کنند. روشنفکران برخی از دانشمندان و فضلا را که از نظر آنان «مترقی» محسوب می‌شوند به شهرت می‌رسانند. البته هایک معتقد است که روشنفکران هیچ دانشمند و فاضل محافظه‌کاری را به چنین شهرت علمی قلبی‌ای نمی‌رسانند. از نظر هایک حتی اقتصاددانان حرفه‌ای نیز که مخالف سوسیالیسم و مداخله‌گری هستند تحت‌تاثیر روشنفکران، برای آن که مترقی جلوه کنند، افکار آنان را قبول می‌کنند. مسئله دیگری که از نظر هایک نفوذ روشنفکران را در جامعه معاصر فراگیر می‌کند، اهمیت یافتن فزاینده سازمان است. معمولا متخصصان در راس سازمان‌ها قرار می‌گیرند اما آن‌ها نیز تحت تاثیر روشنفکران و افکار «مترقی» قرار می‌گیرند و بیشتر درصدد روشنفکری برمی‌آیند تا انجام کار تخصصی خود. از نظر هایک کارشناسان واقعی و خبرگان و مردان عمل معمولا روشنفکران را به‌دیده تحقیر می‌نگرند و در نتیجه قدرت آنان را دست‌کم می‌گیرند. اما نباید چنین کنند، زیرا روشنفکران انسان‌هایی فعال و مروج اندیشه و اغلب از نظر فکری آدم‌های صادقی هستند و اغلب به مال دنیا اعتنایی ندارند. هرچند مدیریت و نظارت سیاسی در دستان فعالان اقتصادی [Men of Affairs] مردان عمل است نه فعالان اقتصادی و مترجمان آن را غلط ترجمه کرده‌اند. است اما اجرای سیاست‌ها معمولا در دست روشنفکران است. در

نتیجه روزنامه‌های متعلق به سرمایه‌داران و دانشگاه‌هایی که روسای «مرتجع» دارند و رادیو و تلویزیون‌هایی که در تملک حکومت‌های محافظه‌کار هستند، اغلب در عمل به مروجان افکار سوسیالیستی مبدل می‌شوند چرا که روشنفکران به وظیفه اجرای سیاست‌های سوسیالیستی علاقه‌مند هستند. در نتیجه می‌توان افرادی را یافت که مخالف سوسیالیسم هستند و آن را به‌عنوان مهملات مخرب محکوم می‌کنند اما خارج از حوزه کاری خود افکار روزنامه‌نگاران چپی را موعظه می‌کنند. با این همه‌ها یک معتقد است که گرایش روشنفکران به افکار چپ‌گرایانه نه ناشی از منافع خودخواهانه است نه نیت بدخواهانه. روشنفکران اغلب صادق و خیرخواهند و همین عوامل آن‌ها را به طرف سوسیالیسم سوق می‌دهد. از نظر هایک از برخی جهات روشنفکران به فلاسفه نزدیکند، هر دو از فعالیت عملی به‌دورند و با نظام کلی اندیشه‌ها سروکار دارند. اما میان فیلسوف و روشنفکر تفاوت هست. روشنفکران اغلب اسیر مدهای فکری هستند، مثلاً زمانی به رویکرد تاریخی دل می‌بندند زمانی به نظریه تحولی و حتمیت (جبرگرایی) قرن نوزدهمی و زمانی به ناخودآگاه. هر چه اندیشه‌ای کلی‌تر و مبهم‌تر باشد روشنفکران بیشتر تحت تاثیر آن قرار می‌گیرند و آن را ترویج می‌کنند. هایک معتقد است که روشنفکران کار بسیار مهمی انجام می‌دهند و آن ایجاد فضای عقیدتی (Climate of Opinion) [جو فکری ترجمه بهتری است چون هایک در این‌جا می‌گوید که هرکسی عقیده خود را دارد اما جوگیر روشنفکران می‌شود] است. این جو نوعی جهان‌بینی است که آدمیان را وامی‌دارد تا از خلال آن به جهان نگاه کنند. کلیه مثال‌هایی که قبل از این، هایک به آن‌ها اشاره کرده است ناشی از قرار گرفتن در همین جو فکری است. روشنفکران که خود صاحب رای و نظری نیستند، آرای سوسیالیستی را به جهان‌بینی‌ای بدل می‌کنند که حتی سرمایه‌داران و صاحبان صنایع و صاحبان روزنامه‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. از نظر هایک کار به آن‌جا کشیده است که اقتصاددانی آمریکایی به او شکوه کرده است که کسانی که به اصول بنیادین نظام سرمایه‌داری معتقدند ناگزیرند از این نظام در برابر سرمایه‌داران دفاع کنند. به-عبارت دیگر خود سرمایه‌داران تحت تاثیر روشنفکران و جو فکری برساخته آن‌ها به گرایش‌های سوسیالیستی متمایل شده‌اند. روشنفکران به این سبب قادر به ایجاد چنین جوی شده‌اند که اول، این عقیده را به مردم قبولانده‌اند که مروج اندیشه‌های نو هستند؛ دوم، انتقاد از وضع موجود و کاستی‌های آن را بدل به

نوعی فضیلت کرده‌اند و سوم، یوتوپایی ساخته‌اند که در آن همگان به مراد خود خواهند رسید. این جاست که در پایان مقاله هایک اخطار می‌دهد همین روشنفکران صادق و خوش‌نیت هستند که از آزادی موجود در جوامع پیشرفته استفاده می‌کنند تا توتالیترینیسم سوسیالیستی را به‌عنوان یوتوپیا به مردم قالب کنند. وی تاکید می‌کند که لیبرال‌ها قافیه را به آن‌ها باخته‌اند، چون دل‌بسته وضع موجودند و خواستار تغییرات جزئی. او می‌نویسد: «اگر می‌خواهیم که از چنین پیشامدی اجتناب کنیم باید قادر به ارائه برنامه لیبرالی مفیدی باشیم که بتواند قوه تخیل را به کار اندازد. باید از نو ایجاد جامعه آزاد را به ماجراجویی‌ای روشنفکرانه تبدیل کنیم، یعنی عملی که احتیاج به شجاعت و شهامت دارد. آنچه ما کم داریم یک آرمان‌شهر (یوتوپای) لیبرال است. برنامه‌ای که تنها دفاعیه‌ای از وضع موجود به نظر نیاید یا نوعی سوسیالیسم رقیق‌شده نباشد بلکه یک رادیکالیسم حقیقتاً لیبرال باشد که باکی از حساسیت‌های قدرتمندان (از جمله سندیکاها) باز معلوم نیست چرا مترجمان اتحادیه‌های کارگری (Trade Unions) را به سندیکاها ترجمه کرده‌اند. احتمالاً دلیل این است که سندیکاها می‌توانند دعوی سیاسی نیز داشته باشند اما اتحادیه‌های کارگری نه. مترجمان خواسته‌اند القا کنند که هر شکل کارگری دست‌آخر طالب کنش سیاسی است و بدین ترتیب به قدرتمندان بقبولانند که گول تقاضاهای اقتصادی اتحادیه‌های کارگری را نخورند، زیرا که دست‌آخر دمب سیاست از زیر این تقاضاهای اقتصادی بیرون خواهد زد» ندارد. برنامه‌ای که بیش از حد عمل‌گرا نباشد و خود را محدود به آن چیزی که امروز ممکن به نظر می‌رسد، نکند. ما محتاج رهبران فکری مشتاق به کار کردن روی یک آرمان هستیم، هرچند که امکان تحقق یافتن آن در آینده‌ای نزدیک ضعیف باشد... کسب و کار آزاد و آزادی فرصت‌ها هنوز آرمان‌هایی هستند که می‌توانند الهام‌بخش قوه تخیل بسیاری از انسان‌ها باشند... درس اصلی‌ای که یک لیبرال حقیقی باید از موفقیت سوسیالیست‌ها بگیرد این است که شهامت آن‌ها برای آرمان‌گرا بودن موجب جلب حمایت روشنفکران از آن‌ها و بنابراین گسترش نفوذشان بر افکار عمومی شد ... چنان‌چه نتوانیم شالوده فلسفه جهان آزاد را دوباره به موضوع زنده فکری (روشنفکری) تبدیل کنیم و تحقق بخشیدن به آن را وجهه همت خود قرار دهیم - کاری که مستلزم به چالش کشیدن قدرت تخیل و خلاقیت فعال‌ترین ذهن‌های جامعه ماست - آینده تاریکی در انتظار آزادی خواهد بود. اما چنان‌چه

بتوانیم اعتقاد به قدرت اندیشه‌ها را که علامت مشخصه لیبرالیسم در بهترین دوره‌اش بود بازیابیم، مبارزه را نباخته‌ایم» (رجوع کنید به مقاله «روشنفکران و سوسیالیسم»، از جمله در سایت گفتگو).

این مقاله را می‌توان مانیفست سیاسی هایک نامید. آن‌چه او نیازمند است روشنفکرانی هستند که جو فکری موافق سوسیالیست‌ها را به جو فکری موافق لیبرال‌ها بدل سازند، از وضع موجود دفاع نکنند، و البته به آن بتازند. یکی از دلایلی که جناب آقای دکتر غنی‌نژاد همواره به وضع موجود می‌تازند - به‌خصوص در اواخر کار هر دولتی - و از زدن تهمت بی‌در و پیکر پوپولیسم به هیچ گروه و فرد و دولتی خاصه در اواخر دوره‌اش ابا نمی‌کنند، یا به منتقد ساده‌ای مثل من آن بیماری‌ها را نسبت می‌دهند، عمل کردن به همین نصیحت هایک است. روشنفکران لیبرال همیشه باید در حال تاختن باشند. باید در حال انتقاد کردن باشند. باید واقعیت موجود را فرونهند و همواره امید به یوتوپیایی در آینده را زنده نگه دارند. زمانی که به روشنفکران سوسیالیست طرفدار استالین گفته می‌شد که در عمل کار به ویرانی کشیده شده است، آنان صحبت را می‌چرخاندند و شروع به سخن گفتن از اندیشه انتزاعی درخشان سوسیالیستی می‌کردند. عین همین کار را آقای دکتر غنی‌نژاد نیز انجام می‌دهند. زمانی که ویرانگری‌های منتج از آرای اقتصادی مورد علاقه‌شان، به ایشان گوشزد می‌شود، به نظریات انتزاعی لیبرال‌ها در مورد جهان می‌پردازد. همان کاری که در جواب به سوال دوم خبرنگار روزنامه اعتماد در سال ۹۱ کردند و فراموش کردند که چه کسی به این دولت توصیه کرد تا مطابق خواسته‌های صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی عمل کند و برای ورود به بازار جهانی، خصوصی‌سازی کند و قیمت حامل‌های انرژی را به سطح جهانی برساند. آنان توصیه می‌کنند و زمانی که کار خراب شد، همان‌طور که هایک وصیت کرده است، در مقام منتقد می‌نشینند، به وضع موجود می‌تازند و زمانی که کسی مثل دکتر مالجو با استناد به آمار رابطه میان راهکارهای مکتب آنان و وضع موجود را به آنان گوشزد کرد، شروع به توصیف اصول انتزاعی بازار آزاد می‌کنند و اگر قانع نشد سیل هتاک‌هایی از قبیل پارانویا و جز آن سرازیر می‌شود تا اندیشه یوتوپیایی لیبرالی هم‌چنان زنده بماند. هایک گفته بود آنان باید در این راه بجنگند، همان‌طور که استالینیست‌ها جنگیدند. الگوی تبلیغات هایکی‌ها ساخته ذهن من نیست، توصیه خود هایک است و الحق والانصاف دکتر غنی‌نژاد خوب جنگیده‌اند و می‌جنگند و در ایران آن‌چه را

هایک گفته است به شیوه‌ای درخشان پیاده کرده‌اند و می‌کنند. ایشان مبلغ درخشانی هستند. گمان نمی‌کنم تحلیلی فنی از دکتر غنی‌نژاد خوانده یا شنیده باشید. پاسخ هر پرسشی آماده است. وال‌استریت؟ بگذارید کسی که شکست خورده است بخورد. همین. هر آن‌چه من از ایشان دیده‌ام فعالیت درخشان ایشان در مقام مبلغ هائیک است: جلب نظر مردان عمل و سیاستمداران و اقتصاددانان و استادان دانشگاه و روزنامه‌نگاران و ایجاد جوی فکری که حتی قربانیان بازار آزاد گمان کنند اگر نظام بازار آزاد پیاده نشود، بیشتر قربانی خواهند شد. این جاست که راه‌حل هائیک تشکیل «اتاق‌های فکر» معجزه کرده است و می‌کند. در همین اتاق‌هاست که بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های دولتی که بسیاری از آن‌ها فقط دو سه میلی‌متر جلوتر از نوک دماغ خود را می‌بینند، اسیر «علم» اقتصاد می‌شوند. این جاست که دموکراسی در سطح جهان به نمایشی تبدیل می‌شود و اتاق فکر خارج از نظارت نهادهای دموکراتیک به مرکز تصمیم‌گیری بدل می‌شود که در آن‌ها سرنوشت میلیون‌ها انسان بدون اطلاع آنان تعیین می‌شود.

همان‌طور که هائیک در مقاله خود گفته است، روشنفکران ایده‌ای از خود ندارند، آن‌ها ایده‌های دیگران را بسط می‌دهند. هائیک روشنفکرانی می‌خواست که لیبرالیسم را تبلیغ کنند اما اینان در ایران با استناد به گفته‌های هائیک بداهه‌نوازی خلاقانه‌ای کرده‌اند. در ایران روشنفکر همواره مطرود قدرت بوده است. می‌گویند اعلی‌حضرت همایونی با لفظ مبارک می‌فرمودند: «آن تِلِک‌توئل». حتی انسان تا مغز استخوان روشنفکری مثل جلال آل احمد نظر خوشی درباره روشنفکران که تصور می‌کرد موش پوشتیان‌هایی غرب‌زده‌اند، نداشت. این سنت بعد از انقلاب نیز ادامه یافت. در ایران جدید فیلسوف و دانشمند همواره مقامی ارجمند داشته‌اند و دارند. بنابراین اینان سنت ضد روشنفکری را ادامه دادند، اما سعی کردند تهمت موش پوشتیان غرب‌زده را زیر فرش جارو کنند زیرا خود ستاینده موش و پوست و گریند. آنان روشنفکری را کوبیدند و فلسفه و علم را گرامی داشتند. ترجیح دادند به «عالم» و دانشمند بچسبند و روشنفکران را کلهم اجمعین لعن کنند. روشنفکران شدند طرفدار کره شمالی و سوسیالیسم ورشکسته و طرفداران بازار آزاد شدند عالم و دانشمند. این بداهه‌نوازی سخت موثر افتاد. اما از همین مقاله پیداست که هائیک معتقد بود که می‌توان از روشنفکران که انسان‌هایی صادق و آرمان‌گرا و حتی بی‌اعتنا به امور مالی هستند، استفاده کرد. در گفتار آقایان دانشمند

جای روشنفکر نشست و آقای قوچانی اعلام کرد ما طرفدار «علم» اقتصادییم نه روشنفکران. در نتیجه نشریه مهرنامه جنگی را به ضد روشنفکران راه انداخت تا هر چه بیشتر مقبول قدرت واقع شود و شد. نشریه مهرنامه شد جانبدار بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌های دولتی و روشنفکر شد یابوه‌بافی که حتی زمانی هم که دهان به سخن گفتن باز کند، چیزی جز ترهات سوسیالیستی و کمونیستی بر زبان نخواهد راند. اینان به دولت و ملت قبولاندند که دانشمندان و عالم نه روشنفکر با آن سابقه طولانی بی‌خدمت و پر از خیانت. کسانی که می‌پرسند قوچانی چه کار دارد می‌کند هنوز خبری از تشکیل منظومه‌ای جدید ندارند که در آن اقتصاد و سیاست و دین و اجتماع به مفاهیمی بدل شده‌اند با معانی دیگر، منهای این پرسشگران دیگران هم خبر ندارند چه اتفاقی افتاده است. فعالان سیاسی و مدنی هنوز از درک این منظومه ناتوانند و در نتیجه قربانی آن، اما خود گمان می‌کنند قربانی مکانیسمی دیگرند. وقتی گفتم عده‌ای سر خود را پایین انداخته‌اند و برنامه خود را پیش برده‌اند منظوم تشکیل همین منظومه بود. همگان، از جمله روشنفکران و فعالانی که هایک گروه به گروه از آن‌ها نام برده است، می‌بایست بازگردند و بفهمند که «دین» یا «آزادی» یا «دولت» یا «زنانگی» یا «دموکراسی» یا «کار کودکان» مورد نظر آنان چه نسبتی با این منظومه دارد. قدرت واقعی از همین منظومه جدید بازار آزادی نشات می‌گیرد و گره خوردن آن با «سنت» و «مدرنیته» و آرای فلسفی و الهیاتی درباره حکومت. این‌ها اکنون به مفاهیمی انتزاعی بدل شده‌اند. آن‌چه انضمامی است معانی جدید «مفاهیم» در این منظومه است. بدون درک این نکته هر فعالیتی آب در هاون کوبیدن است. باید جو این منظومه را شناخت. سخن گفتن از «سنت» و «مدرنیته» و «دموکراسی» و «استبداد» در خارج از این منظومه تمرین نادانی تحمیلی است. به هر تقدیر آن‌چه هایک می‌خواست تغییر دادن روشنفکران بود. او می‌خواست روشنفکران را به طرف لیبرالیسم بکشاند و آنان با همان سرزندگی و چابکی آرای درجه اول او و امثال او چون میزس را به مردم بفروشد. آن‌چه دکتر غنی‌نژاد و دوستان بازار آزادی در طول این بیست و چند سال انجام داده‌اند همان کاری است که هایک از آن‌ها خواسته است منتهی در لباس عالم و دانشمند نه روشنفکر. آنان در این لباس بهتر خواسته‌های هایک را برآورده‌اند: ساختن جوی فکری که از خلال آن همگان از دولتیان گرفته تا روزنامه‌نگاران و دانشگاہیان و مردان عمل و حتی آنانی که به اندیشه‌های لیبرالی

باور ندارند به این باور برسند که خصوصی‌سازی و بعد آزادسازی و بعد، بعدها‌های دیگر و خلاصه ایجاد بازار آزاد اموری عملی هستند و مطابق با آخرین برند «عقل» و شکل‌دهنده یوتوپایی که در صورت تحقق همگان را خوشبخت خواهد کرد و مخالفت با آن یعنی طرف‌داری از کیم جونگ اون.

هایک این برنامه را همان‌طور که خود می‌گوید از برنامه سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها رونویسی کرده است: انتقاد شدید از وضع موجود و فعالیت‌های سازمانی که هایک خطوط اصلی آن را روشن کرده است و بقیه را نیز با اندکی تخیل خلاق‌هایکی می‌توان روشن کرد: رخنه در دولت و روزنامه‌ها و مجلات و دانشگاه‌ها و رادیو و تلویزیون و تربیت عاملان فعال در این نهادها و هم‌چنین در دست گرفتن یا فعال ساختن یا ایجاد سازمان‌هایی از قبیل اتاق بازرگانی یا اتحادیه سرمایه‌داران یا ترجمه آنتروپرونور به کارآفرین و زدودن حتی خاطره چیزی به اسم صنعتگر. این‌ها جملگی باید دو وظیفه اصلی را به‌عهده گیرند، اول، مبارزه با گردن-کلفت‌هایی مثل اتحادیه‌های کارگری. اتحادیه کارگری نماد است. در عمل چیزهای بسیاری می‌توانند به‌جای این نماد بنشینند. هدف، از میان برداشتن هر عنصر مخالفی است. دوم، متقاعد کردن قدرت - منظورم قدرت در هرجایی است - اعم از موافق و مخالف که بازار آزاد دوا‌ی همه دردهاست. این‌جاست که هنر پروپاگاندا‌ی تجاری که میزس ستاینده آن بود اهمیت حیاتی پیدا می‌کند. بازار آزادی‌ها هم باید حاکمیت را قانع کنند که بازار آزاد حل‌کننده همه مشکلات آن‌هاست، هم کسانی را که با آن‌ها مخالفند متقاعد سازند که سیاست‌های بازار آزادی یگانه راه نجات آن‌هاست. بنابراین آنان دوپهلوی سخن می‌گویند تا هم دل قدرت را به‌دست آرند و هم دل مخالفان را، تاکنون هم موفق بوده‌اند. سویه دیگر این قضیه که صادق بودن با هر دو طرف است به‌سبب بنیان‌های نظریشان برای اینان میسر نیست زیرا آنان از یک‌سو ذات سیاست را غلبه و زور می‌دانند و از سوی دیگر مردم را فریب‌خورده این نوع سیاست‌ورزی. در بخش میزس این مسئله را واکاوی خواهم کرد.

یکی از مهم‌ترین کارهای بازار آزادی‌ها در ایران بازتعریف مقوله «عقل» است. آنان خواسته‌اند کل معنای عقل را به «کنش عقلانی معطوف به هدف» ماکس وبر یا «عقلانیت ابزاری» فروبکاهند. توفیق آن‌ها عظیم بوده است، اکنون خیل روشنفکران درجه دو و سه که در جوانی عاشق آل احمد و دکتر شریعتی بوده‌اند،

این‌جا و آن‌جا از گذشته ایدئولوژیک خود تبری می‌جویند و معتقدند هم‌اکنون «عاقل» شده‌اند. رماتیک بوده‌اند، رئالیست شده‌اند. انشانویس بوده‌اند، علمی‌نویس شده‌اند. قال باقری و قال صادقی بوده‌اند، قال آدام اسمیتی شده‌اند. در بیابان دست‌پیدای دولت از پی عدالت سرگردان بوده‌اند، در فردوس دست‌ناپیدای بازار مامن گزیده‌اند و اطمینان حاصل کرده‌اند که نابرابری موتور ترقی است. حقنه کردن ساده‌ترین تعریف از عقل به همین نخبگان بزرگ‌ترین موفقیت جوسازانه‌هایکی بوده است. با جانداختن این تعاریف ساده و همه‌فهم دیگر لازم نیست خود آنان همه‌جا دست به قلم شوند. اکنون اکثر «روشنفکران» ایرانی لیبرال شده‌اند و هرچه اقتصاد بازار آزادی مردم ایران را بیشتر به فلاکت می‌افکند آنان طالب اقتصاد بازار آزادی بیشتر می‌شوند. تحلیل این وضعیت نیازمند تلاش نظری عظیمی است که تاکنون مغفول مانده است.

مقاله «روشنفکران و سوسیالیسم» هایک در سال ۱۹۴۹ نوشته شد. در سال ۱۹۵۰ جریانی موسوم به مک-کارتیسم در آمریکا به راه افتاد که وظیفه‌اش کشف توطئه کمونیست‌ها در صنعت و دانشگاه‌ها و اتحادیه‌های کارگری و هالیوود بود. میزس و هایک بارها و بارها تأکید کرده‌اند که راه‌حل میانه‌ای میان کمونیسم و سرمایه‌داری وجود ندارد (نگاه کنید به همه نوشته‌های میزس از جمله به کتاب «ذهنیت ضدسرمایه‌دارانه»، ص ۹۳). هم‌چنین آنان مارشال و کینز را دشمنی بدتر از مارکس می‌پندارند. (میزس، ۱۹۲۹) مک‌کارتیسم نیز همین باور را داشت. در جریان مک‌کارتیسم روشنفکرستیزی به اوج رسید. بسیاری از کار بی‌کار شدند، عده‌ای روانه زندان شدند و به‌قول خود غربی‌ها صید جادوگری آغاز شد که کمتر کسی در حیطه هنر و فکر از تاثیر آن در امان ماند. زمانی که بلاهت و وقاحت این جنبش در سال ۱۹۵۶ در حال فروکش بود، میزس در همان سال کتاب «ذهنیت ضدسرمایه‌دارانه» را نوشت و هالیوود را کلهم اجمعین متهم کرد که کمونیست است. چرا؟ چون سرمایه‌داران را نشان می‌دهد که کنار استخرهای شیک لمیده‌اند، یا سناتورهایی را نشان می‌دهد که در حال دادوستد با گنگسترها هستند. لیلیان هلمن در کتاب «زمانه شیاد» ماجرای یورش مک‌کارتیسم به هالیوود را نوشته است. این کتاب به فارسی ترجمه شده است. شنیده‌ام که کتاب «ذهنیت ضدسرمایه‌دارانه» میزس نیز به فارسی ترجمه شده است. پیشنهاد می‌کنم این دو کتاب را بخوانید تا با شیوه‌ای پروپاگاندیستی اتریشی‌ها بیشتر آشنا شوید.

فروکوفتن مخالفان به نام کمونیسم تاکتیکی است که آقایان از استادان خود به وام گرفته‌اند، با اندکی تفاوت. اگر استادان نشان نشان دادن عرق خوری سرمایه‌داران در کنار استخر را دال بر کمونیست بودن فیلم‌ساز می‌دانستند، هواداران آنان در ایران بی هیچ مدرکی چنین می‌کنند. من فعلا اتهاماتی از قبیل پارانویا و آشفتگی فکری را کنار می‌گذارم، هرچند مدعی‌ام در دنیایی که آقایان ساخته‌اند - از آمریکا گرفته تا یونان و ایتالیا و اخیرا ترکیه - اگر کسی دچار پارانویا و آشفتگی فکری نشود، آدم سالمی نیست. دنیایی که آدمیانش هر لحظه در خطر سقوط به ورطه‌هایی هستند که مردم یونان و آمریکا و ایتالیا و اسپانیا به آن درغلته‌اند: بی‌کاری، بی‌بهداشتی، بی‌بیمگی، بی‌تحصیلی و جز آن. اما اینان در جریان پایان‌ناپذیر معنای جدید بخشیدن به مفاهیم قدیمی رضادادن به این وضعیت را مسئولیت نام نهاده‌اند. دنیایی که در آن ساختن اتحادیه‌هایی که بشود با آن‌ها از کار و شرافت دفاع کرد، «قلدری» نام گرفته است و رضایت دادن به بی‌بهرگی از آموزش و درمان و تحمل گرسنگی و خودکشی و مرگ، اخلاق.

آقای دکتر غنی‌نژاد مرا متهم کرده‌اند مارکسیست هستم، محفل دارم و جوانانی طرفدار من هستند. از کجای نوشته‌های من چنین استنباط کرده‌اند؟ آیا شرط نقد این نیست که به متن وفادار باشیم و تناقضات فکری یکدیگر را از متن‌های یکدیگر استنتاج کنیم؟ اگر شرط این باشد که هست، این حرف‌ها از کجا آمده است؟ آقایان لیبرال که مدام جار می‌زنند بیایید جای گردن یکدیگر و شخصیت یکدیگر، گردن عقایدمان را بزنییم، چرا وقتی اندک نقدی از ایشان صورت می‌گیرد به ورای متن و فکر می‌روند و اتهام پشت اتهام ردیف می‌کنند؟

روان‌شناسی و پراکسیولوژی

دکتر غنی‌نژاد برای مدلل ساختن نادانی من از ریشه‌های فکری مکتب اتریش نوشته‌اند: «اباذری نوشته است: «... اصحاب مکتب اتریش اساس نظم اقتصادی را بر روان‌شناسی گذاشته‌اند.» این داوری ایشان [اباذری] نیز مبتنی بر تفسیرهای نامعتبر تاریخ‌گذشته است. بزرگ‌ترین نماینده قرن بیستمی مکتب اتریش لودویگ میزس است که در اثر بزرگ و ماندگار خود «کنش انسانی» نظریه اتریشی را در چارچوب سازگاری تحت‌عنوان «پراگزیولوژی» یا شناخت کنش انسانی هدفمند تدوین کرده است. اگر استاد اباذری تورق

کوتاهی در این اثر می‌کردند متوجه می‌شدند که روان‌شناسی در آن جایی ندارد» (مهرنامه، ش ۱۹، ص ۱۴۵). ایشان از واژه پراگماتولوژی نام می‌برند و قضیه را رها می‌کنند. شنیدن و خواندن پراگماتولوژی تأثیری شوک‌آور بر شنونده و خواننده وارد می‌کند. ضربه‌ای کوتاه و ناگهانی اما قوی. واژه‌ای پوشیده‌شده در هاله‌ای از اسرار. ایشان با وارد کردن همین شوک‌ها توانسته‌اند به‌عنوان فیلسوف «علم» اقتصاد شهرتی برای خود دست‌وپا کنند. بحث علمی لاجرم افسون‌زدایی می‌کند اعم از آن‌که درست باشد یا غلط، عمیق باشد یا سطحی. من آثار مکتوب دکتر غنی‌نژاد را تا آن‌جا که توانستم خواندم اما اثری از توضیح و شرح و تفسیر پراگماتولوژی در آن‌ها ندیدم الا اشاراتی مختصر.

ایشان در سال ۱۳۹۰ در معرفی این مقوله به‌قول خودشان مهم مکتب اتریش نوشته‌اند: «میزس در کتاب عظیم و ماندگار خود «کنش انسان» (Human Action) که محصول دوران پختگی اندیشه وی است، می‌گوید که کنش انسان یک عمل ارادی است و عبارت است از استفاده از برخی وسایل برای رسیدن به بعضی هدف‌ها. عمل انسان تجلی اراده اوست. منظور از اراده توانایی انتخاب میان وضعیت‌های مختلف و ترجیح یکی بر دیگری است به‌طوری که انسان از این طریق به هدف یا اهداف مورد نظر خود نزدیک‌تر شود. میزس تأکید دارد که پراگماتولوژی علم وسایل است نه اهداف، از این رو با ارزش‌داوری‌ها و چگونگی انتخاب افراد سروکار ندارد و از این جهت علمی فارغ از ارزش‌ها و هنجارهاست و صرفاً در مورد شیوه‌های رسیدن به اهداف در کردارهای انسان بحث می‌کند. میزس مجموعه تئوری اقتصادی را بر اساس مفهوم کنش توضیح می‌دهد. کالاها در رابطه با کنش انسانی موجودیت می‌یابند و تعریف می‌شوند. هیچ چیز به خودی خود کالا نیست. کالا هر آن چیزی است که موضوع کنش قرار می‌گیرد. مهر گیاه در ایام قدیم کالای باارزشی تلقی می‌شد که تا امروز علم پزشکی خاصیت مورد ادعای آن را نمی‌پذیرد و از این رو برای افراد تحصیل‌کرده فاقد ارزش است. وسایل همیشه و ضرورتاً محدودند. اگر چنین نبود موضوع کنش انسانی قرار نمی‌گرفتند. (کنش انسان، ص ۹۹)» (غنی‌نژاد، ۱۳۹۰، مهرنامه، ش ۱۶)

در توصیف دکتر غنی‌نژاد دو مشخصه مهم اندیشه میزس درباره کنش انسانی یعنی «پیشینی بودن گزاره اصلی» و «استنتاج مقولات اقتصادی از آن گزاره پیشینی» ذکر نشده است. بدون ذکر این دو مفهوم و بدون

فهم آن‌ها، اندیشه میزس و خاستگاه نوکانتی آن به همین جملات مغشوش و تبلیغاتی تقلیل می‌یابد. ایشان استنتاج مقولات اقتصادی از گزاره پیشینی را به این عبارت فروکاسته‌اند: «میزس مجموعه تئوری اقتصادی بر اساس مفهوم کنش را توضیح می‌دهد» (همان‌جا). مطلب از این قرار است: میزس توضیح نمی‌دهد، «استنتاج» می‌کند و تمام بحث‌ها و مناقشات درباره این مقوله در درون مکتب اتریش و بیرون آن از پیشینی انگاشتن گزاره اصلی و استنتاج مقولات اقتصادی از آن شروع می‌شود. تاکتیک دکتر غنی‌نژاد گفتن عباراتی کلی است، شبیه همان‌هایی که در مورد پراکسیولوژی گفته‌اند. دکتر غنی‌نژاد در مقام مفسر، کلی و مبهم سخن می‌گوید، همین ابهام مبدل به هاله‌ای می‌شود گردآمده حول مقوله‌ای چون پراکسیولوژی که واضع آن یعنی میزس تلاش کرده است با دقت و وضوح درباره آن سخن بگوید. چنین است که نادانی به فضیلت بدل می‌شود و «علم» به «عرفان» استحاله می‌یابد.

روان‌شناسی و بدجنسی و ماندگاری

دکتر غنی‌نژاد در «پاسخ» نوشته‌اند: «اگر رشته کلام [آبادری] را دنبال کنیم، نتیجه این است که طرفداران بازار آزاد در ایران هائیک‌اند. مارگارت تاچر هم هائیک‌ است. مارگارت تاچر بدجنس و بی‌رحم است پس طرفداران بازار در ایران هم بدجنس و بی‌رحمند. این خطابه احساساتی که در قالب به‌ظاهر استدلالی ارائه شده است، چند اشکال اساسی دارد. اولاً هر کس از بازار آزاد دفاع می‌کند، الزاماً هائیک‌ نیست. ثانیاً مارگارت تاچر هائیک‌ نیست و فقط اذعان کرده است که کتابی از هائیک در جوانی خوانده است و این موجب شده که از ایدئولوژی چپ روی برگرداند» (مهرنامه، ش ۱۹، ص ۱۴۴). اجازه بدهید با دقت جزء‌به‌جزء گفته‌های آقای دکتر غنی‌نژاد را بررسی کنم. الف: ایشان می‌گویند اگر رشته کلام من دنبال شود این نتیجه حاصل خواهد شد که طرفداران بازار آزاد در ایران هائیک‌اند. آنچه من گفته بودم این است: کسانی که به بازار خودانگیخته اعتقاد دارند هائیک‌ هستند و سپس عده‌ای را نام برده بودم. در پاسخ دو نفر معترض شدند: دکتر طبیبیان و دکتر نیلی. در بخش دوم این مقاله با تکیه بر «متون» این دو استاد نشان داده‌ام چرا آن‌ها را هائیک‌ دانسته‌ام. هر اندیشمندی واژگانی غایی دارد و پیروان و مخالفان او می‌بایست تکلیف خود را با این واژگان مشخص سازند، زیرا این واژگان معنای خود را از کلیت دستگاه فکری او می‌گیرند. اگر دکتر طبیبیان

و دکتر نیلی هایکی نیستند چرا بدون قید و شرط از واژگان هایکی برای استناد به صحت اصول بازار آزاد استفاده کرده‌اند؟ دلایلم را هنگام بررسی آرای اینان ذکر خواهم کرد. اتهامی که دکتر غنی‌نژاد به من زده‌اند اتفاقاً نشان‌دهنده ضعف کسانی است که خود را پشت چیزی به اسم «علم» اقتصاد پنهان کرده‌اند و هرگز از چرایی «علمی بودن» این اقتصاد سخنی به میان نیاورده‌اند. کجاست استدلال‌های آقایان دکتر نیلی و دکتر طبیبیان تا مردم بفهمند «علمانیت» علمشان از کجا آمده است. اگر دکتر نیلی فقط یک پاراگراف در این مورد می‌نوشتند همه می‌فهمیدند که ایشان طرفدار مکتب نئو یا نو کلاسیک هستند یا مکتب اتریشی یا واضع مکتبی جدید در اقتصاد بازار آزاد. اجماعی جهانی وجود دارد که طرفداران بازار آزاد یا عضو این مکتبند یا آن، چیز سومی وجود ندارد. من خواهم گفت که چرا دکتر نیلی دوست ندارند پیرو این مکاتب قلمداد شوند. بنابراین دکتر نیلی هستند که می‌بایست پاسخ این مسئله مبهم‌مانده را بدهند که مبنای معرفت‌شناسی‌اش چیست. اگر نه طرفدار این‌اند نه آن، مبنای اندیشه‌شان چیست؟ توضیحات اندک ایشان را در «پاسخ» بررسی کرده‌ام و خطاهای ایشان را برشمرده‌ام. اگر آقایان مسئله معرفت‌شناسی را که این‌همه در مورد آن تبلیغ کرده‌اند جدی می‌گرفتند این مسئله اساساً به وجود نمی‌آمد. ما می‌دانستیم که مبنای معرفت‌شناسی هر یک چیست و به چه چیزی می‌گویند علم تا بعد بتوانیم در مورد ادعاهایشان قضاوت کنیم. خطاهای دکتر طبیبیان نابخشودنی است. در مصاحبه گفته بودم که چرا نمی‌توان طرفدار بازار خودانگیخته بود و هایکی نبود و اگر هایکی بود نمی‌توان رالزی بود. دکتر طبیبیان در «پاسخ» مجدداً بر اشتباه خود پافشاری کرده بودند. دکتر علی دینی ترکمانی در مقاله‌ای درخشان به نام «در ستایش راه سوم» که در نشریه نسیم بیداری شماره ۳۸ و ۳۹ در مرداد و شهریور ۱۳۹۲ چاپ شده است، این مسئله را شکافته‌اند. دکتر طبیبیان بهتر است از ویروس‌زدایی روشنفکران و بررسی رمانتیسیسم دیکنز و خاک‌برسری ژان پل سارتر و جلال آل احمد دست بردارند و پاسخ ایشان را بدهند. موضع دکتر غنی‌نژاد در این مورد روشن است. ایشان طرفدار مکتب اتریشی و آن را پنهان نمی‌کنند. اما نشان خواهم داد که کجای کار اندیشه ایشان خراب است و نیز نشان خواهم داد که همکاری این ۳ نفر بر چه سوءتفاهم‌هایی استوار است. ب: دکتر غنی-نژاد سپس نوشته‌اند بنا به ادعای من در مصاحبه «مارگارت تاچر هم هایکی است، مارگارت تاچر بدجنس و

بی‌رحم است. طرفداران بازار آزاد در ایران هم بدجنس و بی‌رحمند». من در «مصاحبه» گفته بودم: «روان-شناسی تاچر به‌کنار. آن‌چه او و همکارانش را وادار به این کار کرد اعتقاد به اصول انتزاعی بود که آن‌ها به هر جا نظر می‌انداختند تجلی آن را در هر امر انضمامی می‌دیدند» (مهرنامه، ش ۱۸، ص ۱۲۳). چرا آقای دکتر غنی‌نژاد عبارت «روان‌شناسی تاچر به‌کنار» را ندیده‌اند و مرا متهم کرده‌اند که گفته‌ام تاچر بدجنس است پس طرفداران بازار آزاد در ایران هم بدجنسند. منظور من از روان‌شناسی تحلیل‌هایی بود از دست تحلیل‌های درخشان اریش فروم از شخصیت هیتلر در کتاب «آنا‌تومی تخریب‌گری بشری» نه تحلیل روان-شناسانه عامیانه که حتی در آن‌ها نیز تحلیل روانی تا حد بدجنسی فروکاسته نمی‌شود. بدجنسی؟ این‌ها هستند تاکتیک‌های دکتر غنی‌نژاد در «پاسخ»: تعویض زمین بازی، متهم کردن من به زدن حرف‌هایی که اتفاقاً عکس آن را گفته‌ام و سپس استنتاج گفته‌هایی از سخنانی که من نگفته‌ام و نسبت دادن آن‌ها به من. من ادعاهای ایشان را بعداً با ارائه اسناد و مدارک خواهم آزمود که آیا تاچر در جوانی فقط یک کتاب از هایک خوانده بود یا نه قضیه چیز دیگری بود. اما منظور من از اعتقاد تاچر به اصول انتزاعی را میزس بهتر از دکتر غنی‌نژاد بیان کرده است. میزس می‌نویسد: «نتیجه غایی نبرد میان لیبرالیسم و توتالیترانیسم با اسلحه به دست نخواهد آمد، بلکه با اندیشه‌ها (Ideas) به دست خواهد آمد. اندیشه‌ها هستند که انسان‌ها را برای مبارزه گرد می‌آورند، اسلحه در دست آن‌ها می‌گذارند و مشخص می‌سازند که این اسلحه‌ها توسط چه کسانی و بر ضد چه کسانی باید به کار برده شوند. فقط ایده‌ها هستند و نه اسلحه‌ها که در تحلیل نهایی تکلیف را مشخص خواهند کرد» (میزس، ۲۰۰۵، ص ۳).

زمانی که ایده‌ای در ذهن سیاستمداری کاشته شد بقیه ماجرا را تیم‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی او و مهم‌تر از آن اتاق‌های فکر حل و فصل خواهند کرد. دکتر غنی‌نژاد بهتر است به منطق کار توجه کنند نه به بدجنسی.

تفاسیر تاریخ گذشته

اکنون می‌خواهم به پرسش اساسی مکتب اتریش که در ایران به این همه فتوحات نائل شده است، بپردازم. این بحث باید انجام شود تا ما که اکنون تا گردن در باتلاق نظریات مکتب اتریش به‌طور خاص و بازار آزاد به‌طور کلی فرورفته‌ایم، بفهمیم با توسل نصف‌ونیمه به چه مقولاتی به این روز افتاده‌ایم.

پراکسیولوژی چیست؟ از خوانندگان درخواست می‌کنم که نوشته دکتر غنی‌نژاد درباره پراکسیولوژی در مهرنامه شماره ۱۶ و همچنین گفته ایشان در «پاسخ» را بخوانند. نوشته ایشان در پاسخ به من دو بخش دارد. در بخش اول می‌گویند داوری من درباره روان‌شناسی‌گری بنیان‌گذاران مکتب اتریش مبتنی بر تفسیرهای نامعتبر تاریخ‌گذشته است. سپس می‌گویند که در قرن بیستم میزس پراکسیولوژی را در اثر عظیم و ماندگار «کنش انسانی» پی‌ریزی کرده است که ربطی به روان‌شناسی‌گری ندارد و بنیان نظریه اقتصادی مکتب اتریش است. نخست تفاسیر تاریخ‌گذشته را بررسی می‌کنم و بعد می‌روم سراغ پراکسیولوژی میزس. ایشان قبلاً گفته بودند که با خواندن نقد بووم-باورک دست از مارکسیسم شسته‌اند و به مکتب اتریش روی آورده‌اند. ادعای ایشان را می‌آزماییم.

روان‌شناسی‌گری

بووم-باورک در همان نقد مشهور خود از مارکس نوشته است: «... این امر به‌شکل ماهوی غیرمحمول است. زیرا مستلزم آن است که تولیدکنندگان کاملاً به این امر بی‌اعتنا باشند که چه زمانی سود خود را دریافت می‌کنند و این امر از نظر اقتصادی و روان‌شناختی غیرممکن است» (بووم-باورک، ۱۹۴۹، ص ۴۳). و «... اما راهی دیگر و شیوه‌ای کاملاً طبیعی برای آزمون و اثبات چنان گزاره‌هایی وجود دارد: [شیوه] روان‌شناختی» (همان‌جا، ص ۶۶) و «هرچند آشکارا پیوند خارجی موکد میان روابط مبادله و مقدار کار را کاملاً می‌توان با کشف پیوندهای روان‌شناختی میان آن‌ها فهمید، [مارکس] تمامی تبیین‌های خود را متوجه این پیوندهای درونی می‌کند.» (همان‌جا، ص ۶۷) و «اکنون مارکس به‌جای اثبات این فرضیه با اتکالی به تجربه یا انگیزه‌های ذی‌مدخل در آن، به‌عبارت دیگر با اتکا به امر تجربی یا روان‌شناختی، شیوه دیگری را ترجیح می‌دهد... روش اثبات منطقی ناب، یعنی استنتاج دیالکتیکی از سرشت فی‌نفسه مبادله» (همان‌جا، ص ۶۸) و «تجربه‌ای که پشتیبان نظریه‌ای نباشد، آن را ابطال نیز نخواهد کرد. آنان هم‌چنان مقید به تحلیل علمی یا

روان‌شناختی نخواهند بود، زیرا مثل مارکس از چنین تحلیلی طفره می‌روند.» (همان‌جا، ص ۷۸) و هیلفردینگ در رد نظریات بووم-باورک و در پاسخ به او نوشته است: «بووم-باورک بر آن است که مارکس نتوانسته است نظریه خود را مبنی بر این که ارزش را می‌بایست در کار جست‌وجو کرد، از حیث تجربی یا روان‌شناختی اثبات کند» (همان‌جا، ۱۲۳).

این متن تفسیر تاریخ‌گذشته نیست. از خود بووم-باورک است؛ یکی از بنیان‌گذاران مکتب اتریش. من در این‌جا به تفسیر آرای بووم-باورک و پاسخ هیلفردینگ به او کاری ندارم. اما از همین نقل‌قول‌ها پیدا است که بووم-باورک مارکس را ملامت می‌کند که ارزش را به‌شیوه‌ای منطقی از مقوله کالا استنتاج کرده است نه به-شیوه‌ای تجربی که از نظر او لاجرم روان‌شناختی است. دکتر غنی‌نژاد گفته‌اند با خواندن همین متن فهمیده‌اند منطق مارکس غلط است، آن را رها کرده‌اند و به مکتب اتریش روی آورده‌اند. علی‌القاعده چنین متنی که سینه ایشان را ملامت نور معرفت کرده است، نباید فراموششان شود و به همراه آن فراموششان شود که بووم-باورک به روان‌شناسی‌گری باور داشته است. اما آن‌چه ایشان با تکرار کلیشه نوکیشان اتریشی «بووم-باورک خواندم مارکس را رها کردم» القا کرده‌اند این است که به منطق مارکس و مکتب اتریش وقوف کامل دارند و هم‌چنین متفکری هستند منطقی. دیگران می‌توانند با مراجعه به متون اصلی ادعاهای من و ایشان را بسنجند. برای اثبات ادعای خود در مورد وابستگی بنیان‌گذاران مکتب اتریش به روان‌شناسی‌گری که ایشان آن را تفسیر تاریخ‌گذشته می‌دانند دو گواه دیگر ارائه می‌کنم. نخستین گواه را از لودویگ لاخمان می‌گیرم که به‌قول اقتصاددانان اتریشی متاخر یکی از بزرگ‌ترین متفکران نسل دوم این نحله است. در همان پرونده مهرنامه درباره متفکران مکتب اتریش عکسی از لاخمان چاپ شده است با اندک توضیحاتی درباره او. لاخمان درباره منگر و نسبت او با روان‌شناسی‌گری می‌نویسد: «منگر کشف و فرموله کردن «قوانین دقیق» را وظیفه همه علوم می‌دانست. ولی هیچ‌گاه بر تمایز میان نظم تجربی و ضرورت منطقی تاکید نکرد. به نظر می‌رسد از نظر او قانون «مطلوبیت نهایی نزولی» قانون تجربی طبیعت مبتنی بر رانه‌های روان‌شناختی است» (لاخمان، ۱۹۷۱، ص ۲۵). گواهی دیگر. هولسمان در کتاب «میزس، آخرین شهسوار لیبرالیسم» که زندگی‌نامه رسمی میزس است و ناشر آن موسسه لودویگ فن میزس، می‌نویسد: «ویزر کاملاً موفق شد در

میان اقتصاددانان آلمانی این مفهوم را جا بیندازد که نظریه اقتصادی نوینی که منگر و پیروانش مدافع آن بودند صورتی از روان‌شناسی کاربردی است» (هولسمان، ۲۰۰۷، ص ۱۵۷). در این کتاب بحث مفصلی وجود دارد درباره روان‌شناسی و نسبت آن با دو مکتب اتریش و نئوکلاسیک. هولسمان، نویسنده کتاب، به تفصیل روان‌شناسی گری والراس و چوون وابسته به مکتب نئوکلاسیک و نسبت آنان با مکتب اتریش را بررسی می‌کند. وی هم‌چنین به مناقشه مشهوری اشاره می‌کند که میان شومپیتر و ویزر درگرفت. شومپیتر طالب طرد روان‌شناسی از اقتصاد بود و ویزر مخالف سرسخت او.

آقای دکتر غنی‌نژاد مطالبی که آوردم تفاسیر تاریخ‌گذشته نیستند. این مطالب را اعضای قدیم و جدید مکتب اتریش نوشته‌اند. با این حساب بووم-باورک و منگر و ویزر یعنی سه تن از بنیان‌گذاران مکتب اتریش روان‌شناسی‌گرا بوده‌اند، بنا به تفسیر خودشان و دیگر اصحاب این نحله.

پراکسیولوژی

دکتر غنی‌نژاد سپس در پاسخ من نوشته‌اند: «بزرگ‌ترین نماینده قرن بیستمی مکتب اتریش، لودویگ فن میزس است که در اثر بزرگ و ماندگار خود «کنش انسانی» نظریه اتریشی را در چارچوب سازگاری تحت عنوان «پراگزیولوژی» یا شناخت کنش انسانی هدفمند تدوین کرده است» (مهرنامه، ش ۱۹، صفحه ۱۴۵). آنچه از نظر من مهم است، عبارت بعدی ایشان است: «اگر استاد اباذری تورق کوتاهی در این اثر می‌کردند، متوجه می‌شدند که روان‌شناسی در آن جایی ندارد. از اتریشی‌های بزرگ، کسی که در حوزه روان‌شناسی نظری کار کرده، هایدک در کتاب «نظم حسی» است. مطالعه این کتاب بسیار مهم و پیچیده برای خواننده معلوم می‌کند که مضمون آن تئوری شناختی است تا روان‌شناسی به معنای متعارف کلمه» (همان‌جا). قبول دارم که کتاب میزس عظیم است چون بالغ بر ۹۰۰ صفحه است. اما درباره ادعای دکتر غنی‌نژاد در مورد ماندگاری آن تحقیق می‌کنم.

پراکسیولوژی چیست؟ میزس برای بسط «پراکسیولوژی» از دستگاه معرفت‌شناسی کانت استفاده کرده است. ناگزیرم در این محدوده به‌طور موجز تا آن‌جا که ضروری است اشاره‌ای به این دستگاه بکنم. سپس آن‌چه را

میزس انجام داده است، بیازمایم تا سرانجام ماندگاری پراکسیولوژی و بنیان «علمی» مکتب اتریش را که مدام بر سر ما کوبیده می‌شود نشان دهم.

آنچه ناگزیرم درباره کانت بگویم فهرست‌وار خواهد بود. بنابراین از خوانندگان خواهش می‌کنم به کتاب‌هایی که درباره کانت در زبان فارسی وجود دارد، مراجعه کنند و گفته‌های من و ناگفته‌ها اما ادعاهای بزرگ دکتر غنی‌نژاد را بیازمایند. کانت در نقد اول خود می‌خواست به شکاکیت هیوم درباره علیت پاسخ گوید؛ شکاکیتی که با رد مفهوم علیت کل علم و در نتیجه نظریه‌های نیوتن، قهرمان کانت، را هدف گرفته بود. کانت در نقد اول سعی کرد مفهوم علیت را اثبات کند و علم را نجات دهد و در نقد دوم عام بودن احکام اخلاقی را. به همین جهت نظریه احکام را تدوین کرد. از نظر کانت، هر حکمی یا پیشینی است یا پسینی یا ترکیبی پیشینی. دو حکم اول، قبل از کانت نیز شناخته شده بودند، منتهی نه به شیوه‌ای که کانت آن‌ها را تدوین کرد. اما حکم سوم کشف بزرگ خود کانت بود. کانت با توسل به این حکم است که مدعی می‌شود استفاده از مقوله علیت و سایر مقولات مقوم علم و به‌طور کلی معرفت‌شناسی مشروع است، نیز مشروع است اصول علوم طبیعی که بر استفاده از حکم نوع سوم استوار است. در حکم پیشینی موضوع در محمول مندرج است. بنابراین نفی آن موجب تناقض است: «متاهل‌ها ازدواج کرده‌اند»، اگر آن را نفی کنم، دچار تناقض خواهیم شد. در احکام ترکیبی، موضوع در محمول مندرج نیست: «نمک در آب حل می‌شود»، اگر آن را نفی کنم دچار تناقض نمی‌شوم. این نوع احکام تجربی هستند. تجربه به من می‌گوید که آن‌ها درست هستند یا خیر. در صورتی که درستی احکام اول، منطقی است و تجربه نمی‌تواند آن‌ها را اثبات یا نفی کند. احکام نوع سوم هم ترکیبی هستند هم پیشینی. در آن‌ها محمول در موضوع مندرج نیست اما آن‌چه حمل شده است بالضرورة حقیقت دارد. مثلاً در فیزیک «هر تغییری علتی دارد» و در ریاضیات $2+2=4$. آن‌چه مهم است این است که احکام تحلیلی اطلاعی از جهان به دست نمی‌دهند. آن‌ها بنابه‌تعریف درست‌اند، احکام پسینی چون مبتنی بر تجربه‌اند چیزی درباره جهان می‌گویند. در مورد حکم سوم می‌توان گفت که اگر کل نظام احکامی که معرفت علمی از طبیعت را تشکیل می‌دهند در نظر بگیریم می‌توانیم بگوییم که شرط عینی بودن آن احکام از کاربست مقولات پیشینی بر طبق اصول «ترکیبی پیشینی» حاصل شده‌اند، اصولی که کاربست

مقولات را تضمین می‌کنند. در مورد مقوله علیت، اصل ترکیبی پیشینی چنین است: تغییری که طبق قانون پیوند میان علت و معلول صورت می‌گیرد. این اصل هم پیشینی است یعنی مستقل از تجربه است هم ترکیبی است یعنی فقط بنابه تعریف درست نیست. کانت گمان می‌کرد که با این کشف درستی احکام علمی از جمله آرای نیوتن را اثبات کرده است و شکاکیت هیوم را بلااثر کرده است. قوانین دترمینیستی طبیعت مشروعند و قوانین نیوتن نیز. آنچه باقی می‌ماند تبیین سرشت دنیای اخلاق است. اگر کانت مقوله علیت را به این دنیا تسری دهد، اساساً مفهوم اخلاق یعنی آزادی بشری را از میان برده است و به همراه آن ایمان را. اگر قوانین دترمینیستی تعیین‌کننده اخلاق و ایمان باشند، اساساً صورت مسئله پاک شده است زیرا که مسئولیت بشری از میان رفته است. راه کانت برای حل این مسئله یعنی ربط جهان دترمینیستی طبیعت با جهان آزادی بشری و مسئولیت اخلاقی، طرح این ادعا است که سوژه بشری در هر دو جهان نومنال و فنومنال ذی‌مدخل است. فرد به‌عنوان بخشی از جهان فنومنال موضوع تجربه ممکن است: از طریق حس با دیگر افراد و از طریق درون‌نگری (Introspection) با خودش. خواست‌ها و انگیزش‌های انسان متعلق به بعد فنومنال او هستند اما نفس (Self) به‌عنوان بخشی از جهان نومنال موضوع تجربه ممکن نیست. بنابراین خارج از شعاع کاربست مقولات ترکیبی پیشینی و اصول علوم طبیعی من جمله علیت است. بنابراین سوژه‌ای نومنال وجود دارد که دارای اراده است. اراده‌ای که علیت آن را تعیین نمی‌کند و به همین سبب می‌تواند وظایف اخلاقی عام را عهده‌دار شود. کانت می‌بایست شرایط ضروری عینیت اخلاق را معین سازد. بنابراین ایده‌های خداوند و خلود نفس و آزادی را پیش می‌کشد. این ایده‌ها نه از تجربه انتزاع شده‌اند و نه می‌توانند در محدوده آن به کار بسته شوند. بنابراین کانت این ایده‌ها را از صور ادراک (زمان و مکان) و مقولات فاهمه (مقولات ۱۲ گانه ارسطویی از جمله علت) جدا می‌کند و آن‌ها را «ایده‌های عقل محض» می‌نامد. کانت در مورد سوءاستفاده از ایده‌ها که نه از تجربه استنتاج شده‌اند نه کاربستی در حیطه آن دارند، اخطار می‌دهد. اگر ایده‌های عقل محض به‌اشتباه برای سنجش موضوعات تجربی به کار روند یا زمانی که مقولات فاهمه به جهان نومنال اطلاق گردند، حاصل چیزی جز متافیزیک و درافتادن اندیشه به تضاد نخواهد بود. از ایده‌های عقل محض به‌شیوه‌ای مشروع می‌توان استفاده کرد، از حیث نظری برای انسجام بخشیدن به نظریه‌پردازی

در علوم طبیعی و مهم‌تر از آن از حیث عملی به‌عنوان شرایط امکان تجربه اخلاقی. بدون ایده آزادی اخلاق میسر نخواهد بود.

اگر نقد سوم کانت را کنار بگذاریم که در قرن بیستم احیا شد، دو نقد اول کانت بعد از فرونشستن امواج فلسفه هگل، از ۱۸۶۰ به بعد، به مهم‌ترین شاخه فلسفه آکادمیک آلمانی بدل گشت. نوکانتی‌ها تا حدود ۱۹۲۰ یعنی تا زمان ظهور مجدد فلسفه هگل و مطرح شدن پدیدارشناسی هوسرل و هایدگر و پوزیتیویسم مکتب وین بر فلسفه آلمان مسلط بودند و دامنه نفوذ آنان به کشورهای دیگر نیز رسید. اساس فلسفه نوکانتی تاکید بر ثنویتی بود که کانت آن را بنیان گذاشت. نوکانتی‌ها این ثنویت را به تقابل میان علوم طبیعی (Naturwissenschaften) با علوم انسانی/ معنوی/ فرهنگی (Geisteswissenschaften) مبدل ساختند و بحثی آغاز شد که تفاوت این دو در موضوع نهفته است یا در روش؟ کسانی هم‌چون ویندلبانند و ریکرت و زیمل و دیلتای و لوکاخ و مهم‌تر از همه وبر در این بحث‌ها شرکت کردند. ظهور فلسفه و جامعه‌شناسی فرهنگ و بحث‌های وابسته به آن از قبیل ارزش و نسبیت فرهنگی و ربط تاریخ با فرهنگ و فهم دوره‌های تاریخی و جز آن در متن همین تقسیم‌بندی صورت گرفت. فرض بر این بود که دنیای انسان‌ها را با روش‌های تفریدی می‌بایست فهمید یا Verstehen کرد، اما دنیای طبیعی را می‌بایست با روش‌های استقرایی تبیین کرد. دو مناقشه مهم در آن زمان درباره سرشت روش‌های علوم انسانی در گرفت که خاطره این بحث‌ها به سبب شرکت ماکس وبر در یادها مانده است.^۱ مبانی فلسفی مکتب اقتصادی اتریش کاملاً متأثر از این بحث‌ها بود. اما روش نئوکلاسیک‌ها وفادار ماندن به پوزیتیویسم فرانسوی بود. این دو مکتب خصم روش‌شناسانه یکدیگرند. خصومتی که در ایران به سبب بی‌اطلاعی هواداران آنان از مبانی فلسفی مکاتبشان، اصلاً مطرح نمی‌شود. کتاب میزس در متن این مناقشات زاده شد. اثبات پیشینی بودن «علم» اقتصاد سوبه دیگر حمله میزس به پوزیتیویست‌ها به‌طور کلی- همان مکتبی که نئوکلاسیک‌ها بر آن

^۱ برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این بحث‌ها مراجعه کنید به کتاب‌های «زندگی و اندیشه‌های بزرگان جامعه‌شناسی» نوشته لوئیس کوزر، ترجمه محسن ثلاثی، بخش وبر و خلاصه زندگی او که ساده و موجز این بحث‌ها را خلاصه کرده است، «علم هرمنوتیک» نوشته ریچارد پالمر، ترجمه سعید حنایی کاشانی و «تفکر نوکانتی: حلقه مفقوده نظریه انتقادی» نوشته اندرو آراتو، ترجمه امید مهرگان

استوارند- و پوزیتیویست‌های مکتب وین به‌طور خاص بود که گرایش‌های چپی داشتند. بدون فهم این مناقشات فهم کتاب میزس میسر نیست.

اگر میزس و به‌طور کلی مکتب اتریش در اقتصاد ادعاهای روش‌شناختی دارد ریشه‌اش در این بحث‌ها و مهم‌تر از همه در جامعه‌شناسی وبر نهفته است. همان‌طور که پارتو جامعه‌شناس اساس روش مکانیستی مکتب نئوکلاسیک را پی‌ریزی کرد، ماکس وبر بود که نخستین تعریف از کنش را در متن فلسفه نوکانتی به دست داد و جامعه‌شناسی را بر اساس آن تعریف کرد: جامعه‌شناسی «علمی است که هدفش فهم تفسیری رفتار اجتماعی برای دست‌یابی به تبیین علل، مسیر و آثار این رفتار است.» وبر هم‌چنین کنش را به چهار نوع تقسیم کرد: کنش عقلانی معطوف به هدف و کنش عقلانی معطوف به ارزش و کنش عاطفی و کنش سنتی. غنای جامعه‌شناسی فرهنگ و دین و سازمان‌ها و سیاسی و نهادی وبر حاصل مطالعه ترکیب این کنش‌ها در جوامع غربی و شرقی است. مکتب اتریش از میان این چهار کنش فقط کنش اول را گرفت و تا آن‌جا که زورش می‌رسید آن را بسط داد و زمانی که زورش نرسید آن را رها ساخت و به طرف اسپنسر، جامعه‌شناس دیگر، و نظریه تحولی (Evolutionary Theory) او رفت که سعی کرده بود نظریه داروین را در قالب نظریه جامعه‌شناختی تفکیک جوامع بسط دهد. نوکانتی‌ها مفهوم فرشته‌ن یا فهم را مفهومی روان‌شناختی متصور می‌شدند. دیلتای در اواخر کار خود سعی کرد تا با توسل به روح عینی هگل ردپای روان‌شناسی‌گری را در فلسفه هرمنوتیکی خود کم‌رنگ کند اما نتوانست. وبر بود که تفسیر روان‌شناسانه از کنش را مردود دانست. میزس هم نظریه کنش را از وبر گرفت هم فردگرایی روش‌شناختی را، نیز یاد گرفت که چگونه روان‌شناسی‌گری اولیه مکتب اتریش را نادیده انگارد. بهتر است این نکات را از زبان لودویگ لاکمان بازگویم.

لاکمان می‌نویسد: «قبل از میزس اتریشی‌ها به متدولوژی علاقه چندانی نداشتند. کارل منگر در سال ۱۸۸۳ کتاب «تحقیقات» خود را منتشر کرد. روشی که او برای دفع حملات مکتب تاریخی آلمان به کار گرفت، بیشتر روش ریکاردویی بود تا هر نوع سوژه‌گرایی. این دفاع در سال ۱۸۸۳ قبل از دوران پوانکاره و ماخ اتفاق افتاد. در سال ۱۹۰۸ زمانی که شومپیتر روش‌شناسی پوزیتیویستی ماخ را در اقتصاد به‌کار بست، اغلب

اتریشی‌ها شوکه و منزجر شدند. اما آن‌ها فاقد بنیاد روش‌شناختی محکمی بودند که بتوانند به او حمله کنند. میزس از منبعی دیگر الهام گرفت؛ از فلسفه نئوکانتی که در نخستین دهه این قرن بر آکادمی‌های آلمانی سلطه داشت. ماکس وبر را نمی‌توان اقتصاددانی اتریشی نامید اما او آرای بنیادینی ارائه کرد که میزس براساس آن‌ها متدولوژی اتریشی را گسترش داد. وبر در سال ۱۹۰۹ نوشت نظریه عقلانی شکل‌گیری قیمت نه فقط هیچ ارتباطی با مفاهیم روان‌شناسی تجربی ندارد بلکه هیچ ارتباطی با هیچ روان‌شناسی‌ای ندارد. این نظریه عقلانی درصدد است که از هر نوع تجربه روزمره فراتر رود و به علم بدل شود... نظریه مطلوبیت نهایی و هر نظریه ارزش که مبتنی بر ذهن باشد متکی بر روان‌شناسی نیست و اگر کسی بخواهد بر مبنای واژه متدولوژیک آن را تفسیر کند باید بگوید که این نظریه بنیادی پراگماتیک دارد یعنی متضمن استفاده از مقولات ابزار - اهداف است. ما در این‌جا ریشه مقولات پراکسیولوژی میزس و «منطق ناب انتخاب» هایک را مشاهده می‌کنیم» (لاخمان، ۱۹۹۴، ص ۲۲۷).

بعد از وبر شاخه مهمی از جامعه‌شناسی وقف تحلیل کنش شده است و کسانی این مقوله را جزو اساس نظریه خود قرار داده‌اند که از حیث سیاسی و اجتماعی کوچک‌ترین شباهتی به یکدیگر نداشته‌اند: جرج هومنز و یورگن هابرماس و پیر بوردیو. می‌توان این فهرست را ادامه داد. کنش ارتباطی هابرماس نظریه‌ای درباره کنش است. پراکسیولوژی میزس نیز چنین است و هر دو مأخوذ از کانت و وبر هستند. منتهی به‌رغم این شباهت در خاستگاه‌ها، شکافی پرنشدنی میان آن‌ها وجود دارد. آن روزنامه‌نگارانی که جامعه‌شناسان را متهم می‌کنند به حیطة علم اقتصاد تجاوز کرده‌اند مقصر نیستند. مقصر استادان آن‌ها هستند که خود این چیزها را نمی‌دانند.

میزس کتاب «کنش انسانی» را در چنین پس‌زمینه‌ای نوشت؛ کتابی بسیار پیچیده از نظر دکتر موسی غنی‌نژاد. در این کتاب که لبالب از مناقشات بی‌مزه با فیلسوفان و مورخان و جامعه‌شناسان است، تاریخ اندیشه بشری به دو بخش تقسیم می‌شود: آن‌ها که میزس لعنشان می‌کند و آن‌ها که با تفسیر به‌رای ستایششان می‌کند. طبق این تقسیم‌بندی دوگانه لاجرم عده‌ای با آقایانند، مابقی ضد آقایان. میزس دوگانه-ای ترسیم می‌کند که اتریشی‌های بعدی و طرفدارانشان نیز آن را ادامه می‌دهند. حد وسطی وجود ندارد.

انسان‌ها یا دوست مکتب اتریشند یا دشمن آن. دوستان ستایش می‌شوند، قدرتمندان با تاکتیک‌های متفاوت ترغیب می‌شوند تا دوست شوند و مخالفان با زبانی تندوتیز و قاطع متصف می‌شوند به انواع و اقسام رذایل.

کتاب «کنش انسانی» بر یک اصل استوار است: «کنش انسانی رفتاری هدفمند است» (میزس، ۱۹۹۶، ص ۱۱). میزس مدعی است که این گزاره، گزاره‌ای پیشینی است. میزس به‌طور مفصل در بخش دوم فصل دوم این کتاب تحت عنوان «خصوصیات صوری و پیشینی پراکسیولوژی» به مسئله پیشینی‌بودن گزاره خود پرداخته است. وی با استناد به این اصل کل مقولات موجود اقتصاد را از آن استنتاج می‌کند. مبادله و قیمت و پول و بازار و صد البته آنتروپرونور. اگر میزس موفق به انجام چنین کاری شود، نه فقط اقتصاد بلکه کل رفتار بشری را استنتاج کرده است. من نمی‌دانم آیا همه کسانی که این سطور را می‌خوانند به اهمیت آن چه میزس مدعی انجام آن است پی می‌برند یا نه. میزس با واقعیت کاری ندارد. اصلی را «پیشینی» فرض می‌کند و سپس مقولات را یکی بعد از دیگری از آن استنتاج می‌کند. البته او بعداً سعی می‌کند که ربط این مقولات را با واقعیت نشان دهد. میزس در هر سه سعی خود شکست می‌خورد.

از نظر میزس فقط در صورت پیشینی بودن است که اقتصاد به علمی یقینی (Apodictic) بدل خواهد شد. حمله بی‌مهابای او به نئوکلاسیک‌ها در همه کتاب‌هایش من جمله «بنیاد غایی علم اقتصاد، رساله‌ای درباره روش» ناشی از اعتماد بی‌دریغ او به روش خود است. از نظر او نئوکلاسیک‌ها با توسل به روش‌های استقرایی و ریاضی و مدل‌سازی و استناد به آمار، یقینی بودن علم اقتصاد را به مخاطره افکنده‌اند و علم اقتصاد را به دانشی دل‌به‌خواهی (Contingent) بدل کرده‌اند. اقتصاد یا علمی یقینی است یا مجموعه پراکنده‌ای است از روان‌شناسی و دانش‌های تجربی که هیچ کلیت منسجمی نمی‌توان از آن ساخت. اکنون به مطلبی مراجعه می‌کنم که موسسه فن میزس آن را چاپ کرده است تا متهم نشوم که با بدجنسی آرای میزس را تفسیر به-رای کرده‌ام.

لارنس وایت در رساله «روش‌شناسی اقتصاددانان مکتب اتریش» می‌نویسد: «پراکسیولوژیست از اصل اولیه کنش انسانی با استفاده از فرضیات کمکی، کل نظریه اقتصادی را استنتاج می‌کند» (وایت، ۲۰۰۳، ص ۱۴) و می‌افزاید: «میزس فقط به روش‌شناسی اقتصادی نمی‌پردازد، بلکه کل شاخه‌های علوم انسانی را مدنظر

دارد. پراکسیولوژی به کنش هدفمند و گسترش آن تا هر حیطة ممکن می‌پردازد؛ حیطة آن فقط اقتصاد نیست، هرچند اقتصاد علمی است که بیشتر از مابقی علوم به آن پرداخته می‌شود» (همان‌جا، ص ۱۴). وایت در مورد رابطه این استنتاج‌های صوری با واقعیت می‌نویسد: «میزس نه فقط ادعا می‌کند که پراکسیولوژی مهیاگر حقیقتی پیشینی است بلکه مدعی است «که پراکسیولوژی معرفت دقیق و درست از چیزهای واقعی به دست می‌دهد» ... میزس می‌بایست پلی میان استنتاج‌های خود با جهان واقعی ایجاد کند. او برای ایجاد این پل استدلال می‌کند که «موضوع پراکسیولوژی یعنی کنش انسانی، از همان منبعی سرچشمه می‌گیرد که خردورزی بشری؛ کنش و عقل هم‌ریشه و هم‌گن‌اند. آن‌ها را می‌توان دو روی یک سکه دانست. «ساختار منطقی کنش» با «ساختار منطقی تفکر ما» پیوند دارد. زیرا که ما بر مبنای تفکر عقلانی عمل می‌کنیم»... در حالی که چنین استدلالی تبیین می‌کند که چرا کنش انسانی فهمیدنی است اما برای پیوند زدن سلسله استنتاجات پراکسیولوژیکی با جهان واقعی کافی نیست» (همان‌جا، صص ۱۵-۱۴).

وایت سپس به تلاش‌های میزس برای پرکردن این شکاف می‌پردازد؛ تلاش‌هایی که ناموفق از آب درمی‌آید. برخلاف تصور آقای دکتر غنی‌نژاد نسل بعدی اقتصاددانان اتریش ناگزیر شدند دستگاه نظری میزس را کنار بگذارند. وایت دلیل این امر را ذکر نمی‌کند اما هر کسی که با دستگاه نظری کانت آشنا باشد، با اندک دقتی می‌تواند دریابد که کل تلاش میزس از همان آغاز بی‌حاصل است. چرا؟ به این دلیل: میزس می‌گوید گزاره یا حکم «کنش انسانی رفتاری هدفمند است» حکمی پیشینی است. حکم پیشینی یا تحلیلی است یا ترکیبی. احکام ترکیبی پیشینی همان کشف کانت است برای مشروعیت بخشیدن به قوانینی که علوم تجربی از قبیل فیزیک و غیره کشف کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کرد. حکم «کنش انسانی رفتاری هدفمند است» نمی‌تواند حکم ترکیبی پیشینی باشد چون مقوله رفتار هدفمند یا ساده‌کنم هدفمندی (Teleology) جزو مقولات ۱۲ گانه قوه فاهمه نیست. میزس هم چنین ادعایی نمی‌کند، هرچند دو اتریشی ناوارد بعداً سعی کردند ادعا کنند حکم اصلی میزس ترکیبی پیشینی است.

میزس ادعا می‌کند که این حکم پیشینی است و لاجرم می‌بایست نتیجه گرفت که این حکم تحلیلی پیشینی است. طبق گفته کانت در حکم تحلیلی پیشینی، محمول در موضوع مندرج است. اگر این‌گونه

احکام را نفی کنیم دچار تناقض می‌شویم. حال این گزاره را نفی می‌کنیم: «کنش انسانی رفتاری هدفمند نیست»، این کار را کردیم و دچار هیچ تناقضی هم نشدیم. میزس نه فقط این قاعده کانت را نمی‌فهمد بلکه قاعده بعدی او را نیز نمی‌فهمد؛ احکام پیشینی اطلاعی از جهان خارج به ما نمی‌دهند. میزس برای اثبات این که گزاره تحلیلی پیشینی او خبری از جهان خارج می‌دهد به ریاضیات متوسل می‌شود. از نظر او اگر ریاضیات که علمی پیشینی است نبود، نمی‌شد پل ساخت. اما ریاضیات در کانت بدین سبب خبری از جهان خارج می‌دهد که ترکیبی پیشینی است نه پیشینی. با این استدلال اساس کتاب میزس به باد فنا می‌رود و رفت. اثری‌های بعدی سعی کردند با توسل به فیلسوفان دیگر استنتاج‌های او را نجات دهند. موری راتبارد مهم‌ترین فردی است که این کار را انجام داد. اگر نبود نتایج فلسفه‌پردازی‌های بانمک لاخمان، یک‌سر می‌رفتم سراغ راتبارد. اما از آن جا که لاخمان برای غلبه بر کاستی اساسی نظریه‌پردازی میزس به طرف وبر رفت و از جاهای ممنوعه سردرآورد، ابتدا تلاش‌های معرفت‌شناسانه او را توضیح می‌دهم، بعد می‌روم سراغ موری راتبارد. از خوانندگان تقاضا می‌کنم که توضیح دکتر غنی‌نژاد درباره پراگماتولوژی را در مهرنامه شماره ۱۶ بخوانند و آن را با گفته‌های من مقایسه کنند و خود در پی تحقیق برآیند. اما پرسشی دارم: آیا دکتر غنی-نژاد و همکاران ایشان اشنانویس‌اند یا دکتر شریعتی؟

لاخمان: از فهم تا هرمنوتیک

لاخمان چه می‌گوید؟ پرسش اساسی لاخمان این است: بعد از شکست پیشینی‌گرایی میزس، اقتصاد به‌عنوان علم چگونه ممکن است؟ لاخمان به ماکس وبر و نظریه فهم (Verstehen) او بازمی‌گردد. او کنش اول ماکس وبر یعنی عقلانیت معطوف به هدف را برمی‌گزیند و می‌گوید یکی از مهم‌ترین شرایط امکان علم اقتصاد، فهم‌پذیرکردن جهان بر مبنای منطق ابزار - اهداف است. در اقتصاد کنشگران دارای برنامه‌هایی (Plans) هستند و انتظاراتی (Expectations) از کنش خود دارند.

آن برنامه‌ها که تیپ ایده‌آل وبری هستند، مقولات بنیادین تفسیر کنشگران از جهان هستند. بنابراین فهم کنش یعنی فهم برنامه‌ای که کنشگر برگزیده است. آن چه برنامه را به جهان واقعی پیوند می‌زند این واقعیت است که در زندگی اقتصادی مردم به دنبال موفقیت‌اند. لارنس وایت می‌نویسد: «لاخمان وقتی می‌گوید

«تلاش برای موفقیت» معنای «تجربی» کنش اقتصادی است و نه مقوله‌ای پیشینی که اعتبار آن بدیهی باشد، روش تفهیمی وبر را برمی‌گزیند و از پراکسیولوژی جدا می‌شود» (وایت، ۲۰۰۳، ص ۲۳). افراد برنامه دارند، بر مبنای این برنامه دنبال موفقیت می‌روند و اقتصاد فهم برنامه‌های تجربی آنان است. اقتصاد علمی سوژکتیو و تفهیمی است تا پیشینی و استنتاجی. تا این‌جا کار چندان بانمک نبود. نمک زمانی شروع می‌شود که لاخمان از فهم به هرمنوتیک می‌رسد؛ همان‌طور که فلسفه آلمانی در قرن بیستم رسید. لاخمان مقاله‌ای دارد به نام «اقتصاد اتریشی، رویکردی هرمنوتیکی». در این مقاله است که او در مقوله «فهم» ذهنی کنشگران اقتصادی تشکیک می‌کند و به طرف کشف معنای متن در برنامه اقتصادی می‌رود. گذار از هرمنوتیک ذهن‌مرکز به متن‌مرکز همان چرخشی بود که در فلسفه آلمان رخ داد. برای فهم این گذار رجوع کنید به متون بسیاری که هم‌اکنون در ایران در دسترس است. آشکار است که مقوله «فهم» وبری تا چه اندازه برای نوکانتی‌ها مهم است. حتی‌هایک که در دوره دوم فکری خود جهان‌ثنوی کانت را کنار گذاشت، ناگزیر مقوله فهم یا فرشته‌ن را حفظ کرد. بدون مقوله فهم یا فرشته‌ن کل نظریه بازار او بی‌معنی است. بازار نشانه می‌فرستد و ما آن را می‌فهمیم. دکتر غنی‌نژاد و شاگردانش اگر می‌دانستند که ریشه تفهیمی قیمت در بازار از کجا می‌آید، این‌همه به جامعه‌شناسی حمله نمی‌کردند و دکتر نیلی در مقام برادر بزرگ جامعه‌شناسان را نصیحت نمی‌کردند که لطف کنند و آمار فاحشگان و معتادان را به اقتصاددانان بدهند تا آنان با سیاست‌گذاران مستندتر سخن بگویند و از اقتصاد یاد بگیرند که از پایین به بالا می‌رود. نقطه مقابل اتریشی‌ها و لاخمان، نئو و نوکلاسیک‌ها هستند که به پوزیتیویسم وفادارند. پوزیتیویست‌ها در پی یافتن علیتند و تبیین. پوزیتیویست‌ها بارها و بارها به مقوله فهم یا فرشته‌ن حمله کرده‌اند و آن را مفهومی غیرعلمی و عرفانی دانسته‌اند و رد کرده‌اند. جنگ میان تفسیر و تبیین در جامعه‌شناسی ایران مقوله‌ای شناخته‌شده است. اما جای تعجب برای من بی‌خبری مطلق اقتصاددانان از تقابل این دو مفهوم است. یکی اتریشی است دیگری نئوکلاسیک. یکی می‌بایست از فهم دفاع کند دیگری از تبیین. آن‌وقت همین‌ها که می‌بایست با هم در مورد مبانی معرفت‌شناختی‌شان بجنگند، راست می‌نشینند و می‌گویند ما اقتصاددانان پارادایم بازار آزاد داریم و از پایین به بالا می‌رویم و به جامعه‌شناسان نصیحت می‌کنند سروسامانی به علم خود بدهند. اینان

هستند که سرنوشت میلیون‌ها ایرانی در دستان باکفایت آنهاست و زمانی که سیاست‌های تجویزشان ویرانی به بار آورد و متذکرشان شدید، پاسخ می‌دهند بروید بچسبید به کیم جونگ اون و کره‌شمالی‌تان. وقتی دکتر امین قانع‌راد جامعه‌شناس از «بازار بی‌عدالت اقتصاددانان» (مهرنامه شماره ۱۹) سخن می‌گوید، می‌داند از چه سخن می‌گوید اما اینان واقعا می‌دانند از چه سخن می‌گویند؟

لاخمان در این مقاله تا آن‌جا پیش می‌رود که اعلام می‌کند فهم ذهنی دیگران برای فهم برنامه آنان و نشانه‌هایی که بازار می‌فرستد کافی نیست، نشانه‌های اقتصادی متن هستند که باید آن‌ها را قرائت کرد. دان لاووی که جزو آخرین فیلسوفان مکتب اقتصادی اتریش است، مقدمه‌ای بر مجموعه مقالات لاکمان نوشت و آن را تحت عنوان «انتظارات و معنای نهادها» چاپ کرد.

دان لاووی متفکر بی‌اهمیتی نیست. وی اتریشی پست‌مدرن است. او در مقدمه همان کتاب در بخشی تحت عنوان «پست‌مدرنیسم و بحران اقتصاد» می‌نویسد: «مدرنیسم را می‌توان دیدگاهی عقل‌گرا یا تجربی از معرفت دانست ... ایده فلسفه‌های قاره‌ای مثل پساساختارگرایی و هرمنوتیک ضعف‌های اصول مدرنیستی درباره علم و معرفت و حقیقت و ایده‌آل‌های علمی و بی‌طرفی و عینیت و سرشت علیت و تبیین را آشکار ساخته‌اند» (لاخمان، ۱۹۹۴، ص ۳). لاووی پشت سر هم کلیشه‌های پست‌مدرنیستی ردیف می‌کند تا بگوید در حیطة اقتصاد فقط مکتب اتریش بی‌اعتنا به عقل مدرنیستی است که می‌تواند بر آفت مدرنیسم غلبه کند و آن را به مقام پست‌مدرنیسم بالا ببرد. مثلاً می‌نویسد: «مدرنیسم اقتصاددانان را گمراه کرد و این نیاز را برای آنان ایجاد کرد که نظریه را به‌زبان ریاضی بیان کنند که گمان می‌رود بالقوه زبان جهانی است؛ زبانی که از ابهامات زبان طبیعی به‌دور است» (همان‌جا، ص ۳). نکته بانمک، پرسش لاووی از لاکمان است که همان‌جا با خوانندگان در میان می‌گذارد. آیا لاکمان تا این‌جا پیش می‌رود که هرمنوتیک رادیکال معاصر یعنی هرمنوتیک هایدگر و گادامر را بپذیرد؟ (همان‌جا، ص ۱۷) وی می‌نویسد که این مسئله را در آخرین نامه‌های خود با لاکمان در میان گذاشته است و لاکمان جواب او را چنین داده است: «... به کتاب حقیقت و روش گادامر نگاهی انداختم. موخره را به‌طور خاص جالب توجه یافتم... چه‌قدر خوب است که در آثار او هیچ نسخه حاضر و آماده‌ای برای اصلاح اقتصاد وجود ندارد. ما باید در این مورد فکر کنیم» (همان‌جا، ص ۱۸).

دان لاووی سه سال قبل در مقام آخرین فیلسوف مکتب اقتصادی اتریش کتابی به نام «اقتصاد و هرمنوتیک» ویراستاری کرده بود که یکی از قهرمانان پرآوازه آن هایدگر در کنار گادامر است.

قضیه از نظر بنده که از روز نخست با پست‌مدرنیسم چپ و راست در حد بضاعت خود مخالفت کرده‌ام چندان مهم نیست. هنگامی که برخی مقالات این کتاب را در جست‌وجوی چهار پنج ماهه‌ام برای نوشتن این مقاله می‌خواندم، مدام یاد مانترای دیگر دکتر موسی غنی‌نژاد می‌افتادم: «پست‌مدرنیست‌های چپ». آن‌چه برای من مهم بود این بود که برخی از اعضای این مکتب برای فرار از بن‌بست‌های روش‌شناسانه‌شان دست به دامن هایدگر شده‌اند؛ هایدگری که در جای دیگر او را فیلسوف توتالیترانیسم می‌دانند؛ توتالیترانیسمی که جزو مقولات ناموسی نشریه مهرنامه است و بدون فحش دادن به آن روزگارش نمی‌گذرد. باید چیزی باشد تا آقایان در تقابل با آن «آزادی‌خواه» باشند. این‌جا می‌توان امورات را با جان لاک گذراند و خوش بود. اما در ممالک به‌قول خودشان «پیشرفته» نمی‌توان. باز شدن پای هایدگر برای حل معضلات مقوله فرشته‌ن یا فهم و رها کردن ذهن و رفتن به طرف متن و قرائت آن کاری است که عده بسیاری انجام داده‌اند، در جریان همین متن‌بازی‌ها بود که مرگ سوژه اعلام شد. حمله‌هایک به عقل برسازنده مشابه حمله‌ای است که پست‌مدرنیست‌ها به فراروایت مدرنیته کردند. فلسفه ذهن‌هایک یعنی همان موجودی که اطلاعات اندک و پراکنده دارد و خود را می‌بایست به دست نامرئی بازار رها کند، سویه دیگری از مرکززدایی از ذهن است که پست‌مدرنیست‌ها انجام داده‌اند. بی‌جهت نیست که حاصل کار هر دو مکتب طرد سیاست و خزیدن به «قلمرو خصوصی» است. من فعلاً این موضوع را کنار می‌گذارم زیرا نیازمند مقدماتی است که در حد این مقاله نمی‌توان آن را فراهم کرد.

کانت نشد ارسطو

اکنون به سراغ راتبارد می‌روم تا مشخص سازم او با میراث میزس چه کرد. راتبارد مقاله‌ای دارد به نام «پیشینی‌گرایی افراطی». او در این مقاله بنیان‌های پراکسیولوژی خود را پی می‌ریزد و در کتاب «انسان، اقتصاد و دولت»، آن را پی می‌گیرد. راتبارد در این مقاله می‌نویسد: «پروفسور میزس که تابع سنت نوکانتی است اگزایوم اصلی خود را اگزایوم اندیشه (a Law of Thought) متصور می‌شود و بنابراین از نظر او

حقیقت قطعی، پیشین است بر [یا مقدم است بر] هر نوع تجربه‌ای. موضع معرفت‌شناسی خود من بر ارسطو و توماس قدیس استوار است تا کانت. بنابراین من این گزاره را به‌گونه‌ای دیگر تفسیر می‌کنم. من این اگزیوم را قانون واقعیت می‌دانم تا قانون اندیشه. بنابراین آن را بیشتر «تجربی» می‌دانم تا «پیشینی». اما آشکار است که این نوع «تجربه‌گرایی» با «تجربه‌گرایی» مدرن ناسازگار است و به همین سبب من کماکان آن را «پیشینی» می‌خوانم تا به این اهداف برسم: ۱- این قانون، قانونی واقعیت است اما به هیچ نحوی نمی‌توان آن را ابطال کرد، با این همه از حیث تجربی، بامعنا و صادق است. ۲- این قانون بر تجربه عام درونی استوار است و بر تجربه بیرونی استوار نیست یعنی گواه آن بازاندیشانه (Reflective) است تا فیزیکی. ۳- آشکار است که این قانون پیشین است بر [مقدم است بر] رخدادهای تاریخی پیچیده» (راتبارد، ۱۹۵۷، ص ۳۱۸). راتبارد در پانویسی از دو فیلسوف تومیست کمک گرفته است تا منظور خود را روشن کند. وی از زبان فردریک کاپلستون گفته است که گزاره مدنظر او اصلی بدیهی (Self-evident) به‌معنای ارسطویی کلمه است. هدف راتبارد روشن است. او که می‌داند به‌شیوه کانتی نمی‌توان از گزاره اصلی میزس دفاع کرد، نیز می‌داند که دست پیشینی‌گرایی محصور در قلمرو اندیشه میزس هرگز به واقعیت نخواهد رسید و در بهترین صورت قصه‌ای علمی - تخیلی باقی خواهد ماند. در نتیجه از همان آغاز اعلام می‌کند که گزاره اصلی او تجربی است اما تاکید می‌کند که تجربه‌گرایی او آن تجربه‌گرایی‌ای نیست که تن به ابطال‌پذیری بدهد. هدف راتبارد روشن است: نجات اقتصاد Apodictic میزس با توسل به خاستگاهی دیگر.

راتبارد پنج سال بعد در کتاب «انسان، اقتصاد و دولت» تصویر روشن‌تری به دست می‌دهد از آنچه به‌شکل مبهم در مقاله گفته بود. وی برای فهم گزاره «کنش انسان هدفمند است» ما را به اخلاق نیکوماخوسی ارسطو کتاب اول بخش هفتم ارجاع داده است (راتبارد، ۲۰۰۴، ص ۲). این گزاره بدیهی است به همان معنا که ارسطو در اخلاق نیکوماخوسی وجود امر بدیهی را مدلل کرده است.

اکنون به صفحات مورد نظر راتبارد در اخلاق نیکوماخوسی رجوع می‌کنیم. ارسطو این بخش را با این عبارت شروع می‌کند: «بیایید به آن امر خیری بازگردیم که موضوع تحقیق است و بپرسیم که این خیر چه می‌تواند باشد. زیرا چنین به نظر می‌رسد که این خیر با هر کنش یا صنعتی [Art] دگرگون می‌شود. در طب یک

چیز است در استراتژی [جنگ] چیز دیگر و همچنین در سایر دانش‌ها. بنابراین خیر [نهفته] در هر یک از این موارد خاص چیست؟... با اطمینان می‌توان گفت همانی است که برای حصول به آن چیزهای دیگری انجام می‌شود. در طب سلامت است در استراتژی پیروزی است در معماری ساختمان است و چیزهای دیگر در صناعات دیگر» (ارسطو، ۱۹۷۶، ص ۷۳، a15-b2 ۱۵۹۷). جمله مورد نظر راتبارد درست بعد از پایان عبارت بالا می‌آید: «اما در هر کنش و اقدامی هدف (end) است [که خیر است] زیرا که برای حصول به آن است که هر خیر دیگر انجام می‌شود» (همان‌جا). راتبارد بدیهی بودن «کنش انسانی هدفمند است» یعنی گزاره میزس را از همین جمله ارسطو اخذ می‌کند. راتبارد کوچک‌ترین توضیحی درباره آن‌چه ارسطو نوشته است نمی‌دهد و کتاب «انسان، اقتصاد و دولت» را بر مبنای «بدیهی بودن» همین عبارت می‌نویسد که تفسیر مجدد هزارخورده‌ای صفحه‌ای است از «کنش انسانی» که خود نهصد و خورده‌ای صفحه دارد. اکنون در گفته‌های راتبارد تحقیق می‌کنیم.

میزس به شیوه نوکانتی نتوانست گزاره پیشینی خود را اثبات کند، در نتیجه راتبارد به ارسطو متوسل می‌شود تا مسئله را حل کند. اگر راتبارد نتواند بدیهی بودن گزاره «کنش انسانی رفتاری هدفمند است» را به شیوه ارسطویی اثبات کند، آن کتاب هزارخورده‌ای صفحه‌ای نیز به باد فنا خواهد رفت و نیز کل قضیه استنتاج مقولات اقتصاد از گزاره‌ای بدیهی و همچنین کل تلاش اتریشی‌ها برای بار دوم. آیا کنش نزد ارسطو امری بدیهی است؟ در یونانی واژه آرچه (arche) به معنای آغاز و نقطه شروع و اصل نخست است. در هر دانشی می‌بایست اصل نخست را جست، زیرا که علت یا ساحت (Ground) هر آن چیزهایی است که از آن حاصل می‌شود یا از آن استنتاج می‌شود. اصل نخست را نمی‌توان به شیوه استدلالی (Demonstrative) بیان کرد. به عبارت فهم این اصل بر استدلال متکی نیست بلکه به قول مفسران بعدی ارسطو بر شهود استوار است. چرا؟ زیرا اصل نخست‌تری وجود ندارد که بتوان با استدلال این اصل را به آن موول کرد. وقتی راتبارد می‌گوید «کنش» اصلی بدیهی است منظورش لاجرم باید همین باشد. راتبارد کتاب اخلاق نیکوماخوسی را نیز تا انتها نخوانده است، اگر می‌خواند چنین ادعایی نمی‌کرد. بدبختی مکتب اتریش در آن است که فکر می‌کند فلسفه شبیه هایدگمارکت است، می‌توان سبدی را برداشت و هر چه را دلت خواست آزادانه در آن انداخت.

اگر راتبارد دست دراز نمی‌کرد و از هایپرمارکتِ ارسطو همان جمله را بر نمی‌داشت و به مطالعات خود ادامه می‌داد و کتاب ششم اخلاق نیکوماخوسی را هم مطالعه می‌کرد آن ادعا را در مورد بدیهی بودن «کنش» نمی‌کرد. ارسطو در فصل دوم این کتاب می‌نویسد: «ریشه [یا سرآغاز] کنش (علت کافی اما نه علت غایی) انتخاب (Choice) است و ریشه [یا سرآغاز] انتخاب، میل (Appetition) و خردورزی هدفمند (Purposive Reasoning) است» (همان‌جا، ص ۲۰۵، b2 - a16 ۱۱۳۹). ترجمه متن ارسطو را ساده‌تر می‌نویسم: «سرمنشا کنش انتخاب است، سرمنشا انتخاب میل و خردورزی است.» با فرض مستتر بودن انتخاب در کنش، کنش ارسطویی و در نتیجه راتباردی بدیهی نیست چون می‌توان آن را به میل و خرد موول کرد. برای روشن‌تر شدن بحث، تفسیر فیلسوفی به نام دال را نقل می‌کنم درباره نسبت کنش با میل و خرد در مقاله «ارسطو درباره کنش، عقل عملی و ضعف اراده».

پاراگراف دوم مقاله با این عبارت آغاز می‌شود: «دو سرچشمه یا سرآغاز برای کنش وجود دارد: Nous (عقل) و Orexis (آرزو)» (دال، ۲۰۰۹، ص ۴۹۸). دال در این مقاله توضیح می‌دهد که چرا Nous به‌رغم آن‌که از حیث نظری در کنش ذی‌مدخل است اما از حیث عملی کار را به دست Orexis می‌سپارد. وی با ارجاعات متعدد به «کتاب نفس» ارسطو این امر را مستدل می‌سازد. تفاوت‌هایی در دو ترجمه مورد استفاده من وجود دارد؛ در اخلاق نیکوماخوسی چاپ پنگوئن Orexis به میل (Appetition) ترجمه شده است و در ترجمه دال به آرزو یا خواست (Desire). دلایل دال را نقل کردم تا محکم‌کاری کرده باشم و گرنه قضیه از اول بود معلوم. حرف‌های راتبارد هم مهمل است. کنش بدیهی نیست چون می‌توان آن را به میل و خرد فروکاست. اما بدیهی همانی است که نتوان آن را به چیز دیگری موول کرد یا فروکاست. کنش را می‌توان، پس کنش بدیهی نیست. تلاش ارسطویی راتبارد به سرنوشت تلاش کانتی میزس دچار می‌شود. کنش امری بدیهی نیست، در نتیجه کل مقولات استنتاجی راتبارد که نسخه بدل استنتاج‌های میزس است به باد فنا می‌رود. بدین ترتیب از پراگماتولوژی چه چیز باقی ماند؟ هیچ‌چیز. تلاش‌های میزس و راتبارد به‌کنار. حال آقای دکتر غنی‌نژاد می‌بگویند: پراگماتولوژی. مایه حیرت است که چگونه گروهی با این پایه و مایه فکری حتی در مورد مبانی فکری خودشان با صرف تکرار برخی کلمات این‌چنین در این دیار در گسترش تفکر خود موفق

شده‌اند. اما حیرت کافی نیست. می‌بایست تلاش فکری عظیمی صورت گیرد که چه شد یکی از عدالت-خواهانه‌ترین و آزادی‌خواه‌ترین انقلاب‌های صلح‌آمیز جهان این‌چنین اسیر این فلسفه‌بافی‌های ارزان شد. جایی که ده‌ها حزب واماندند و شکست خوردند چه شد که اتاق فکر‌هایکی که الگوی ازلیش یاگوی شکسپیر است، این‌چنین کار را پیش برد، و چرا عده‌ای گوش خود را در اختیار یاگوهای‌هایکی-فریدمنی گذاشتند و می‌گذارند؟

هایک و آخرین میخ بر تابوت پراگژولوژی

هایک با این مقولات ورشکسته چه کرد؟ آخرین ردیه را بر پراگژولوژی خود هایک نوشت یا گفت. در مصاحبه‌ای بعد از مرگ استاد میزس، کالدول زندگی‌نامه‌نویس و سرپرست چاپ مجموعه آثار هایک به انگلیسی، دو مصاحبه از هایک را نقل می‌کند که به مسئله پراکسیولوژی اختصاص دارد. هایک می‌گوید: «برخلاف میزس نمی‌توان ادعا کرد که کل نظریه بازار، نظامی پیشینی است... تلاش ملاحظت‌آمیزی کردم تا میزس را تشویق کنم ادعای پیشینی‌بودن را رها سازد، اما تشویق‌هایم کارگر نشد (هایک می‌خندد)» (کالدول، ۲۰۰۴، ص ۲۲۱). در مصاحبه‌ای دیگر هایک می‌گوید: «درحالی‌که میزس از هر انتقادی به‌شدت ناراحت (Resentful) می‌شد و بر اثر انتقاد برخی از شاگردانش مچلاپ و هاربرلر به‌طور موقت با آن‌ها قطع رابطه کرد، انتقاد مرا (در اقتصاد و معرفت) با سکوت پذیرفت و مقاله را تأیید کرد، انگار که نمی‌دانست این مقاله انتقاد از آرای خود اوست. نمی‌توانم این مسئله را توضیح دهم» (همان‌جا، ص ۲۲۱). همان‌طور که هایک گفته استاد نمی‌دانسته و گرنه قشقرقی به پا می‌شده آن ورش ناپیدا.

من این صفحات را نوشتم تا تکلیف تک‌واژه پرمطراق پراگژولوژی را مشخص کنم. نشان دادم که پراکسیولوژی از کجا شروع شد و به کجا ختم شد و چگونه از هم پاشید. درعین‌حال نشان دادم که دکتر موسی غنی‌نژاد نمی‌دانسته که نظام هایک بر ویرانه‌های پراکسیولوژی بنا شده و هایک بعد از به بن‌بست رسیدن پراکسیولوژی بوده که به جاهای دیگر دست دراز کرده است تا نظریات اتریشی را نجات دهد. همان‌طور که قبلاً گفتم هایک نیز در تلاش روز از نو روزی از نوبی خود شکست خورد. «نظم انتزاعی» هایک که می‌خواهد به اقتصاد Apodictic وفادار باقی بماند، در حد انتزاع صرف باقی می‌ماند و دستش از رسیدن به

واقعیت کوتاه است. اما هایکی‌ها از شکست هایکی فضیلت ساختند. هیچ بازار واقعی در هیچ زمان و در هیچ جای جهان خودانگیخته نیست. این بازار یوتوپیا است، می‌بایست دست و پای اقتصاد را بر مبنای مقولات انتزاعی استنتاج‌نشده برید تا اندازه اقتصاد هایکی شود. بیهوده نیست که او به یوتوپیا متوسل می‌شود. توسل به یوتوپیا فقط تاکتیکی تبلیغی نیست، در ذات اندیشه میزس و هایک نهفته است. این ضعف را هایکی‌ها با همان پروپاگاندا به قوت تبدیل کرده‌اند. هیچ شکستی نمی‌تواند آرای میزس و هایک را ابطال کند. اما همین اقتصاد که تا مرتبه قدسی بالا رفته است، همان معیاری است که می‌بایست با توسل به آن از هر واقعیتی تا آخرین قطره خون انتقادهای بی‌رحمانه کرد. این است حال و روز اینان. ناسزاگویی اینان فقط روان‌شناسانه نیست، نشان درماندگی منطقی نیز هست.

آمیب به جای کانت / اسپنسر به جای وبر

اما در مورد هایک، من انتقادات خود را در همان «مصاحبه» طرح کرده بودم. آقای دکتر غنی‌نژاد در «پاسخ» از پاسخ دادن به پرسش‌های من طفره رفتند و بعد از دادن یکی دو ناسزا مجدداً دانسته‌های خود از هایک را تکرار کردند. وقتی کسی نمی‌داند پراکسیولوژی به باد فنا رفته است و کل تلاش بعدی هایک اثبات مقولات مکتب اتریش بر پایه‌ای دیگر است، نه بن‌بست‌های نظری میزس و راتبارد را فهمیده است نه تلاش‌های نظری بعدی هایک را.

ایشان در «پاسخ» کلیشه پراکسیولوژی را برای رد گفته‌های من تکرار کردند و نیز کلیشه‌های هایک را: «تقدم انتزاع بر عقل»، «انتزاع محصول ذهن نیست» و جز آن. ایشان می‌دانند که تکرار نزد عوام مشروعیت می‌آفریند. وانگهی وقتی با تاکتیک تکرار کلیشه بتوان مملکتی را فتح کرد، چرا می‌بایست ترک عادت کرد؟ من بنا ندارم تمامی حرف‌هایی را که زده‌ام تکرار کنم. موجز می‌گویم و رد می‌شوم. هایک به اسپنسر جامعه‌شناس و نظریه تکاملی او که متکی بر داروینیسم اجتماعی بود روی می‌آورد.

تفکیک اسپنسری جامعه نظامی / جامعه صنعتی در نوشته‌های هایک جای خود را به جامعه قبیله‌ای / جامعه بزرگ داد و زیست‌شناسی داروینی به درون نظام اتریشی‌ها رخنه کرد. هایک می‌بایست سری به زیست‌شناسی می‌زد و زد. آن موجود اولیه - فرض کنید آمیب - باید برای بقا چه می‌کرد؟ فکر می‌کرد؟ نه.

می‌بایست عمل می‌کرد. برای بقا و تکثیر خود می‌جنبید. کل مسئله انتزاع که آقای غنی‌نژاد در حل آن وامانده‌اند و در زمانه نقد به‌جای توضیح آن، مدام به آغوش نقل‌قول‌هایی از هایک می‌پرند از همین جای ساده شروع می‌شود. زمانی که پرسنده خیرنگاری خودی است ایشان همان حرف‌هایی را می‌زنند که می‌زنند، زمانی که پرسنده منتقدی مثل من است ایشان حرف‌های شادمان خود را کنار می‌گذارند و مستقیم از خود هایک قولی را نقل می‌کنند و فراموش می‌کنند که هدف پرسنده مناقشه بر سر تفسیر آن نقل‌هاست نه خود آن‌ها، به «پاسخ» نگاه کنید.

فهم «تقدم انتزاع بر عقل» و «انتزاع محصول ذهن نیست بلکه چیزی است که ذهن از آن تشکیل شده است» (مهرنامه ش ۱۹، ص ۱۳۵) و عباراتی شبیه به این‌ها که دکتر غنی‌نژاد دیگران را متهم به نفهمیدن آن می‌کنند از همین جای ساده شروع می‌شود، از عمل. هایک پیشینی بودن کنش را رها می‌سازد و سعی می‌کند تقدم عمل را از حیث زیست‌شناختی و سپس اجتماعی مدلل سازد. کانت جای خود را به آمیب می‌دهد.

اگر انسان که از نظر هایک آمیبی پیشرفته است، با ذهن خود استنتاج نمی‌کند با چه چیز استنتاج می‌کند؟ اساساً انتزاع با عقل یعنی چه که هایک با آن مخالف است؟ یعنی همان کاری که فی‌المثل ارسطو در تعریف انسان می‌کند و هزاران فیلسوف به شیوه‌های دیگر در فلسفه و دانشمندان در سایر علوم و انسان‌های معمولی در زندگی روزمره انجام می‌دهند. ارسطو اعراض را از انسان منتزع می‌کند. می‌پرسد چه چیزهایی را از انسان بگیریم باز انسان، انسان باقی می‌ماند؟ آن چیزها منتزع می‌شوند تا آن جوهری باقی بماند که اگر آن را منتزع کنیم دیگر انسان، انسان نخواهد بود. آن جوهر چیست؟ پاسخ ارسطو را همگان می‌دانند: عقل. تعریف ارسطویی «انسان موجودی عاقل است» ناشی از همین انتزاع عقلانی است. هایک مثل بسیاری از فلاسفه و جامعه‌شناسان غیرارسطویی می‌گوید انسان نه با عقل بلکه با عمل انتزاع می‌کند. دکتر غنی‌نژاد در جریان فعالیت‌های پربار خود هزاران صفحه مصاحبه کرده‌اند اما به این مسئله ساده هیچ اشاره‌ای نکرده‌اند. انتزاع با عمل یعنی چه؟ فرض کنید در قبیله‌ای شکارچی، آدم‌ها برای به دست آوردن خوراک نخست به شکل فیزیکی با حیوانات درگیر شوند و دریابند که موفقیت‌شان اندک است. درگیری فیزیکی را کنار بگذارند

یعنی منتزع کنند، سنگ تیزی بتراشند و به شکار روند، بعد تله بگذارند بعد تیروکمان درست کنند تا از دور حیوانات را شکار کنند و جز آن. آنان در عمل یاد می‌گیرند که چه چیز را باید کنار بگذارند یا به زبان فلسفی منتزع کنند و چیزهای دیگر را جانشین آن کنند. رفته‌رفته شکار آداب خود را پیدا می‌کند؛ به‌قول استاد ما «قاعده» پیدا می‌کند. این قواعد سینه به سینه نقل می‌شود و در شکارهای بعدی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این قاعده از آن حیث انتزاعی است که گرچه راهنمای همه شکارهای انضمامی است اما هیچ شکار انضمامی عین آن نیست. بدین ترتیب قواعد در حیطة مبادله و آیین‌ها و ادیان و خویشاوندی و جز آن شکل می‌گیرد. آن عبارت‌هایکی که «ذهن بیش از آن که سازنده قواعد باشد خود از قواعد تشکیل شده است»، که دکتر غنی‌نژاد به‌عنوان امری پیچیده طرح می‌کند، تشکیل همین قواعدی است که توصیف شد. اگر فرایند تشکیل این قواعد به همین سادگی که من توصیف کردم، تاکنون توصیف می‌شد، هر بچه مدرسه‌ای آن را می‌فهمید چه برسد به فیلسوفان بازار آزادی.

گواه می‌خواهید بفرمایید: «آموزش از راه تجربه روندی است که نزد انسان درست مانند حیوانات در ابتدا نه با استدلال بلکه با مشاهده، انتشار، انتقال و رشد اعمالی آغاز می‌شود که به جهت موفقیت‌آمیز بودنشان رواج یافته‌اند. این موفقیت در اکثر مواقع امتیاز قابل تشخیصی برای فرد عمل‌کننده دربر ندارد بلکه بیشتر امکان بقای گروهی را که فرد به آن تعلق دارد افزایش می‌دهد. نتیجه چنین روندی در وهله اول شناختی قابل بیان نخواهد بود. هرچند که می‌توان آن را به‌صورت قواعد توصیف کرد اما فرد نمی‌تواند آن را در قالب کلمات بیان کند بلکه تنها می‌تواند در عمل آن را رعایت کند. ذهن بیش از آن که سازنده قواعد باشد خود از قواعد عمل تشکیل شده است. اگرچه ذهن مجموعه پیچیده قواعد را وضع نکرده اما این قواعد در نهایت اعمال فرد را هدایت کرده‌اند زیرا رعایت آن اعمال انسان‌ها را کارآمدتر و موفق‌تر از اعمال افراد یا گروه‌های رقیب کرده است». آیا فهم این قطعه با توجه به توضیحاتی که قبلاً دادم سخت است؟ پیچیده است؟ نه، ساده است. اینها کلمات خود‌هایک هستند و آقای دکتر غنی‌نژاد به همراه خانم معیری آن را ترجمه کرده‌اند. رجوع کنید به (هایک، ۱۳۸۰، ص ۱۴۱)

آیا «عمل» را مقدم بر عقل دانستن و انتزاع را بر عهده آن گذاشتن ابداع هایک است؟ بدیهی است که نه. دورکیم در آثار خود خاصه در «طبقه‌بندی بدوی» همین مسئله را مدلل می‌سازد. هدف حمله او کانت و پیشینی بودن مقولات «زمان» و «مکان» است. دورکیم معتقد است که انسان موجودی دوگانه است؛ از یک طرف می‌بایست دنبال معیشت خود برود و از سوی دیگر می‌بایست راهی برای بقا از طریق همبستگی گروهی بیابد. انسان تنها قادر به بقا نیست. دورکیم درصدد بود تا نظریه هابزی «انسان گرگ انسان است» را رد کند. جامعه برای حفظ همبستگی خود می‌بایست حرمت جامعه را نگه دارد و تقدس آن را یادآور شود. تقدس قائل شدن برای گروه یعنی تقدس قائل شدن برای مرزهای آن که لازمه آن در نظر گرفتن مرکز یا مکانی مقدس است که نگهبان این قلمرو باشد. این جاست که مکان مقدس یا عبادتگاه به وجود می‌آید. انسان چون می‌بایست از پی معیشت خود رود هر روز نمی‌تواند به عبادتگاه برود. زمان‌های مقدس از همین محدودیت ناشی می‌شوند. بنابراین روزهای مقدسی به وجود می‌آیند که انسان به مکان مقدس برود تا همبستگی خود یا همان جامعه را حفظ کند. دورکیم مفاهیم انتزاعی زمان و مکان را از کنش گروهی استنتاج می‌کند، اما چیزهایی بس مهم‌تر را نیز مستدل می‌سازد. برای تعیین زمان و مکان مقدس انسان باید بشمرد، در نتیجه ریاضیات به وجود می‌آید. از نظر دورکیم منشأ علم که اکنون قوانین انتزاعی آن سر به آسمان می‌ساید در همین اعمال روزمره انسان بدوی نهفته است. منشأ طبقه‌بندی‌های پیچیده علمی همین طبقه‌بندی بدوی است. سخن دورکیم را می‌توان به انحای گوناگون تفسیر کرد از جمله این که ریشه علم در دین نهفته است، و جز آن. مثالی دیگر در مورد تقدم عمل بر نظر می‌زنم: هایدگر در فصول اولیه کتاب «وجود و زمان» به دو نوع مرآوده ما با جهان اشاره می‌کند: ۱- *Zuhandenheit* یعنی مرآوده پراگماتیک من با جهان. مثل زمانی که از چکش استفاده می‌کنم. و ۲- *Vorhandenheit* یعنی مرآوده نظری من با جهان. باز مثل زمانی که چکش می‌شکند و من در صدد برمی‌آیم بفهمم چکش چیست. از نظر هایدگر هر دو نوع مرآوده، تفسیر جهان هستند، اولی به گونه‌ای، دومی به گونه‌ای دیگر. از نظر هایدگر این هر دو مواجهه با جهان هرچند از حیث آنتولوژیک هم‌سرآغاز *Equi- primordial* هستند، اما از حیث انتیک اولی بر دومی تقدم زمانی دارد. یکی از دلایلی که هایدگر به موفقیتی عظیم در آمریکا دست یافت، وجود

پراگماتیسم آمریکایی بود که هایدگر را یار فلسفی خود به شمار می‌آورد. به این دو مورد اشاره کردم و نیز نامی از پراگماتیسم آمریکایی بردم، تا فقط اشاراتی کرده باشم به نقش عمل در فلسفه‌پردازی.

آنچه هایدگر نظم خودانگیخته می‌نامد تکامل نهادهایی است که بشر در انتزاع عملی به آن رسیده است. بشر طرح و نقشه آن را با عقل نریخته است. مثلاً قواعد زبان به‌طور خودانگیخته تحول یافته است و کسانی بعدها دستور آن را نوشته‌اند، مشکل دکتر غنی‌نژاد با مسئله قاعده و دستور زبان و سبب نفهمیدن آن گفته‌چامسکی ناشی از نفهمیدن کل ماجراست، ایشان در پاسخ فقط گفته بودند که این حرف را از هایدگر گرفته‌اند، چه پاسخ باشکوه به آغوش هایدگر پریدانه‌ای. قواعد خویشاوندی در عمل ایجاد شده است و بعدها کسانی این قواعد را تدوین کرده‌اند. قواعد دین به‌طور خودانگیخته در همین مرادده عملی تشکیل شده است - به گفته‌های دورکیم نظر دیگری بیندازید - بعدها کسانی شرعیات آن را نوشته‌اند. نه دورکیم به بعد ترانساندانتال دین اعتقادی دارد نه هایدگر. قواعد بازار نیز در جریان اعمال بشر تشکیل شد. از نظر هایدگر کل این نظام‌ها در جریان عمل بسط و گسترش یافته‌اند، خودانگیخته بوده‌اند، کسی با توسل به عقل از روز نخست طرح آن‌ها را نریخته است. نظام‌هایی که هم‌اکنون وجود دارند در جریان بقای اصلح باقی مانده‌اند: دین و بازار و خویشاوندی و زبان و جز آن. من در «مصاحبه» نقدهایی را مطرح کرده بودم که شاید به‌سبب انتزاعی بودنش زیاد مفهوم نبوده است. این بار با مقایسه دو ساخت مشابه مسئله را ملموس‌تر می‌کنم. هدفم فقط معرفت‌شناسانه است، دین و بازار را در نظر بگیرید. یکی از مقولات بنیادی دین نیز مبادله است: مبادله خداوند با انسان و انسان با خداوند و انسان با انسان. آیین خویشاوندی و اقتصاد دو مثال از مبادله انسان با انسان است که دین حدود آن را در قالب حرام و حلال معین کرده است. از این منظر بازار کاملاً در چارچوب دین می‌گنجد. دورکیم زمانی که «تقسیم کار» را نوشت و این مفهوم را از آدام اسمیت به وام گرفت، می‌خواست نشان دهد که با به‌وجود آمدن همبستگی ارگانیکی یا همان «جامعه بزرگ» چگونه این مقولات جابه‌جا می‌شوند و بسط و گسترش می‌یابند. دانش‌های مختلف نشأت گرفته از طبقه‌بندی بدوی (که نظم حسی هایدگر تأملی دیگر و بی‌سرانجام در همان طبقه‌بندی‌هاست) رشد می‌یابند و تفکیک می‌شوند و اعلام استقلال می‌کنند. اما آنچه جامعه‌شناسی دورکیم انجام می‌دهد فقط دیالکتیک صعودی نیست یعنی انتزاع

از موارد انضمامی و به دست دادن مقولات یا قواعد انتزاعی، بلکه دیالکتیک نزولی نیز هست. به این معنی که می‌پرسد آن مقولات در جامعه جدید چه سرنوشتی پیدا می‌کنند؟ این همان کاری است که هابک نمی‌کند. می‌گوید دین و بازار دو نظام خودانگیخته‌اند و حاصل بقای اصلح؛ اما بدون ذکر ملاکی معرفت‌شناسانه بازار را ام‌القواعد می‌خواند و طالب ادغام قواعد اقتصادی دین در بازار می‌شود. واضح‌تر بگوییم با توسل به منطق خود هابک اگر فرض کنیم دین و بازار هر دو نظام خودانگیخته باشند و هم‌اکنون به سبب بقای اصلح حی و حاضر، چرا قواعد اقتصادی دین می‌بایست فدای قواعد اقتصادی بازار شود؟ منطق هابک از درون قادر نیست این مسئله را توضیح دهد اما جامعه‌شناسی دورکیم می‌تواند.

دورکیم مسئله را با اخلاق حل می‌کند، با دولت اخلاقی و حتی فردگرایی اخلاقی. از نظر او چیزی ابدی در دین هست و جامعه مدرن بدون دین و اخلاقیات دینی یعنی با درافتادن به فایده‌گرایی یا همان قاعده «به حداکثر رساندن سود» فنا خواهد شد. دورکیم تلاش می‌کند جای دین و بازار را در جامعه مدرن پیدا کند اما هابک از ما می‌خواهد که نظام بازار را اصل قرار دهیم و مابقی نظام‌های خودانگیخته را حول آن نظم بخشیم. پرسش این است: با کدام ملاک معرفت‌شناسانه می‌بایست بازار را اصل قرار داد، مابقی نظام‌های خودانگیخته را فرع؟ این مسئله معرفت‌شناسانه را با توسل به مقولات هابکی «قواعد خودانگیخته» و «بقای اصلح» نمی‌توان حل کرد زیرا هم دین از نظر هابک این دو شرط را دارا است هم بازار. اگر این دو ملاک را کنار بگذاریم یعنی کل هابک را کنار گذاشته‌ایم و اگر ملاکی را از بیرون وارد کنیم باز کل هابک را کنار گذاشته‌ایم. اینان بدون ارائه هیچ دلیل معرفت‌شناسانه‌ای قواعد بازار را اصل قرار می‌دهند و آن‌جا که میسر است آشکارا و آن‌جا که میسر نیست پنهانی دین را مصادره به مطلوب می‌کنند. در مورد ربا با لبخند تمسخرآمیزی می‌فرمایند که رعایت این قاعده «اخلاقی» با قوانین «علمی» بانک‌داری جور در نمی‌آید، اما زمانی که مسئله مالکیت خصوصی مطرح می‌شود می‌فرمایند همان‌طور که همه ادیان گفته‌اند، مالکیت خصوصی و انتقال آن یعنی ارث امری خدشه‌ناپذیر است و زمانی که کسانی مثل علامه مطهری سعی می‌کنند راهی برای عدالت اجتماعی بیابند و بگویند که وسایل تولید را باید دولتی کرد، می‌فرمایند ایشان تحت تأثیر اندیشه چپ این کار را کرده‌اند - چپ‌ها طالب امحای مالکیت خصوصی بر تولیدند نه دولتی کردن

آن. اینان لطف کنند و آن دلیل معرفت‌شناسانه را از درون، تأکید می‌کنم از درون دستگاه‌هایکی استنتاج کنند و ما را راهنمایی. این گوی و این میدان. کسانی دیگر با معرفت‌شناسی دیگر منکرند که شرعیات بتواند پاسخی به پرسش‌های عصر جدید بدهند. هایک نمی‌تواند به آن‌ها متوسل شود.

اینان نه فقط دین بلکه دین‌داران ایرانی را نیز مصادره به مطلوب می‌کنند. مثالش مهندس بازرگان، می‌فرمایند بازرگان لیبرالی تنها بود و برای اثبات آن نقل‌قولی طنزآمیز از مرحوم مهندس بازرگان را تفسیر به-رای می‌کنند. رای قاطع مهندس بازرگان همان بود که در «انقلاب ایران در دو حرکت» گفتند: هدف ما خدمت به ایران از طریق اسلام است. اتریشی‌ها کسانی را که خود می‌پنداشتند لیبرالند و طالب به کار بستن اصول مسیحیت برای اداره جامعه، به سخره می‌گرفتند. بتینا بین گریوز در مقدمه‌ای که بر کتاب «لیبرالیسم: سنت کلاسیک» نوشته است، سناتور یوزف کلارک را مسخره کرده چرا که عبارتی چون جمله مهندس بازرگان را بر زبان رانده بود. گریوز از زبان کلارک نوشته است: «لیبرال کسی است که معتقد است می‌بایست از تمام قدرت حکومت برای پیش‌برد امور اجتماعی و سیاسی و عدالت اقتصادی در شهرداری‌ها و دولت و ملت و امور بین‌المللی استفاده کند... لیبرال کسی است که فکر می‌کند حکومت ابزاری مناسب است برای تحول جامعه‌ای که می‌کوشد اصول رفتار مسیحی را عملی سازد». گریوز می‌گوید میزس چنان از این نوع تعاریف از لیبرالیسم ناخرسند بود که تصمیم گرفت نام کتاب خود را عوض کند اما بعد رای خود را عوض کرد و گفت نباید تسلیم این افراد شد. (از مقدمه گریوز بر میزس، ۱۹۸۸، ص ۷). حتی اگر مقاله آخر مهندس بازرگان را نیز ملاک قرار دهیم باز نمی‌توان استنتاج کرد که بازرگان لیبرالی تنها بوده است. ایشان اداره این دنیا را بر عهده عقل این جهانی گذاشته‌اند، چرا فکر می‌کنند عقل یعنی بازار خودانگیخته هایک؟

منهای آن پرسش معرفت‌شناسانه در مورد دین و بازار، آقایان می‌بایست به پرسش دیگری نیز پاسخ گویند. این پرسش را در مصاحبه نیز مطرح کرده بودم و آقایان وقتی به آن نگذاشتند. این پرسش نیز پرسشی معرفت‌شناسانه از درون منطق هایکی بود. بر مبنای همین منطق بود که نظام هایک را با نظام استالینی مقایسه کردم. اگر قوانین تاریخ، نظام انتزاعی سوسیالیستی را محقق خواهند کرد دیگر چه نیازی به حزب کمونیست است؟ اگر نظام انتزاعی بازار آزاد در متن تکامل داروینی به‌طور خودانگیخته بقا یافته است، لطف

کند خود، خود را محقق سازد. چه نیازی به هایک است در انگلستان و به دکتر غنی‌نژاد در ایران. اینان لطف کنند و به این پرسش معرفت‌شناسانه نیز در متن داروینیسیم و بقای اصلح هایکی پاسخ دهند. هایک از پی به بن‌بست رسیدن نظام میزسی به طرف داروینیسیم و تکامل رفت اما نمی‌دانست که خود را دچار تناقض منطقی بدتری می‌کند. وقتی او در مقاله «روشنفکران و سوسیالیسم»، مسئله فتح دولت و ملت را به تقلید از استالینیسیم پیش کشید، می‌دانست که با بقای اصلح تکاملی نمی‌تواند قضیه را حل کند. هم استالینیسیم هم هایکیسیم از یک سو مدعی پیروزی نهایی قواعد و قوانین انتزاعی متکی بر بقای اصلحند اما از سوی دیگر طالب تبلیغ برای فتح جامعه. علمی در کار نیست. هر آن چه هست مبارزه هژمونیک برای فتح دولت با اراده آهنین است. دکتر غنی‌نژاد در «پاسخ» جواب مرا ندادند، ناسزا گفتند و کلیشه‌های خود را تکرار کردند، اما از دستشان دررفت و چیزهایی گفتند ابطال‌پذیر. اکنون به همین گفته‌های ایشان می‌پردازم. از هایک‌خوانی تاچر در جوانی آغاز می‌کنم. نکته جالب‌توجه برای من تکرار کلیشه اتریشی‌هاست که کتابی از بزرگان مکتب اتریش خوانده‌اند و شیدای منطق آن شده‌اند، از چپ بریده‌اند و به فردوس «علم» رسیده‌اند؛ از دکتر غنی-نژاد گرفته تا تاچر. اکنون گفته دکتر غنی‌نژاد را با سند و مدرک می‌آزمایم.

بنا به گفته دکتر غنی‌نژاد، تاچر در جوانی کتابی از هایک خوانده بود و بس. متون زیر از سایت بنیاد تاچر به آدرس اینترنتی زیر اخذ شده است:

<http://www.margaretthatcher.org/search/results.asp?w=Hayekdoc>

❖ ۲۶ جولای ۱۹۷۸ نامه هایک به سردبیر تایمز در پاسخ به گفته‌های ویلیامز والاس: «منظور من قطعا هیچ‌گاه این نبوده که عموماً حکومت‌های اقتدارگرا بیش از حکومت‌های دموکراتیک از آزادی‌های فردی حفاظت می‌کنند. بلکه برعکس. البته این بدان معنی نیست که در برخی شرایط تاریخی از آزادی فردی در حکومتی اقتدارگرا بیش از حکومت‌های دموکراتیک پاسداری نشده است.» هایک در ادامه با اشاره به یونان و مرگ سقراط در دموکراسی آتنی، می‌گوید در دوران مدرن هم در برخی حکومت‌های اقتدارگرا آزادی فردی بیشتر پاس داشته شده است. از جمله در پرتغال

که حکومت سالازار آزادی‌های فردی را بیشتر از دموکراسی‌های اروپای شرقی یا آفریقا یا آمریکای جنوبی یا آسیا (به جز سنگاپور و هنگ‌کنگ و اسرائیل) رعایت کرده است. وی اضافه می‌کند: «اخیرا نیز هیچ‌کس را حتی در شیلی بخت برگشته ندیده‌ام که موافق نباشد آزادی فردی در دوران پینوشه بسیار بیش از دوران آئنده است.»

❖ ۴ دسامبر ۱۹۷۸ نامه فریدمن به رالف هریس: «من و رز [همسر فریدمن] از مهمانی نهار با مارگارت تاچر و هر دوی شما بسیار لذت بردیم. او بانوی بسیار جذاب و جالبی است.» فریدمن سپس می‌گوید مطمئن نیست تاچر ویژگی‌های رهبری را که انگلستان امروز به آن‌ها محتاج است داراست یا نه، اما ابراز امیدواری می‌کند که در آینده نه چندان دور شاهد موفقیت او باشد.

❖ ۱۱ آوریل ۱۹۷۹ تشکر تاچر از هایک به سبب فرستادن جلد سوم «قانون، قانون گذاری و آزادی».

❖ ۵ مه ۱۹۷۹ تلگرام هایک به تاچر برای تشکر از این که تاچر هشتادمین سالگرد تولد او را تبریک گفته است. هایک می‌گوید: «هدیه شما بهترین هدیه‌ای بود که می‌توانستم در هشتادمین سالگرد تولدم دریافت کنم.»

❖ ۱۸ مه ۱۹۷۹ نامه تاچر به هایک: تاچر در این نامه می‌گوید: «تلگرام شما مرا خیلی تحت تاثیر قرار داد. مفتخرم که در سال‌های گذشته بسیار از شما آموخته‌ام.» او در ادامه ابراز امیدواری می‌کند که حکومتش برخی ایده‌های هایک را در ماه‌های آینده اجرا کند و می‌نویسد: «به‌عنوان یکی از علاقه‌مندترین طرفداران شما، مصمم هستم که موفق شویم. اگر چنین شود، سهم شما از موفقیتی که به دست خواهد آمد عظیم خواهد بود.»

❖ ۲۸ اوت ۱۹۷۹ نامه شخصی و محرمانه هایک به تاچر: او در این نامه به تاچر می‌گوید که نمی‌خواهد او را در مورد سیاست‌گذاری‌ها تحت فشار قرار دهد اما می‌ترسد که حل مسئله سیاست‌های مربوط به اتحادیه‌های کارگری فراموش شود. سپس به تاچر می‌گوید که از بعد از ظهر ۱۶ سپتامبر تا صبح روز ۲۲ سپتامبر در کلوپ رفرم لندن خواهد بود و اگر تاچر بخواهد او را ببیند در خدمت خواهد بود.

❖ ۱ ژانویه ۱۹۸۰ نامه هایک به آنتونی فیشر: هایک در این نامه توضیح می‌دهد که باید موفقیت موسسه اقتصادی لندن را الگو قرار داد و موسسات آموزشی و دانشگاهی مشابهی در جهان تاسیس کرد. او توضیح می‌دهد که همان‌طور که سی سال پیش گفته است زمانی می‌توان عقاید سوسیالیستی را شکست داد که بتوانیم نظر روشنفکران و سازندگان عقاید را به خود جلب کنیم تا نسلی جدید و کمتر گمراه زمام امور جهان را در دست گیرد. او می‌گوید آینده تمدن حقیقتاً به این امر بستگی دارد که بتوانند گوش نسل‌های آینده روشنفکران را به خود مشغول کنند و معتقد است که روشی که موسسه امور اقتصادی لندن در پیش گرفته است یگانه روشی است که نتیجه‌بخش خواهد بود. او می‌گوید که نگرانی او این است که سرمایه‌داران متوجه خطری که آن‌ها و ما را تهدید می‌کند نیستند. آن‌ها به غلط گمان می‌کنند که نزاع اصلی در میدان منافع صورت می‌گیرد نه در میدان عقاید. نمی‌توان با آن‌چه روزنامه‌نگاران سوسیالیست در طی سه چهار نسل جانداخته‌اند مقابله کرد الا با تاسیس موسسات آموزشی و دانشگاهی.

❖ ۲۲ فوریه ۱۹۸۰ نامه نایج لاسون به تاچر: او در این نامه به تاچر توضیح می‌دهد که در ملاقات آتی روز ۲۲ فوریه فریدمن با او، فریدمن احتمالاً چه مسائلی را مطرح خواهد کرد و او چه سوال‌هایی را باید از فریدمن بپرسد.

❖ ۱۱ مارس ۱۹۸۰ نامه هایک به تاچر: هایک متن سخنرانی را که قرار است ۲۶ مارس در کلپ دوشنبه بخواند ضمیمه نامه خود کرده است. زیرا به گفته او آن روز، روز تصویب بودجه خواهد بود و بسیاری از کسان (وزرا و نمایندگان) که این سخنرانی خطاب به آن‌هاست نخواهند توانست در جلسه حاضر باشند.

❖ ۱۸ مارس ۱۹۸۰ نامه هایک به تایمز: چرا فریدمن را مسخره کرده‌اند که گفته است سراسر تمدن غربی بر بازار آزاد تکیه دارد؟ منظور اصلی فریدمن این بوده است که تمامی تمدن غربی بر بازار آزاد تکیه دارد، اگر حکومت‌ها بگذارند.

❖ ۲۹ مارس ۱۹۸۰ سخنرانی هایک در مراسم نهار موسسه امور اقتصادی در لندن: حل مشکل

اتحادیه‌های کارگری از اتخاذ سیاست‌های معقول پولی اهمیت بیشتری دارد. من معتقدم که یگانه راه بازسازی بازار، برگزاری رفراندومی است برای سلب حقوق اتحادیه‌ها.

❖ ۲۴ آوریل ۱۹۸۰ نامه هایک به تاچر: توصیه به تاچر برای خواندن کتاب آرتور اف برنز با عنوان پریشانی «بانک‌داری مرکزی». هایک به تاچر گوشزد می‌کند که جملات آخر پاراگراف وسط صفحه ۱۵ را مطالعه کند و سپس اضافه می‌کند که اعترافات یکی از عالم‌ترین و باتجربه‌ترین مدیران بانک مرکزی زنده این ظن او را تقویت کرده است که به‌لحاظ سیاسی اصلاح پولی نه به‌شکل تدریجی بلکه فقط با کنشی خلق‌الساعه ممکن است، چرا که اصلاح تدریجی منجر به فلاکتی می‌شود که عمر هیچ حکومتی برای اصلاح آن کفایت نمی‌کند. هایک گمان می‌کند که مشکل اتحادیه‌های کارگری باید اول حل و فصل شود.

❖ ۱۳ مه ۱۹۸۰ نامه تاچر به هایک: تشکر از نامه ۲۴ آوریل هایک به تاچر: «... متوجه نظر شما هستم که کاهش هر چه سریع‌تر استقراض‌ها و در پیش گرفتن سیاست‌های پولی مناسب به‌لحاظ سیاسی آسان‌تر خواهد بود، اما معتقدم که این امر منجر به گسست‌هایی در امور اقتصادی و اجتماعی خواهد شد که تحمل آن‌ها دشوار خواهد بود. در مورد اصلاح اتحادیه‌ها، تابستان امسال قوانینی تدوین خواهیم کرد که حقوق و حیطة عمل اتحادیه‌ها را کاهش دهیم. اما باید کارهای بیشتری انجام شود. از نوشته شما ممنونم و همان‌طور که می‌دانید بسیار به ایده‌های اقتصادی و فلسفی شما مدیونم.»

❖ ۱۲ نوامبر ۱۹۸۰ گزارش تایمز از سخنان هایک: یان بردلی نویسنده گزارش سخنی از مایکل فوت [از رهبران جناح چپ حزب کارگر] نقل می‌کند که هایک را پروفیسور دیوانه‌ای خوانده بود که تاچر را در مشتش دارد. هایک از کندی پیشرفت دولت انگلیس در کاهش عرضه پول و محدود کردن قدرت اتحادیه‌های کارگری ناراضی است. او معتقد است که اتخاذ سیاست‌های پولی نادرست به‌علت نفوذ میلتون فریدمن است. هایک می‌گوید من و فریدمن در همه‌چیز به‌جز سیاست‌های پولی هم‌نظریم. هایک هم‌چنین گفته بود امیدهایش برای این که انگلستان خود را

نجات دهد کم‌رنگ شده است: «من هنوز حس می‌کنم که خانم تاچر مسیر درستی انتخاب کرده، اما مخالفت‌هایی از جانب نیمی از اعضای کابینه‌اش وجود دارد که گرایش‌هایی محافظه‌کارانه دارند و می‌خواهند همه کارها را به‌شکلی ملایم پیش برند. اکنون اقدامات ملایم مورد نیاز نیست، بلکه به اقدامی قاطع نیاز است. خانم تاچر باید خود را از راهنمایی‌هایی که آقای پرایر و سر یان گیل‌مور به او می‌دهند خلاص کند.» هایک ادامه می‌دهد: «می‌توان تورم را به‌طور دفعی یا تدریجی درمان کرد. به‌لحاظ سیاسی درمان تدریجی تورم ناممکن است. به‌بیان ساده، می‌توان در شش ماه بیست درصد بی‌کاری ایجاد کرد، اگر امید داشته باشید که بعد از آن وضع بهتر خواهد شد. نمی‌شود برای سه سال ده درصد بی‌کاری داشت. این چیزی است که دولت فعلی در پی آن است و من فکر نمی‌کنم به جایی برسد.» این گزارش از «پروفیسور هایک» نقل می‌کند که شکست دولت در تضعیف اتحادیه‌ها که مقدمه اساسی اصلاح پولی است به‌سبب نفوذ فریدمن است. هایک دوست دارد که محافظه‌کاران بی‌دست‌وپا تاچر را که هایک او را ویگی حقیقی می‌نامد به حال خود رها کنند. او در مورد نگرانی صنعتگران از ورشکستگی می‌گوید: «ورشکستگی فقط مدیریت ناکارآمد را کنار می‌زند و امکان می‌دهد فرد دیگری سکان را به دست بگیرد. در حقیقت اگر انگلستان شاهد ورشکستگی‌های بزرگ‌تر و بهتری (better) می‌بود، امروز وضع بهتری داشت.»

❖ ۱ دسامبر ۱۹۸۰ خلاصه تایمز از مقاله هایک برای موسسه امور اقتصادی لندن: هایک می‌گوید اتحادیه‌های کارگری گلوی کشور را گرفته‌اند و متوجه نیستند که دارند مرغی را می‌کشند که تخم طلا می‌کند... اتحادیه‌ها مهم‌ترین عامل بی‌کاری هستند و بهبود وضع اقتصادی بدون سلب حقوق اتحادیه‌ها ناممکن است.

❖ ۶ اکتبر ۱۹۸۱ نامه فریدمن به لرد هریس: ستایش از تحلیل لرد هریس از وضعیت انگلستان که امکان مقایسه بین دولت‌های تاچر و ریگان را فراهم می‌کند. ابراز رضایت از تغییراتی که تاچر در کابینه‌اش داده و ممکن است سبب بهبود اوضاع شوند.

❖ ۱۷ فوریه ۱۹۸۲ نامه تاچر به هایک (ترجمه کل نامه): «پروفیسور هایک عزیز، از نامه ۵ فوریه‌تان

ممنونم. بسیار خوشحال شدم که توانستید در مهمانی شامی که والتر سالومون آن‌چنان با رعایت آداب ترتیب داده بود شرکت کنید. شنیدن نظرات شما در مورد مسائل مهم زمانه‌مان نه فقط برای من افتخار بزرگی بود، بلکه مثل همیشه آموزنده و مسرت‌بخش بود. من از موفقیت‌های شایان توجه اقتصاد شیلی [در دوران پینوشه، همان کسی که کودتا کرد و دولت دکتر آلنده را که با انتخاب مردم سر کار آمده بود برانداخت، آلنده را کشت و یک قلم از آدم‌کشی‌های بی‌حساب و کتابش تا پایان دوره زمام‌داری‌اش به گلوله بستن دستگیرشدگان هفته اول کودتا در استادیوم سانتیاگو بود.] در کاهش اساسی سهم مخارج دولتی در طول دهه گذشته آگاه بودم. گذار از سوسیالیسم آلنده به اقتصاد تجارت آزاد کاپیتالیستی دهه ۸۰ نمونه مهمی از اصلاحات اقتصادی است که می‌توانیم درس‌های مهمی از آن بگیریم. اما مطمئنم شما نیز موافقید که با وجود نهادهای دموکراتیک و نیاز به اجماع حداکثری مردمی، برخی از اقدامات صورت‌گرفته در شیلی، در بریتانیا غیرقابل قبول خواهند بود. اصلاحات ما باید مطابق با سنت‌های ما و قانون اساسی ما صورت گیرد. ممکن است در مواقعی این فرایند به شکل دردناکی کند و آهسته به نظر آید. اما من مطمئنم که اصلاحات ما باید به شیوه خودمان و در زمان مناسب صورت گیرد. در این صورت است که دوام خواهد داشت. با بهترین آرزوها، ارادتمند، مارگارت تاچر»

❖ ۲۲ ژوئن ۱۹۸۲ نامه هایک به تایمز: حسن بزرگ تاچر این است که از این حکم غیراخلاقی کینزی که در درازمدت همه ما مرده‌ایم گسسته است و بدون توجه به تاثیر سیاست‌هایش بر رای‌دهندگان حاضر نیست به بی‌مسئولیتی کینزی تن دهد. شجاعت او در این است که منافع درازمدت انگلستان را ترجیح می‌دهد.

❖ ۷ ژوئیه ۱۹۸۲ نامه دفتر نخست‌وزیری به هایک: تشکر از نامه هایک

❖ ۱۵ مه ۱۹۸۳: نامه هایک به تاچر به‌ضمیمه مصاحبه‌اش

❖ ۲۷ مه ۱۹۸۳ نامه منشی تاچر به هایک: تشکر از او برای فرستادن مصاحبه‌اش برای تاچر

❖ ۱۷ ژوئن ۱۹۸۳ نامه تاچر به مایکل ایونس به‌مناسبت اعطای جایزه International Free

Enterprise به هایک: هایک بزرگ‌ترین اقتصاددان زنده است که علم، انسجام فکری، تخیل سرشار و شهامت اخلاقی همه در او جمع شده‌اند. از معدود روشنفکران بزرگی است که در مقابل سوسیالیسم ایستاده است... ما باید آزادی‌های بنیادینی را که هایک زندگی خود را صرف توضیح و ترویج آن‌ها کرده است به رسمیت بشناسیم.

❖ ۶ ژوئیه ۱۹۸۳ نامه سرکیت جوزف (که برخی او را پدر تاچریسم می‌دانند) به هایک: «شما بودید که بیش از هر کس دیگر ضدحمله در برابر سوسیالیسم [کینز نیز جزو همین سوسیالیست‌ها محسوب می‌شد] را به راه انداختید و به ما آموختید.»

❖ ۲۲ مه ۱۹۸۴ نامه محرمانه تاچر به هایک: «می‌خواهم اگر موافق باشید اسم شما را به ملکه بدهم تا عضو Order of the Companions of Honour بشوید.»

❖ ۲۹ مه ۱۹۸۴ نامه هایک به تاچر: هایک از نامه محبت‌آمیز تاچر تشکر می‌کند و می‌گوید باعث افتخار اوست که اسم او به ملکه داده شود.

❖ ۷ اوت ۱۹۸۴ مقاله هایک در تایمز: اتحادیه‌ها به‌دروغ ادعا می‌کنند که نماینده کارگرانند. باید جنبش کارگری دیگری تشکیل شود که به اتحادیه‌ها اعتراض کند. مصالحه ممکن نیست. با باج دادن نمی‌شود مسائل را حل کرد. اقتصاد بازار اگر در برابر تهدید کمر خم کند ناگزیر از بین خواهد رفت.

❖ در ۱۵ مه ۱۹۸۶ ریگان در پیامی به هایک تولدش را تبریک می‌گوید و از او تشکر می‌کند که ۴۰ سال پیش به غرب هشدار داده به راه بردگی نرود. «ما همگی به‌خاطر این پند مدیون شما هستیم و گمان می‌کنم که روشن است که توصیه عاقلانه شما مورد توجه قرار گرفته است.»

آقای دکتر غنی‌نژاد پرسش‌م را تکرار می‌کنم. نمی‌دانستید؟ تاچر بدجنس بود؟ فقط کتابی در جوانی از هایک خوانده بود؟ حمله به اتحادیه‌های کارگری ناشی از «بدجنسی» تاچر بود یا اندیشه‌ای که او دل‌بسته‌اش شده بود؟ حمله به اتحادیه‌ها برای آنان که با تاریخ و تاریخ انگلستان آشنا نیستند ویران کردن شکلی از زندگی بود که دی. اچ. لارنس و ده‌ها نویسنده دیگر که چپ هم نبودند ستایشگر آن بودند و زاده آن. آیا تکریم دولت

پینوشه و افزایش آزادی‌ها در دوران حکومت برآمده از کودتای او نشان نمی‌دهد که اتریشی‌ها برای دموکراسی احترامی قائل نیستند؟ تقدم آزادی بر دموکراسی که تکرار سخن‌هایک در مورد پینوشه است و کسانی هم‌چون دکتر عباس آخوندی آن را تکرار می‌کنند چه معنایی دارد جز سرکوب دموکراسی و افزایش آزادی‌هایی که اثبات خواهم کرد چیزی جز آزادی در خرید نیستند؟ این اسناد آزمونی است برای سنجش ادعاهای دکتر غنی‌نژاد. اگر نبود این اسناد می‌توانستند پافشاری کنند که درست می‌گویند و راست. همان‌طور که در جاهایی که اسناد فلسفی‌اند و دشوار تن به منطق نمی‌دهند و کلیشه پشت کلیشه تکرار می‌کنند. بعدا سعی خواهم کرد که بخش‌هایی از این قطعات را در متن حک ایده‌های‌هایکی و بازار آزادی در ذهن دولت و ملت تحلیل کنم. هرچند تحلیل عمیق آن‌ها نیازمند نوشتن کتابی است. اکنون به سه مقوله مهم مکتب اتریش و بازار آزادی می‌پردازم که بر اثر همان تبلیغات‌هایکی به مقولاتی خانگی بدل شده‌اند.

کارآفرین

کارآفرین کیست؟ هیچ‌کس، چنین کسی در جهان وجود ندارد، در هیچ جای جهان و در هیچ مکتب اقتصادی و از جمله مکتب اتریش که برای Entrepreneur سینه چاک می‌کند ردپایی از موجودی به‌اسم کارآفرین دیده نمی‌شود.

من نمی‌دانم چه کسی آنتروپرونور را به کارآفرین ترجمه کرد. خود بازار آزادی‌های اتریشی یا کسی دیگر. این ترجمه غلط بود اما به‌سبب معنایش بازار آزادی‌ها آن را در هوا قاپیدند و تبلیغش کردند و در حال‌وهوای بازار آزادی چنان گرفت که از وزیران و وکیلان و اعضای اتاق بازرگانی گرفته تا دانشمندان سیاست و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و فلسفه و اصحاب مطبوعات، جملگی می‌گویند برای سروسامان گرفتن ایران می‌بایست کار را به دست کارآفرین سپرد. اما آنتروپرونور کیست؟ راحت‌ترین کار برای یافتن معنای آنتروپرونور که واژه مجعول کارآفرین معادل آن قرار داده شد، مراجعه به لغت‌نامه‌هاست. در ادامه آن‌چه را که برخی از این لغت‌نامه‌ها در معنی آنتروپرونور آورده‌اند ذکر می‌کنم. لغت‌نامه وبستر ذیل واژه Entrepreneur می‌نویسد: «کسی که فعالیت بی‌زنی را سازمان می‌دهد و خطر می‌کند تا سود به دست آورد.» لغت‌نامه Concise آکسفورد آنتروپرونور را چنین معنا کرده است: «کسی که بیزنس یا بیزنس‌هایی

را تشکیل می‌دهد و به امید رسیدن به سود خطرهای مالی می‌کند.» لغت‌نامه حییم در معنی این کلمه آورده است: «موسس یا مدیر مجلس‌ساز، مقاطعه‌کار.» Oxford Advanced Learner's این واژه را چنین معنا می‌کند: «کسی که با راه‌انداختن بیزنسی پول درمی‌آورد، به‌خصوص اگر اقدام او مستلزم پذیرش ریسک‌های مالی باشد.» New Oxford American Dictionary در توضیح این واژه می‌نویسد: «کسی که بیزنس‌هایی را اداره می‌کند و سازمان می‌دهد و بیش از حد معمول خطرهای مالی می‌کند.» آن‌چه این لغت‌نامه‌ها می‌گویند این است: آنتروپرونور کسی است که برای سود بیشتر «خطر» مالی می‌کند. مثالی ساده می‌زنم: آنتروپرونوری که صنعتی را اداره می‌کند که بر فرض ۱۰۰ نفر در آن کار می‌کنند. اگر حدس بزند چنان‌چه بیزنس خود را تغییر دهد یا کلا منحل کند و بیزنسی جدید با ۱۰ نفر تشکیل دهد، سود بیشتری حاصل خواهد شد، تردیدی در اخراج آن ۹۰ نفر به خود راه نخواهد داد. آنتروپرونور کار نمی‌آفریند، برای کسب سود خطر می‌کند و جایی که دولت بی‌خون دل آید به‌کنار، خطر هم نمی‌کند، رانت می‌خورد. اقتصاددانان اتریشی می‌گویند آنتروپرونور خلاق است و بازار را به جلو هدایت می‌کند، در حالی که سازمان، بازار را منجمد می‌کند. یکی از دلایل حمله اینان به دولت آن است که دولت نمی‌تواند فعالیت آنتروپرونوری بکند. سازمان دولت مثل سازمان‌های صنعتی است. ایستاست، خلاق نیست. صنعتگر سعی می‌کند سازمان خود را حفظ کند و با احتیاط پیش برود؛ این امر به آن معنا نیست که صنعتگر ارتباطی با سرمایه مالی ندارد، دارد اما او برای پیش‌برد صنعتش محتاطانه با سرمایه مالی ارتباط برقرار می‌کند. صنعتگر چه می‌کند؟ کار می‌آفریند، خطر نمی‌کند. به همین سبب ناگزیر است به تقاضاهای کارگران که زندگی‌اش با آن‌ها می‌گذرد، گوش کند، با آن‌ها معامله کند و به توافقی برسد. تعامل با اتحادیه‌های کارگری در متن همین چانه‌زنی صنعتگرانه صورت می‌گیرد. این به آن معنا نیست که صنعتگران از همان اول به تقاضاهای کارگران جواب مثبت داده‌اند. دلیل کارنگی نویسنده کتاب «آیین دوست‌یابی» که بت اخلاقی نسل گذشته طبقه متوسط ایرانیان بود همان کسی بود که اعتصاب کارگران را به خون کشید. ماجرای به‌رگبار بسته شدن کارگران به تقاضای او یکی از ننگین‌ترین صفحات تاریخ اجتماعی آمریکا است به‌قول خود آمریکایی‌ها نه من. اقتصاد کینزی صورت‌بندی چنین توافقی طبقه‌ای میان صنعتگران و سرمایه‌داران با کارگران بود. صنعت

آمریکا زمانی به سمت نابودی رفت که به قول دکتر غنی‌نژاد «مقررات‌زدایی» هایکی-فریدمنی صورت گرفت؛ آنتروپرونورها با اتکا به سرمایه مالی ساکن بیزنس را در دست گرفتند و در طلب سود و در پی طرف کارگر ارزان‌قیمت به اقصا نقاط جهان رفتند و به بورس‌بازی روی آوردند. بعد از بحران ۲۰۰۸ ابعاد ویرانگر سیاست‌های هایکی-فریدمنی آشکار شد. اوباما و گروهی که او نماینده آنان بود سعی کردند -البته با موفقیتی اندک- تا تغییری در سیاست‌های بازار آزادی و سیطره سرمایه مالی ایجاد کنند و آنتروپرونوربازی را در آمریکا تحدید کنند. اوباما زورش نرسید مقررات را بر کارکرد بانک‌ها اعمال کند اما اروپایی‌ها دست از مقررات‌زدایی کشیدند. دولت اوباما می‌بایست به قول دیوید هاروی «به‌شکلی نمادین» میان وال‌مارت نماد آنتروپرونورشیپ یا جنرال موتورز نماد صنعت یکی را انتخاب می‌کرد. گروه اوباما به‌رغم داد و هوار بازار آزادی‌ها که بگذار هر آنچه سقوط کرده بکند، از جنرال موتورز نماد صنعت آمریکا حمایت کرد و مهم‌تر از آن در سیاست انرژی سعی کرد آمریکا را به خودکفایی برساند.

صنعتگر ساکن است، همان‌جا می‌ماند که صنعتش را پایه‌گذاری کرده است. اما کارآفرین کسی است که حرکت می‌کند؛ وطن او هر جایی است که سود بیشتری نصیبش کند. وقتی دکتر غنی‌نژاد به مصدق و ملی‌گرایی حمله می‌کند و از شرکت نفت ایران و انگلیس یعنی از کمپانی انگلیسی و به‌معنای دقیق‌تر از آنتروپرونورهای انگلیسی دفاع می‌کند، همین کلیشه اتریشی را تکرار می‌کند. حق دارید از من سند و گواه بخواهید. ارائه خواهم کرد. نخست مقولات اساسی اقتصاد اتریشی را از زبان میزس برخواهم شمرد تا آشکار کنم که اساسا «کار» جزو این مقولات نیست. اگر آنان چنین مقوله‌ای نداشته باشند خودبه‌خود مقوله «کارآفرین» نیز دود می‌شود و به هوا می‌رود اما آنتروپرونور نه. این مقولات را میزس در اغلب آثار تکراری‌اش بازگفته است. من از کتاب «ذهنیت ضدسرمایه‌دارانه» او نقل می‌کنم که شنیده‌ام به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. از نظر میزس اقتصاد بر ۳ مقوله مهم استوار است: «پس‌انداز یا انباشت سرمایه، تکنولوژی، آنتروپرونور» (میزس، ۱۹۹۴، ص ۳). مقولات اقتصاددانان کلاسیک چنین است: سرمایه، سود، کار. آدام اسمیت و ریکاردو و مارکس با همین مقولات کار می‌کردند. میزس کار را حذف می‌کند. کار در مکتب اتریش حتی جزو مقولات بنیادی اقتصادی نیست. از نظر میزس آنتروپرونور با شجاعت و تهور خطر

می‌کند و با تلفیق سرمایه و تکنولوژی فرایند بازار را پیش می‌برد. اگر کار جزو مقولات بنیادین اینان نیست، دوستان توضیح دهند کارآفرین از کجا آمده است؟ بی‌دلیل نیست که هیچ لغت‌نامه‌ای در هیچ جای جهان آنتروپرونور را به کارآفرین ترجمه نکرده است الا مرحوم دکتر حق‌شناس که لغت‌نامه‌اش در سال ۱۳۸۰ منتشر شده است. معانی آنتروپرونور در لغت‌نامه حق‌شناس چنین است: «کارفرما، صاحب‌کار، سرمایه‌گذار، معامله‌گر، بنگاه‌دار، پیشه‌ور، پیمان‌کار، مقاطعه‌کار و کارآفرین». از زمان حیییم تا حق‌شناس که در مورد لغت‌های تخصصی به ترجمه اهل فن مراجعه می‌کرد، می‌بایست اتفاقی افتاده باشد. این اتفاق بعد از انقلاب افتاده است، از زمان ظهور اینان و ترجمه آنتروپور به کارآفرین. اما معنای آنتروپرونور در «دایره‌المعارف لیبرتارینیسم» چیست؟ این مجموعه را خود لیبرتارین‌ها یا به‌قول اینان، آزادی‌خواهان نوشته‌اند و انتشارات معتبر SAGE آن را منتشر کرده است. من ترجمه آزادی از آن چه ذیل این مدخل آمده است ارائه می‌کنم: «آنتروپرونورشیپ مفهومی سیال و فرار در تحقیقات اقتصادی است. یکی از دلایل این امر آن است که کتاب‌های درسی استاندارد مسئله فعالیت اقتصادی بر مبنای چارچوب اهداف- ابزار را مدنظر قرار می‌دهند، در حالی که آنتروپرونورشیپ در کشف و خلق اهداف و ابزار جدید نهفته است. [تاکید از من است] این مفهوم نه با ثبات اقتصادی که با تغییر اقتصادی هم‌بستگی دارد. شومپیتر - مهم‌ترین کسی که این مفهوم را به نظریه اقتصادی معرفی کرد - در آثار نخست خود بر تغییرات خلاقانه و قهرمانانه و بداعت‌هایی در مقیاس عظیم اشاره کرده است، هرچند بعدها مواضع معتدل‌تری در پیش گرفت. آنتروپرونور شومپیتری محصولات جدید خلق می‌کند، روش‌های جدید تولید را کشف می‌کند و بر کشف بازارهای جدید برای مصرف و منابع جدید برای سرمایه‌گذاری و توسعه روش‌های تازه بازاریابی و خلق اشکال جدید سازمان بیزنسی (یعنی سازمان‌های چندملیتی) تاکید می‌کند. عزرائیل کرزنر، شاگرد میزس، آرای میزس و شومپیتر را تلفیق کرد. او بر جریان رقابت در فرآیند بازار مذاقه کرد که هایک و میزس واضح آن بودند. کرزنر بر دو امر تاکید داشت: اول، گوش به زنگ بودن برای موقعیت جدید سودآوری و در نتیجه تاکید بر عنصر آنتروپرونوری تصمیم‌گیری و کشف چارچوب جدید ابزار- اهداف. دوم، آنتروپرونور کسی است که از موقعیت‌های Arbitrage استفاده کامل می‌برد. معنی Arbitrage این است: خرید و فروش هم‌زمان

کالاها در بازارهای متفاوت، سود بردن از قیمت‌های متفاوت، همان چیزی که به اشکال Derivative معامله مشهور شد [من اضافه می‌کنم همان چیزی که در جریان بحران سال ۲۰۰۸ باعث سقوط وال استریت و خانه‌خرابی غربی‌ها و بخشی از جهان شد].

از نظر کرزنر، آنتروپرونور کسی است که کشف می‌کند دو قیمت برای یک کالا در بازار وجود دارد. این تفاوت قیمتی همان سود Arbitrage نابی است که آنتروپرونور در کمین آن نشسته است. آنتروپرونور کسی است که دقیقاً می‌داند چه باید بکند. او کالا را با قیمت پایین‌تر می‌خرد و با قیمت بالاتر می‌فروشد. این تفاوت قیمت ناشی از آن است که خریدارانی که آن کالا را با قیمت بالاتر در یک سوی بازار می‌خرند، همان کسانی هستند که آگاهی ندارند که فروشندگان دیگر در آن سوی بازار همان کالا را با قیمت ارزان‌تر می‌فروشند» (هاموی، ۲۰۰۹، ص ۱۴۸).

در کل این مدخل صحبتی از کارآفرینی نیست. آنچه هست همان هوشی است که خلاقانه با استفاده از موقعیت‌ها در جست‌وجوی سود است. ترجمه آنتروپرونور به کارآفرین به دست هر که باشد اشتباه بزرگی است. ترجمه‌ای که اتفاقاً به شیوه غیردوسوسوری به سبب معنایش سر زبان‌ها افتاد. اما چرا اتریشی‌ها از آنتروپرونور دفاع می‌کنند؟ سبب، اعتقاد آن‌ها به فرایند بازار است. این جاست که آن‌ها با نئوکلاسیک‌ها که از تعادل در بازار و اقتصاد خرد و کلان دفاع می‌کنند اختلاف دارند. نئوکلاسیک‌ها به انسان اقتصادی (Homo Economicus) باور دارند نه آنتروپرونور. مهم‌ترین کارکرد این واژه جعلی آن است که به دولت می‌قبولاند که در صورت پذیرش اصول بازار آزاد، فعالان اقتصادی کار خواهند آفرید و به ملت این وعده یوتوپیایی را می‌دهد که می‌توانند مثل بچه‌بقال‌های وال‌مارتی هر یک به کارآفرینانی بزرگ بدل شوند.

مهم‌ترین دلیل منطقی که بر مبنای آن مکتب اتریش از آنتروپرونور دفاع می‌کند، قدرت مبتکرانه او در کشف ابزار نو و اهداف نو برای کسب سود است. آنتروپرونور خطر می‌کند در حالی که مدیر سازمان صنعتی خطر نمی‌کند. واضع نظریه آنتروپرونورشیپ یوزف شومپیتر است و بنابراین بهتر است که به آرای او مراجعه کنم و نشان دهم او ماجرا را از کجا شروع کرد و به کجا ختم کرد.

شومپیتتر و آنتروپرونور

جوزف شومپیتتر نخستین کسی بود که در کتاب «نظریه تحول اقتصادی» (Theory of Economic Development) نظریه آنتروپرونورشیپ را ارائه کرد. اویگن ماریا شولاک و هربرت اونتروکوفلر گزارشی درخشان از این کتاب و نظریه آنتروپرونورشیپ شومپیتتر ارائه کرده‌اند که من ترجمه آزادی از آن را ارائه می‌دهم. اما از آن جا که ناشر این کتاب موسسه لودویگ فن میزس است به طرفداران اینان اطمینان خاطر می‌دهم که تفسیر شولاک و اونتروکوفلر با نظریه آنان سازگار خواهد بود. من نیز سعی می‌کنم تفسیر خود از این متن را به حداقل فروبکاهم تا گزندی به اصالت آن وارد نشود.

در این کتاب شومپیتتر نظریه‌های لئون والراس از بنیان‌گذاران مکتب نئوکلاسیک و از واضعان نظریه تعادل را نظریه‌هایی ایستا می‌نامد و سعی می‌کند نظریه پویایی در مورد تحول اقتصادی ارائه دهد. از نظر او این پویایی می‌بایست بر خلاف نظر والراس از درون خود اقتصاد به وجود آید. شومپیتتر آنتروپرونور را عامل پویایی اقتصاد می‌داند. این پویایی می‌بایست متضمن شیوه‌های نوین تولید کالاها و تولید کالاهای جدید و معرفی روش‌های جدید تولید و بازکردن بازارهای جدید و دستیابی به سرچشمه‌های جدید منابع طبیعی با خلق و نابود کردن انحصارها باشد. این فرایند متکی بر جهش صنعتی می‌بایست به‌طور مستمر از درون، انقلاباتی در ساختار تولید اقتصادی ایجاد کند. فرایندی که شومپیتتر آن را «تخریب خلاق» (Creative Destruction) می‌نامد و آن را جوهر سرمایه‌داری برمی‌شمرد و می‌گوید وضعیت عدم تعادل پویا در ماهیت بازارهای سرمایه‌داری نهفته است. ساختارهای جدید می‌بایست جایگزین ساختارهای کهن شوند. اگر جامعه سرمایه‌داری به تعادل برسد نابودی آن حتمی است. در این معنا «بداعت» و «تخریب خلاق» صور اساسی سرمایه‌داری هستند. دست‌آخر اراده آنتروپرونوری یا رهبری آنتروپرونوری است که رشد اقتصادی و تغییر اجتماعی را موجب می‌شود. شولاک و اونتروکوفلر می‌گویند که ترجمه انگلیسی کتاب شومپیتتر خلاصه-ای از نسخه اصلی آلمانی آن است و شومپیتتر در چاپ دوم آلمانی تغییراتی در کتاب خود داد. این دو در گزارش خود هم به چاپ اول هم به چاپ دوم هم به نسخه آلمانی هم به نسخه انگلیسی ارجاع می‌دهند که

من از ذکر دقیق آن درمی‌گذرم. شومپیتر می‌گوید وضعیت‌های جدید همواره حضور دارند و بسیاری از مردم آن‌ها را می‌فهمند، اما آنتروپرونور کسی است که بر این فهم‌ها جامه عمل می‌پوشاند و آن‌ها را محقق می‌سازد. بدون این تحقق بخشیدن‌ها آن امکانات از میان می‌روند. نویسندگان برآنند که شومپیتر در چاپ نخست کتاب «دور تجارت» (Business Cycle) خود معتقد است که تولیدکنندگان مصرف‌کالاهای جدید را بر مصرف‌کنندگان تحمیل می‌کنند [تاکید از من است]. در اغلب موارد مصرف‌کنندگان مقاومت می‌کنند اما می‌بایست آن‌ها را با تکنیک‌های روانی ظریف آماده پذیرش تبلیغات کرد. راه‌آهن بدین دلیل به وجود نیامد که مصرف‌کنندگان آن را بر دلیجان ترجیح می‌دادند. مصرف‌کنندگان درصدد استفاده از لامپ‌های الکتریکی یا جوراب‌های رایونی نبودند یا نمی‌خواستند با ماشین یا هواپیما سفر کنند یا به رادیو گوش بدهند یا آدامس بچوند. این علایق را تولیدکنندگان در مصرف‌کنندگان ایجاد کرده‌اند. شومپیتر در چاپ دوم تجدیدنظر شده کتاب خود توصیفی از آنتروپرونور به دست داد که هم‌اکنون نیز مورد توجه اقتصاددانان بازاری است. او می‌گوید در زمانه ما رویای ایجاد پادشاهی بیزنسی در سر آدمیان وجود دارد. در صنعت نیز اراده‌ای برای فتح وجود دارد، انگیزشی برای جنگیدن، اثبات برتری خود بر دیگران، موفق شدن به‌خاطر موفق شدن. از این حیث اقتصاد شبیه ورزش است؛ مسابقه‌های مالی وجود دارد، هم‌چنان که مسابقه‌های بوکس. دست‌آخر در خلق کردن لذتی وجود دارد، علاقه‌ای برای انجام دادن کاری و هوش و توان خود را صرف آن کردن، جست‌وجویی برای فائق آمدن بر دشواری‌ها، تغییر به‌خاطر تغییر، سرخوشی از دست زدن به مخاطره. از نظر شومپیتر آنتروپرونور است که دست به این کارها می‌زند. او تفاوتی قائل می‌شود میان آنتروپرونورها و مقلدان آن‌ها، کسانی که آن‌ها را مدیران صرف می‌داند. منشا آرای شومپیتر به نظریه رهبران-نخبگان معلمش فریدریش فن ویزر باز می‌گردد. از نظر ویزر فقط آدمیان طراز خاص در موقعیتی استثنایی قرار می‌گیرند که شجاعت کنند و دست به کاری بدیع بزنند یا سعی کنند دنیا را بر مبنای تخیلات خود شکل دهند. اینان در جهان مد روندهای غالب را ایجاد می‌کنند و شرکت‌های سهامی عام را بنیان می‌گذارند. اینان از جنس رهبران احزاب سیاسی یا رهبران اعتصاب‌ها هستند. ویزر معتقد است که رهبری کردن و پیروی کردن، شکل اساسی تمامی کنش‌های اجتماعی است. توده‌ها را قراردادهای متحد نمی-

سازد. آن‌ها از طریق رهبری شدن و پیروی کردن متحد می‌شوند. هرچند ویزر رهبری را بر حسب کارکرد اجتماعی آن تعریف می‌کند و نه مثل گوستاو لوبون بر حسب گزینه‌های مردم یا خصوصیات شخصیتی آن‌ها، اما شومپیتر در چاپ نخست کتاب خود بر ابعاد روان‌شناختی رهبر بیزنسی تاکید می‌کند و از این حیث وام‌دار نظریه ابرمرد نیچه و رهبر کاریزماتیک وبر و انسان فاوست‌گونه اسوالد اسپنگلر است. نظریه شومپیتر بدون تردید یادآور پرستش رهبر در آلمان است. شومپیتر آنتروپرونور را متفکر و هنرمندی خلاق می‌داند؛ رهبری که تخصص او در مسائل مالی است. شومپیتر از چاپ دوم به بعد بر کارکرد آنتروپرونور تاکید می‌کند. همان‌الیتی که از نمایش دستاوردها و قدرت‌های خود لذت می‌برد و واقعیت اجتماعی را شکل می‌دهد و با جاه‌طلبی افسارگسیخته طلسمی بر واقعیت می‌افکند (شولاک و اونترکوفلر، ۲۰۰۱).

من در این‌جا گزارش خود از کتاب شولاک و اونترکوفلر را فعلا قطع می‌کنم. گفته آن‌ها مبنی بر این‌که آنتروپرونور برگرفته از پرستش رهبر در آلمان است نکته‌ای بس مهم است. ستایش مکتب اتریش از آنتروپرونور خلاق البته از جنس ستایش نازی‌هاست از هیتلر، فاشیست‌ها از موسولینی، بازار آزادی‌ها از تاجر و ته‌قلبشان از پینوشه. آن‌ها بعدها سعی کردند که ربط آنتروپرونورشیپ با پرستش رهبر آلمانی را محو کنند اما این وابستگی عمیق‌تر از آن است که بتوان آن را پوشاند یا بر آن سرپوش نهاد. من در بخش سیاست در هنگام ذکر آرای میزس که بدون آوردن نام به آرای کارل اشمیت متوسل می‌شود تا از بحران پارلمان‌تاریسم به نفع تک و فقط تک حزب لیبرال سود جوید، سویه دیگری از دل‌بستگی این آزادی‌خواهان به دشمنان به‌قول خودشان فاشیست را نشان خواهم داد.

شومپیتر که از نتایج عقیم کار خود آگاه بود در چاپ دوم کتاب خود آرای خود را تغییر داد و نوشت: «این گروه نخبه یا آنتروپرونورها را می‌توان در میان مالکان خصوصی یا بنیان‌گذاران کمپانی‌ها پیدا کرد. اما رهبران می‌توانند مدیر نیز باشند [تاکید از من است]. مدیران می‌توانند صاحب بیشترین سهام شرکت یا حتی کسانی باشند که هیچ سرمایه‌ای در اختیار ندارند.» او دست‌آخر می‌نویسد آنچه مهم است رهبری است نه مالکیت [تاکید از من است]. دست‌آخر این رهبر نیازمند بانک و سرمایه مالی است یعنی همان

چیزی که هیلفردینگ قبل از شومپیتر به آن اشاره کرده بود و نقش رهبری‌کننده سرمایه مالی در سرمایه-داری معاصر را مدلل ساخته بود (همان‌جا، صص ۸۴-۸۱). شولاک و اونترکوفلر معتقدند که دست آخر بانک‌ها هستند که ریسک می‌کنند نه آنتروپرونورها و بدون بانک‌ها آنتروپرونورشیپی در کار نخواهد بود. (همان‌جا، صص ۸۴-۸۵)

بازار سیاه و آنتروپرونور

جای دارد بپرسیم بازار سیاه چه ربطی به آنتروپرونور دارد؟ طبق تبلیغات آقایان هرگاه دولت دخالت کند و آنتروپرونورها را به‌طور علنی از خلق ثروت باز دارد مردم ناگزیر می‌شوند برای رفع نیازهایشان به بازار غیرعلنی و سیاه روی آورند. در این معنا بازار سیاه حاصل مداخله دولت است در کار آنتروپرونورها و ممانعت از خلق ثروت به دست آنان. این همان چیزی است که اینان تبلیغش کرده‌اند و می‌کنند، اما ماجرا به این‌جا ختم نمی‌شود. چون آدمی صادق مثل موری راتبارد قضیه بازار سیاه را به‌طور منطقی تا انتها می‌راند و کارآفرینان را نیز از قلم نمی‌اندازد. راتبارد آزادی‌خواه است و می‌گوید آدمیان مختارند هر چه را خواستند انتخاب کنند و زورگویی دولت است که مانع آنان می‌شود. از نظر راتبارد آدمیان آزادند از جمله مواد مخدر مصرف کنند و اگر دولت بنا به هر علتی مانع مصرف مواد مخدر شود، بازار سیاهی تشکیل خواهد شد و مردم برای رفع نیاز و آرزوی خود به آن روی خواهند آورد. نه دولت و نه ملت، هیچ‌یک حق تحمیل چیزی را بر کسی ندارند. اگر تحمیل کنند بازار سیاه تشکیل خواهد شد و به همین سبب یکی از موضوعات مورد علاقه بازار آزادی‌ها نظریه‌پردازی درباره بازار سیاه است. من بی‌کم‌وکاست آرای صادقانه موری راتبارد در مورد بازار سیاه را از کتاب «قدرت و دولت» نقل می‌کنم: «بازار سیاه بازاری واقعی است هرچند دامنه آن محدود است» (راتبارد، ۲۰۰۶، ص ۲۲۹). راتبارد در جای دیگری از این کتاب به مسئله ممنوعیت بازمی-گردد و آن را به دو نوع تقسیم می‌کند: «ممنوعیت مطلق یعنی غیرقانونی شدن مطلق کالایی و ممنوعیت جزئی که مثال آن کوپنی شدن است. یعنی زمانی که دولت مصرف بیش از اندازه کالایی را ممنوع می‌کند.

تاثیر مستقیم کوپنی شدن، لطمه وارد کردن به مصرف‌کنندگان است و پایین بردن استاندارد زندگی همه» (همان‌جا، صص ۴۲-۴۱).

راتبارد می‌نویسد: «ذکر این نکته مهم است که بخش اعظم «جنایات سازمان‌یافته» تجاوز به اشخاص یا اموال نیست (در قانون طبیعی شر فی نفسه Mala per Se). بلکه تلاشی است برای دورزدن ممنوعیت‌های حکومتی تا آرزوهای مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان به‌شکلی کارا ارضا شود. (شر ناشی از ممنوعیت Mala Prohibita). کارآفرینان نوع اخیر را عموماً با الفاظی تحقیرآمیز بازار سیاهی و دلال می‌نامند» (همان‌جا، ص ۴۱).

از نظر راتبارد بازار سیاه، بازاری واقعی است و کارآفرینان خود را دارد. کارآفرینان بازار واقعی سیاه کیستند؟ اجازه بدهید مورد فحشا را مثال بزنم. کسی که امکان مبادله را فراهم می‌کند و کسی که جای مورد نیاز را فراهم می‌کند. ممکن است هر دو وظیفه را یک کارآفرین به عهده گیرد یا اینترپرایزی بزرگ کل بیزنس را بر عهده گیرد. این کارآفرینان همان کاری را می‌کنند که هر کارآفرین دیگری می‌کند: مبادله می‌کنند. آنان از جمله رابطه زناشویی سنتی را که متکی بر کوپن دولت یا سنت است دور می‌زنند. ممکن است عده‌ای آزادی‌خواه‌تر بگویند که اساساً چه نیازی به روابط زناشویی است. اما اینان بازار آزادی‌ها نیستند زیرا بازار آزادی‌ها نیازمند ازدواج و تولیدمثل‌اند، تا تکلیف وارث قانونی معلوم شود و مالکیت خصوصی ادامه یابد. بنابراین نیازمند رابطه «کوپنی» زناشویی‌اند که کانت آن را چنین تعریف کرده است: ازدواج قراردادی است که زن و مردی برای استفاده انحصاری از اعضای جنسی یکدیگر می‌بندند. آنچه کارآفرینان صنعت فحشا می‌کنند بداهه‌نوازی روی تم کانت است. ازدواج حفظ می‌شود تا مالکیت خصوصی بقا یابد اما آزادی خودانگیخته نیز باید برآورده شود. در دوره ریگان فیلمی ساخته شد به نام «ژیگولوی آمریکایی» با هنرمندی البته خلاقانه ریچارد گر. فیلم ماجرای فاحشه مردِ گران‌قیمتی است که کلیه رموز کارآفرینانه عشوهِ مردانه را بلد است و کار لنگ خانواده کوپنی کانتی سنتی را راه می‌اندازد. بعد از فروپاشی شوروی صادرات عمده روسیه محدود شد به نفت و فاحشه هر دو به‌دست مافیا. صنعت فحشا که جزء لایتجزی بازار سیاه صنعت

گردشگری است اتفاقاً در روسیه به «مدیریت» خلاصه نشد؛ آنان شیوه‌های نوین و بازارهای نوین را کشف کردند و مبدل شدند به کارآفرینان ابرمردانه و فاوستی و کاریزماتیک. صنعت فحشای روسیه صنعت عظیمی است که کالای مورد نیاز اروپا و شیخ‌نشین‌های خلیج فارس را تامین می‌کند. می‌گویند در دبی و امارات نوکیسگان عرب که طراحی ساختمان‌های عظیمشان را به‌دست زها حدید (معمار مورد علاقه تجارت فردا، رجوع کنید به تجارت فردا، شماره ۴۹) و معماران پست‌مدرن برجسته‌ای هم‌چون او سپرده‌اند، در لابی‌های هتل‌ها می‌نشینند تا کارآفرینان روس آخرین متاع‌هایشان را عرضه کنند و آنان با مبادله با آنان ثروت بیافرینند. این‌ها فقط مثال‌هایی عینی هستند از آن‌چه راتبارد می‌گوید. هالیوود پر است از فیلم‌هایی در ستایش این کارآفرینان. دون کورلئونه پدرخوانده مثال بارزی است از چنین کارآفرین ابرمردانه و کاریزماتیک و فاوستی‌ای. اولین فیلم سه‌گانه که بر این ابعاد قهرمان فیلم تاکید می‌کند اتفاقاً در دوران ظهور آرای هایک-فریدمن ساخته شد. این فیلم ستایشی بود از کارآفرینی بازار سیاهی. هرچند فرانسیس فورد کاپولا در پایان سه‌گانه سعی کرد آن ستایش اولیه را لاپوشانی کند و اندکی در دام چیز مزخرفی به‌اسم احساسات و اخلاق افتاد.

بنا بر آن‌چه رفت اجازه بدهید برای اهل فلسفه مثالی بزنم تا شان و منزلت کارآفرین روشن شود. کارآفرین نزد بازار آزادی‌ها همان جایگاهی را داراست که روح در فلسفه هگل. زمانی که هگل، ناپلئون را دید گفت: «روح را دیدم که سوار بر اسب می‌رفت». بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین کارآفرینان ایران قبل از انقلاب هژبر یزدانی بود. اگر احتمالاً یکی از نظریه‌پردازان بازار آزادی او را می‌دید می‌بایست به همان سیاق می‌گفت: «کارآفرین را دیدم که سوار بر بنز 6 Zmr 650I می‌رفت».

من آزادی‌خواهان عزیز وطنی را با کارآفرینان سپید و سیاه‌شان تنها می‌گذارم. آنان در ایران از یکی سخن می‌گویند از دیگری نه، شاید از نتیجه منطقی بحثشان خبر ندارند یا دارند و پنهان می‌کنند. اما هر کس که ستاینده کارآفرین است به‌طور منطقی به‌دور از احساسات می‌بایست ستاینده رهبران سازمان‌هایی باشد که این روزها اعضای بدن انسان و کودکان و زنان را قاچاق می‌کنند و بنا به دلایل فلسفی که در بخش دوم ذکر

خواهم کرد با رضایت خودشان. آنان کالاهای جدید و بازارهای جدید و شیوه‌های جدید کشف می‌کنند. خواست‌های عده‌ای را برمی‌سازند و برمی‌آورند و مبادله می‌کنند و فایده می‌رسانند و سود می‌برند. چیزی را که اینان «صنعت گردشگری» نام نهاده‌اند حاصل همکاری آنتروپرونورهای سفید و سیاه صنایع گوناگون است. کسی راه می‌افتد و به جهان سوم می‌آید و گردشی می‌کند و کلیه‌اش را عوض می‌کند و کارهای دیگر هم می‌کند. گره خوردن آنتروپرونورشیپ پزشکی به آنتروپرونورشیپ سفید مهیاگر هتل و مناظر خوب و مفید و آنتروپرونور سیاه مهیاگر مواد و فاحشه خوب و بقیه، خود همان یافتن ابزار نو و اهداف نو و شیوه‌های نو سودآوری و افزایش ثروت در سطح جهان است. اما باز در این جا یکسان‌سازی دهشتناکی صورت می‌گیرد. آن هروئین فروش مفلوک خرده‌پا و فاحشگان و دلالان محبت خیابانی که اتفاقاً به خشن‌ترین شکلی سرکوب می‌شوند، یکسان دانسته می‌شوند با همان سازمان‌های عظیم جنایت‌کار راتباردی که شر بودنشان فی‌نفسه نیست ناشی از ممنوعیت است. چنین است معنای آزادی‌خواهی و کارآفرینی. من ترجیح می‌دهم به صنعت-گر ایرانی بگویم صنعت‌گر.

مالکیت خصوصی و آنتروپرونوری که فوت می‌کند

اکنون مسئله مالکیت خصوصی و ربط آن با آنتروپرونور را با اتکا به منطق بازار آزادی پی می‌گیرم. گفتم که اتریشی‌ها از مالکیت خصوصی دفاع می‌کنند چون آنتروپرونور فقط با اختیار کامل می‌تواند قمار کند و دست به خطر بزند. اگر مالکیت خصوصی نباشد احتمالاً عده‌ای دیگر مانع او خواهند شد و آنتروپرونورشیپ به باد فنا خواهد رفت. فرض کنیم حرف آن‌ها درست باشد اما در این جا مسئله‌ای پیش می‌آید که می‌بایست آن را حل کرد. اگر آنتروپرونور موفق ریغ مرگ را سرکشید و دستش از سود دنیا کوتاه شد چه بر سر موسسه آنتروپرونوری او خواهد آمد؟ اگر این موسسه آن نیروی ابرمردانه و فاوستی و کاریزماتیک خود را از دست بدهد اساساً چه فایده از این‌همه آنتروپرونوربازی؟ اگر وارث کسی مثل هانو در رمان خانواده بودنبروک نوشته توماس مان باشد که نابغه موسیقی است اما از خرید یک کتاب هم عاجز است، چه بر سر بیزنس آنتروپرونوری خانواده بودنبروک خواهد آمد که در دوران توما پدر مالیخولیایی هانو ناگزیر به سازمانی پر زرق و برق اما در باطن به بنگاهی تهی از هر نوع اراده معطوف به قدرت بدل شده است؟ این همان مسئله‌ای

است که اتریشی‌ها می‌بایست به آن می‌پرداختند. اتفاقاً میزس با شهادت به آن پرداخته است. وی نوشته است: «خاندان‌هایی وجود دارند که در آن‌ها، قابلیت‌های شاخصی که برای کسب موفقیت‌های آنتروپرونوری لازم است در طول نسل‌ها ادامه می‌یابد. یک یا دو تن از پسران یا نوادگان یا نتیجگان در این قابلیت‌ها یا همتای نیاکان خود خواهند بود یا از آن‌ها پیشی خواهند گرفت. ثروت نیاکان از هم نخواهد پاشید بلکه بیشتر و بیشتر خواهد شد» (میزس، ۱۹۹۴، ص ۲۱).

به قولم وفا می‌کنم و درون مقولات اتریشی می‌مانم و افسانه «بازار آزاد» را جدی می‌گیرم و در مورد مقوله مالکیت خصوصی تحقیق می‌کنم. حتی اگر افسانه «بازار است که قیمت را تعیین می‌کند» را بپذیریم، سوال ساده‌ای مطرح می‌شود: چه نیازی به مالکیت خصوصی است؟ این‌جاست که این مفهوم در ایران کاویده نشده و در نتیجه خصوصی‌سازی به جاهایی کشیده شده است که سر کارگران بی‌کلاه مانده است. مالکیت خصوصی را می‌توان به مالکیت فردی و جمعی تقسیم کرد. مالکیت فردی همانی است که اتریشی‌ها به آن علاقه دارند و یادگار قرن ۱۹ است. در قرن بیستم با تشکیل بورس و انواع و اقسام ادغام‌ها و شرکت‌های چندملیتی این نوع مالکیت بیشتر به افسانه شبیه است تا واقعیت. بنابراین حتی با وفاداری به اصل «بازار آزاد» مالکیت خصوصی می‌تواند جمعی باشد. اما آشکار است که در مالکیت جمعی آنتروپرونور ابرانسان و فاوست‌گونه کمتر مجال کارهای محیرالعقول می‌باید. من آرای شومپیتر واضح نظریه آنتروپرونورشیپ را تا انتهای آن پیش بردم و عقاید واپسین او را نیز نقل کردم که مقام قدسی را از آنتروپرونور مالک گرفت و به مدیر موسسه و خاصه به بانک‌ها داد. پرسش من این است: اصرار بازار آزادی‌های ایران که مالکیت خصوصی را فقط مالکیت فردی بدانند با کجای منطق خودشان سازگار است؟ حرف من این است: حتی با قبول کلیه اصول شما آیا نمی‌شد در جریان خصوصی‌سازی‌ها کارخانه‌ها را به کارگران می‌سپردید و دولت به‌قول شما نظارت می‌کرد تا مدیر یا مدیرانی آشنا به رموز همان بازار آزاد در راس آن قرار گیرند و آن کارخانه با حفظ تمامی اصول بازاری وارد بازار شود؛ شکست بخورد یا موفق شود. اگر در خصوصی‌سازی‌ها التفاتی به همین منطق خودشان می‌شد، آیا کارگران نیز نمی‌توانستند مالک کارخانه‌ای شوند که در آن مشغول جان‌کندند و در این‌صورت آنان در فضایی شبه‌دموکراتیک با «مدیر» شومپیتری به توافقی می‌رسیدند برای سرپانگه-

داشتن کارخانه و هزاران هزار از کار اخراج نمی‌شدند. با منطق خودتان حرف می‌زنم. نمی‌شد؟ آن چه گفتم چیزی است که همگان آن را به اسم «تعاون» می‌شناسند. دشمنی با تعاونی‌های تولیدی نزد بازار آزادی‌ها حتی با منطق خودشان غیرمعقول است. آنان تشکیل تعاونی‌ها را سیاستی برگرفته از سوسیال دموکراسی کشورهای اسکاندیناوی می‌پندارند و بی‌محابا به آن حمله می‌برند. فی‌المثل دکتر طبیبیان نوشته‌اند: «سال‌ها پیش فردی که مسئولیتی داشت نزد من آمد و گفت می‌خواهد یک پروژه تحقیقاتی در مورد عملکرد بخش تعاونی به من پیشنهاد کند. گفتم اگر احیانا نتایج آن مطابق میل شما نبود، آیا برای شما قابل قبول است؟ او رفت که در این مورد فکر کند و برگردد و دیگر برگشت» (مهرنامه، ش ۲۹، ص ۱۵۵). این گفته را آوردم تا ذهنیت ضدتعاونی بازار آزادی‌ها در ایران را نشان دهم. اما طبق منطق خودشان وجود تعاونی‌ها کوچک‌ترین تناقضی با اصل بازار آزاد ندارد. وقتی منطق فدا می‌شود حاصل آن همین افسانه‌سراییه‌هاست. کل این مسئله را طرح کردم تا توجه جناب آقای دکتر علی ربیعی را متوجه این مسئله کنم. ایشان در راس وزارت‌خانه‌ای نشست‌اند که نام آن «تعاون، کار و رفاه اجتماعی» است. ما وزارت‌خانه‌ای به اسم بازار آزاد نداریم. لزومی هم ندارد چون اکنون اکثریت وزارت‌خانه‌ها وزارت بازار آزاد هستند، در طول چهار سال گذشته وزارت علوم چه کرده به جز ستاره دادن به دانشجویان و رساندن آنان به مقام ژنرالی و صدور مجوز دانشگاه‌های خصوصی؟ اما اسما و رسما وزارت‌خانه تعاون وجود دارد. دکتر علی ربیعی گفته‌اند: «آمده‌ام تا لبخند را بر لب‌های فرزندان کارگران بنشانم». به ایشان توصیه می‌کنم اگر در جریان خصوصی‌سازی‌ها چیزی که باقی مانده که دست آنتروپرونورها نیفتاده باشد سعی کنید آن را با وفاداری کامل به اصول بازار آزاد به خود کارگران بسپارید و حرف‌های دکتر طبیبیان را جدی نگیرید. هزاران تعاونی تولیدی وجود دارد که در متن همین بازار آزاد کار می‌کنند. پیشنهاد می‌کنم عجالتا فیلم «سرمایه‌داری: داستانی عاشقانه» ساخته مایکل مور را ببینید که دو مورد از این تعاونی‌ها را نشان داده است. البته نمی‌دانم حرف من در عمل چه معنایی می‌دهد وقتی بازار آزادی‌ها برنامه خصوصی‌سازی را که خود تجویز کرده بودند، شکست‌خورده مطلق می‌خوانند و راه چاره را «آزادسازی» اعلام می‌کنند. یکی از تفاسیر این است که دیگر چیزی برای خصوصی‌ساختن باقی نمانده است و منظور آقایان از آزادسازی برداشتن موانع از سر راه بیزنس‌های خصوصی‌شده است.

مداخله‌گری

راتبارد نظام‌مندتر از بقیه اتریشی‌ها مکانیسم‌های مداخله‌گری را برشمرده و آن را به نتیجه منطقی‌اش رسانده است. بنابراین شرح سخنان او کلیتی از ماجرا به دست می‌دهد تا به کمک آن بتوان سخنان پراکنده بازار آزادی‌ها را به هم چسباند و معنایی محصل از آن استنتاج کرد.

مقوله مداخله‌گری (Interventionism) به مکانیسم‌های مداخله در کار بازار آزاد اشاره می‌کند اعم از آن- که دولت باشد یا ملت. امری که آقای دکتر غنی‌نژاد تا قبل از انتقاد من آن را فقط به دخالت دولت فروکاسته بودند و برای نشان دادن مراتب آزادی‌خواهی‌شان در پاسخ به خبرنگاری فرموده بودند که از نظر ایشان همه باید انجمن‌ها و اتحادیه‌های خود را تشکیل دهند. بعد از انتقاد من ایشان در «پاسخ» خواسته‌اند جوابی دندان‌شکن به من بدهند اما ناخواسته پوپولیسم تمام‌عیار مکتبشان را نمایان کرده‌اند. ایشان در پاسخ من نوشته‌اند: «هایک همانند همه لیبرال‌ها معتقد است که نظم بازار را مردم به هم نمی‌زنند بلکه دولت و گروه‌های متشکل، برای تأمین منافع خاص عده‌ای معین به هم می‌زنند. دولت و گروه‌های متشکل، اعم از اتحادیه‌ها و غیر آن، نمایندگان عده‌ای از مردم هستند در حالی که نظم بازار انعکاس‌دهنده خواسته‌های عامه مردم است» (مهرنامه، ش ۱۹، ص ۱۴۶). این گفته‌ها نشان می‌دهد که ایشان با سر در همان توتالیترینیسم و پوپولیسمی افتاده‌اند که نثار این و آن می‌کنند. در فلسفه سنتی لیبرالی توتالیترین‌ها و پوپولیست‌ها همان کسانی هستند که معتقدند چیزی به اسم «مردم» وجود دارد و آنان نماینده آنانند. لیبرال‌ها تاکید می‌کنند آن‌چه توتالیترین‌ها و پوپولیست‌ها به عنوان «مردم» جا می‌زنند همان گروه‌های نامتجانس با ارزش‌های متفاوت و منافع متفاوت هستند و جامعه لیبرال چیزی نیست مگر به رسمیت‌شناختن تفاوت‌های آنان در حیطه ارزش‌ها و منافع. گفته‌های دکتر غنی‌نژاد نشان می‌دهد که اتریشی‌ها در معنایی خاص «لیبرالند». به همین دلیل است که آنان خاصه در آمریکا عنوان آزادی‌خواه یا لیبرترین را برگزیده‌اند تا خود را از فلسفه لیبرال سنتی جدا سازند. لیبرال‌ها ستاینده ارزش‌های متفاوت و منافع متفاوتند و معتقدند جامعه لیبرالی یگانه جامعه‌ای است که هم‌زیستی مسالمت‌آمیز مردمان متفاوت را

میسر می‌سازد؛ اما آزادی‌خواهان از یک مردم سخن می‌گویند و به‌همین سبب ناگزیرند به پوپولیسم تن دهند و می‌دهند.

دکتر غنی‌نژاد در پاسخ من می‌گوید: «هایک مانند همه لیبرال‌ها». کدام لیبرال‌ها؟ کینز مداخله‌گر هم لیبرال بود. اگر فقط مردم هستند و شما هایکی-فریدمنی‌ها با توسل به مفهوم بازار آزاد نماینده آن‌ها هستید، چه تفاوتی با استالینیسیم و فاشیسم دارید که معتقد به وجود «مردم» اند و خود را یگانه نماینده آن می‌دانند؟ یکی از دلایلی که دکتر غنی‌نژاد واژه پوپولیسم را به این و آن می‌چسباند، فرار از پوپولیسمی است که درون نظریه اتریشی لانه کرده است. اما موری راتبارد ترسی ندارد از این‌که بگوید پوپولیست است و به این امر افتخار می‌کند و با صداقت کامل پوپولیسمش را تا انتها پیش می‌برد: دزد خواندن هر دولتی و توصیه به برانداختن آن. مراد از این بحث رد یا قبول پوپولیسم نیست. دکتر مراد ثقفی در مصاحبه خود با اندیشه پویا «پوپولیسم» را اندیشه‌ای مهم در فلسفه سیاسی برمی‌شمرد و مراد فرهادپور با مبانی دیگر از مقوله «ساخته شدن مردم» دفاع می‌کند. اما کل افتخار لیبرال‌ها دفاع از گوناگونی علایق مادی و معنوی گروه‌های اجتماعی است. بر مبنای همین گوناگونی‌هاست که آنان به چیزی به اسم توتالیتارینیسم حمله می‌کنند. توتالیتر کسی است که «تفاوت» منافع و «تفاوت» فکری میان کسان را نادیده می‌گیرد. اقتصاد کینزی به رسمیت شناختن «منافع» خاص گروه‌هاست و تاریخ اندیشه آیزایا برلین به رسمیت شناختن سازش‌ناپذیری «ارزش‌های غایی» در جامعه مدرن. «توتالیترها» این سازش‌ناپذیری را به رسمیت نمی‌شناسند اما همین سازش‌ناپذیری اساس جامعه لیبرالی است. فلسفه شاد و «اومانیستی» آیزایا برلین نشأت گرفته از آرای وبر خاصه مقاله درخشان او «پیشه علم» است. وبر سازش‌ناپذیری ارزش‌های غایی را تراژدی عصر جدید می‌داند اما آیزایا برلین آن را نشان قدرت جامعه لیبرال. آیزایا برلین عقل تراژیک وبر را در زمانه‌ای که اقتصاد کینزی بر آن مسلط بود به عقل شادمان لیبرالی بدل می‌کند.

موری راتبارد ضد «مداخله»‌گری سازش‌ناپذیر بود. همان‌طور که قبلاً ذکر کرده‌ام دولت را دزد نامید و البته اتحادیه‌های کارگری و احزاب و حتی قوه قضاییه را. طرح او آن بود که می‌بایست قوه قضاییه بازار آزادی تشکیل شود تا مردم به آن رجوع کنند نه به دادگاه‌هایی که بخشی از دستگاه مداخله‌گری هستند.

در بخش قبل با اتکا به آرای آقایان نشان دادم که کارآفرین کیست. اکنون به سراغ سایر مقولات اینان می-روم که آن‌ها را بی‌دروپیکر معرفی و رها کرده‌اند و از دقیق شدن در آن‌ها طفره رفته‌اند. اینان حتی از درگیر شدن با آثار بزرگان مکتب فکری‌شان پرهیز کردند. حاصل این طفره رفتن‌ها و پرهیز کردن‌ها به دست دادن مقولاتی است چندپهلوی و مبهم. آنان از این طریق با هر اپوزیسیونی رفیق راه شدند اما در خدمت دولت باقی ماندند. اگر قضیه را از آن طرف از جانب گروه‌های اپوزیسیون نگاه کنیم، قضیه جالب‌توجه‌تر خواهد شد. گروه‌های اپوزیسیون برداشتی از مقولات آزادی و عدالت دارند که در غیاب چارچوبی نظری که فرهنگ و سیاست را به اقتصاد پیوند زند، در هوا معلق می‌ماند و ناگزیر در چارچوب هژمونیک آقایان گرفتار می‌شوند. وقتی آقایان می‌گویند طرفدار آزادی و عدم دخالت دولتند، دیگرانی نیز که سودای آقایان را ندارند اما معتقدند که دخالت بیش از حد دولت مانع تحقق آزادی‌ها و بروز مشکلاتی عظیم در جامعه شده است، ندانسته و ناخواسته و تاکید می‌کنم در غیاب چارچوبی نظری که فرهنگ و سیاست را به اقتصاد گره زند، تسلیم نظر آقایان می‌شوند. اما در واقع منظور آقایان از عدم دخالت دولت، عدم دخالت در مکانیسم بازار است. این نظر مبدل به شمشیر چندلبه‌ای می‌شود که آقایان را در موقعیت هژمونیکشان در نسبت با دولت و سایر مردم قرار می‌دهد. وقتی آقایان می‌گویند طرفدار سپردن کار مردم به دست مردم هستند مردم گمان می‌کنند که منظور اینان تحقق دموکراسی است، اما منظور واقعی اینان تقسیم اموال مردم و هدیه کردن آن به کارآفرین‌ها است. پوپولیسم نیز همین ابهام را دارد، آقایان به دولت می‌گویند که با پوپولیسم یعنی ریختن جوانک‌ها به خیابان مخالفند اما به مردم نیز می‌گویند که با سیاست‌های پوپولیستی دولت مخالفند و طرفدار سیاست عقلانی هستند. اگر نبود آن «سیاست‌های پوپولیستی» چگونه می‌شد آن خصوصی‌سازی عظیم در دولت‌های نهم و دهم به‌شهادت آقای دکتر پژویان هم‌فکر اینان انجام گیرد؟

بازگشت من به آثار موری راتبارد تلاشی است برای روشن کردن درهم‌تنیدگی مقولاتی که اینان این‌جا و آن‌جا می‌گویند اما آن را به نتیجه منطقی خود نمی‌رسانند. امیدوارم با این کار مقولات مبهم‌مانده اینان روشن شود؛ از جمله دو مقوله مهم انحصارات و سیاست. آیا انحصاراتی که اینان با آن‌ها مخالفند همان انحصاراتی هستند که عامه دانشگاهیان و عامه مردم مدنظر دارند؟ یا انحصارات اینان چیزی دیگر است و

انحصارات مدنظر مردم چیزی دیگر؟ چرا اینان روشن نمی‌کنند که منظورشان از انحصارات چیست؟ چرا از اشتراک لفظی سود می‌جویند و سعی نمی‌کنند توضیح دهند که مراد واقعی‌شان از انحصار چیست؟ آیا منظور آقایان از سیاست رسیدن به دموکراسی است یا نسبت دادن کل «امر سیاسی» به غلبه و در نتیجه سیاست‌زدایی کامل از جامعه؟ می‌خواهم به این گفته دکتر غنی‌نژاد در مصاحبه با روزنامه اعتماد در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ پاسخ گویم: «اگر لیبرال دیکتاتور شود که دیگر لیبرال نیست. اقتصاد آزاد اگر از انحصار دفاع کند که دیگر اقتصاد آزاد نیست، می‌شود اقتصاد انحصاری».

عدم دخالت دولت در اقتصاد که اینان در ایران بسیار بر آن تاکید می‌کنند، خود بخشی است از مقوله مداخله‌گری (Intervention) در مکتب اتریش.

مداخله‌گری و راتبارد

موری راتبارد در کتاب «قدرت و بازار» به‌طور مفصل و دقیق به مسئله مداخله‌گری پرداخته است و نیز به انحصارات و ربط آن به دولت و ملت. وی در این کتاب به گفته‌های خود در «آناتومی دولت» در مورد مداخله‌گری و ربط میان اقتصاد و سیاست بازمی‌گردد. وی در «آناتومی دولت» با استناد به گفته‌های فرانترز اوپنهایمر و در موافقت کامل با او می‌گوید: «دو شیوه کاملاً مغایر برای کسب ثروت وجود دارد: یکی تولید و توزیع است که می‌توان آن را شیوه اقتصادی نامید و دیگری ساده‌تر است زیرا نیازمند تولید نیست. در این شیوه کالاها یا خدمات دیگران با استفاده از زور و قدرت تصاحب می‌شود. این شیوه، شیوه مصادره مستبدانه و دزدی اموال دیگران است. شیوه‌ای که با تبعیت از اوپنهایمر می‌توان آن را «شیوه سیاسی» نامید. شیوه سیاسی، تولید را نصیب افراد یا گروه‌های انگل و مفت‌خور و مخرب می‌کند... دزدی در بلندمدت به نفع دزد نیز تمام نمی‌شود. زیرا او با این عمل معیشت خود را نیز به خطر می‌اندازد... ما اکنون در موقعیتی هستیم که به سوال دولت چیست پاسخ دهیم... دولت ابزار شیوه سیاسی است. دولت نظام‌مند کردن استثمار در مرزهای خاص است. جنایت در بهترین صورت موقت و ناپایدار است، مفت‌خوری زودگذر است و قربانیان می‌توانند در برابر کسانی که زندگی‌شان متکی به زورگویی و مفت‌خوری است مقاومت کنند. دولت مهیاگر

کانال سیستماتیک و منظم و حقوقی استثمار است... دولت هرگز بر مبنای قرارداد اجتماعی ساخته نشده است. دولت در جریان فتح و استثمار به وجود آمده است؛ مثال بارز آن حمله قبیله‌ای به قبیله دیگر است» (راتبارد، ۲۰۰۹، صص ۱۶-۱۴). همین مسئله را دکتر غنی‌نژاد و دکتر طبیبیان در کتاب «اندیشه سیاسی» در قالب حکایت دزد و اسکندر تکرار کرده‌اند: دولت دزدی بزرگ است، دزد دولتی کوچک (طبیبیان و دیگران، ۱۳۹۱، ص ۱۳۱).

کل آن چه راتبارد می‌گوید تکرار بازگونه کلیشه‌های آنارشیستی به ساده‌ترین وجه ممکن است. تکرار بازگونه گفته پرودون است که «مالکیت دزدی است» و مالکان دزد. از نظر پرودون اگر کارگران و کشاورزان را از جهان حذف کنید، جهان دو هفته نکشیده جان می‌سپارد. مالکان را حذف کنید، جهان به بهشت تبدیل می‌شود. اما گفته راتبارد به مانترای آقایان بدل شده است و دیگر مقولاتی که از همین گفته استنتاج شده است به مانترای دولتیان که دل در گرو این نحله گذاشته‌اند و نمی‌دانند با خود و مردم چه می‌کنند.

راتبارد اساساً سیاست را با زور و غلبه و دزدی یکی می‌گیرد. یکی از دلایلی که آقایان اساساً نظری تحقیرآمیز به سیاست دارند، ناشی از همین برداشت است. بعداً خواهیم گفت که میزس نیز چنین می‌پنداشت و نظر آنان مخالف است با نظر کسانی که در طول قرن‌ها از ارسطو گرفته تا هانا آرنست سیاست را عالی‌ترین و نجیبانه‌ترین و موقرانه‌ترین کنش بشری دانسته‌اند. آقایان وقتی کل سیاست را با دزدی و زور و غلبه یکی بگیرند، چه جایی برای یکی از مقولات منشعب از آن یعنی دموکراسی باقی می‌ماند؟ دموکراسی یعنی سیاست‌ورزی به شیوه‌ای خاص. اگر کل سیاست متکی بر زور باشد چه جایی برای نوع خاصی از آن باقی می‌ماند؟ در آینده به این پرسش خواهیم پرداخت و روشن خواهیم ساخت که چگونه کل این نظریه در عمل به ستایش از دیکتاتوری منجر می‌شود.

راتبارد در کتاب «قدرت و بازار» کسی را که به زور متوسل می‌شود تا اموال دیگران را غصب کند، مداخله‌گر (Intervener) یا اشغالگر (Invader) می‌نامد. راتبارد سه نوع مداخله را از یکدیگر تمیز می‌دهد (راتبارد، ۲۰۰۶، ص ۱۲):

۱. نخستین مداخله زمانی است که مداخله‌گر به فرد دستور می‌دهد که کارهای خاصی را انجام بدهد یا ندهد، یعنی مجموعه کارهایی که متوجه شخص یا اموال اوست. به عبارت دیگر مداخله‌گر امکان استفاده شخص از مالکیت خود را محدود می‌سازد. این مداخله مداخله‌ای یکتایی (Autistic Intervention) نام دارد. مثال‌های آن عبارتند از این که حکومت مردم را وادار کند که به پرچم سلام دهند یا به کشور ابراز وفاداری کنند یا آن‌ها را منع کند که مواد مخدر مصرف کنند.

۲. نوع دوم مداخله زمانی است که مداخله‌گر، دیگری را مجبور سازد که مبادله‌ای اجباری با مداخله‌گر انجام دهد. این مداخله، مداخله دوتایی (Binary Intervention) نام دارد. مثال‌های آن عبارتند از این که دولت مردم را مجبور کند مالیات بپردازند، و دزدان دریایی کشتی را غارت کنند، و اتحادیه‌های کارگری مانع شوند که کارگرانی که عضو اتحادیه نیستند مشغول به کار شوند.

۳. نوع سوم نیز زمانی است که مداخله‌گر مبادله میان دو شخص را یا اجباری سازد یا قدغن کند. این مداخله مداخله سه‌تایی (Triangular Intervention) نام دارد. مثال‌های آن عبارتند از کنترل اجاره و تعیین دستمزدهای حداقلی و جلوگیری از رابطه جنسی افراد در قبال پرداخت پول، کنترل محصولات و وادار کردن عده‌ای برای کمک به عده‌ای دیگر.

از نظر راتبارد این نوع مداخلات، مداخلات هم‌مونیک هستند. دستور داده می‌شود و خواسته می‌شود که اطاعت شود. این امر مخالف برقراری مبادله آزادانه در بازار است. خوانندگان می‌بایست دقت کنند که این مقولات مقولاتی منطقی هستند اما باز می‌بایست دقت کنند که چه چیزهایی با چیزهای دیگر برابر دانسته می‌شود. دستور منع مصرف مواد مخدر از حیث صوری برابر است با دستور دولت برای ابراز وفاداری مردم به کشور. دریافت مالیات برابر است با دزدی دریایی. ممانعت از فروش مواد مخدر و فحشا برابر است با وادار کردن عده‌ای برای کمک به عده‌ای دیگر. این‌ها جملگی مواردی از مداخله‌گری هستند. راتبارد معتقد است دولت‌ها با این مداخلات حقوق انحصاری (Monopolistic Grants) یا شبه‌انحصاری (Quasi Monopolistic) به برخی اعطا می‌کنند. از نظر راتبارد این مداخلات مجوزی حقوقی است که دولت به عده‌ای می‌دهد تا انحصاراتی تشکیل دهند؛ همان انحصاراتی که بازار آزادی‌ها از آن سخن می‌گویند. دیگران

انحصارات را چیز دیگری می‌دانند اما این اشتراک لفظی همگان را به اشتباه می‌افکند. می‌بایست میان انحصارت مد نظر آنان و انحصاراتی که سایر مردمان از آن سخن می‌گویند تفاوت قائل شد. بازار آزادی‌ها با مبهم گذاشتن این تفاوت همگان را گیج کرده‌اند. از نظر راتبارد دولت به چهارده شکل زیر مداخله می‌کند و حقوقی انحصاری به عده‌ای می‌دهد.

۱. حکومت کارتلی تشکیل دهد و هر بنگاهی را در صنعت وادار کند که به آن بپیوندد. ۲. تشکیل کارتل‌های متکی بر سهمیه مثل سهمیه‌های تولیدی که سیاست‌گذاران کشاورزی آمریکا آن را به تولیدکنندگان تحمیل می‌کنند. ۳. صدور مجوزها ۴. استانداردهای کیفیت که دولت آن‌ها را به ضرر مصرف‌کنندگان بر تولیدکنندگان تحمیل می‌کند. بر مبنای این استانداردها دولت کسانی را که کالاهایی با کیفیت پایین تولید می‌کنند، از تولید منع می‌کند. ۵. تعرفه‌ها که نوعی جریمه مالیاتی هستند که بر رقابت‌کنندگان خارج از محدوده، فی‌المثل مرزهای جغرافیایی کشوری خاص، تحمیل می‌شود. ۶. محدودیت‌های مهاجرت که رقابت‌کنندگان را اعم از آن که آنتروپرونور باشند یا کارگر منع می‌کند که از نقطه‌ای جغرافیایی در جهان به نقطه جغرافیایی دیگری بروند و وارد بازار جهانی شوند. ۷. قوانین منع کار کودکان: دولت منع می‌کند که کودکان وارد بازار کار شوند و با دیگران رقابت کنند. ۸. قوانین مزد حداقلی. ۹. قوانین مزد حداکثری. ۱۰. قوانین پیوستن اجباری به اتحادیه‌ها. ۱۱. نظام‌وظیفه عمومی که مانع می‌شود جوانان وارد بازار کار شوند. ۱۲. هر نوع جریمه دولتی که به سازمانی اعم از بازاری یا صنعتی تحمیل شود. مثل قوانین ضدتراست و قوانین فروشگاه‌های زنجیره‌ای و مالیات بر درآمد شرکت‌های بزرگ و قوانین مربوط به بستن مغازه‌ها در ساعت خاص یا قدغن کردن کار فروشندگان دوره‌گرد. ۱۳. محدودیت‌هایی که بر تولید اعمال می‌شود. ۱۴. حق کشف و اختراع Patent که مانع می‌شود کاشفان و مخترعان بعدی وارد فرایند تولید شوند.

راتبارد با این تقسیم‌بندی منطق مداخله‌گری را روشن می‌کند. بدین ترتیب اگر مداخله‌گری را محکوم کنیم، حتما باید موارد زیر را مدنظر داشته باشیم و معادلاتی را برقرار سازیم که ذهن هر آزادی‌خواه و دموکراسی‌خواه و حتی هر انسان معمولی را مشوش می‌سازد. اینان این‌جا و آن‌جا در قالب مقالات خود به این موارد

اشاره می‌کنند و در لابه‌لای نشریات بازار آزادی می‌توان گزارشی از این یا آن بند طبقه‌بندی راتبارد را یافت اما نه به این شکل صریح و صادق. از آن چه گمان می‌رود مخالف عقل سلیم یا احساسات عمومی است سخنی به میان نمی‌آید، مثل موافقت راتبارد با کار کودکان.

رفتو آمد آنتروپرونوری

بند ششم مداخله‌گری‌های مدنظر راتبارد محدودیت قائل شدن برای مهاجرت اعم از کارگر و کارآفرین به خارج از کشور است. این بند، خاصه حق بازار آزادی خروج کارآفرینان وطنی به خارج یعنی انتقال همه دارایی‌هایشان به هر جا که دلشان خواست نه فقط برای من که برای همه مردم ایران مهم است. فعلا به بخش کارگری قضیه می‌پردازم. جناب آقای دکتر غنی‌نژاد به تاریخ سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۹۱ مقاله‌ای بس بسیار انسانی در روزنامه دنیای اقتصاد نوشته‌اند. سبب نوشتن این مقاله ممنوعیت ورود افغان‌ها به پارکی در اصفهان و ابراز همدردی با آن‌ها بوده است. ایشان پس از تعارفاتی در مورد بشریت و از این حرف‌ها می‌نویسند: «آمادگی افغان‌ها و برخی هم‌وطنان ایرانی برای کار با دستمزدهای پایین به‌عنوان یک ردیلت و بدجنسی معرفی می‌شود. در حالی که در واقع امر فضیلت بزرگی است که نتیجه آن افزایش ثروت و رفاه عمومی است». دکتر غنی‌نژاد در این مقاله کسانی که آزادی کار افغان‌ها در ایران را محدود می‌کنند، سرزنش می‌کنند و معتقدند که می‌بایست به افغان‌ها اجازه داد تا بتوانند با دستمزد پایین در ایران کار کنند و ثروت تولید کنند. مقاله به نظر می‌رسد سرشار از انسانیت است. اما برای سنجش میزان انسانیت بازاری مقاله فرض می‌کنیم خدای نکرده وضعیت یکی دیگر از کشورهای همسایه ما به‌هم بریزد و شهروندان آن کشور ناگزیر شوند به ایران بیایند و حاضر شوند با دستمزدی پایین‌تر از افغان‌ها در ایران کار کنند. در آن صورت تردید نباید کرد که هر بازار آزادی‌ای از جمله آقای دکتر غنی‌نژاد مهر فضیلت و شرافت را از پیشانی افغان‌ها پاک خواهند کرد و بر پیشانی همسایگان جدیدالورود خواهند کوبید و صفت ردیلت و بدجنسی را نثار افغان‌هایی خواهد کرد که در ایران در حال «مفت‌خوری» هستند. ایشان در این مقاله طبق کلیشه رایج مکتب اتریش می‌فرمایند که «سندیکاهای کارگری مانع کار کارگران مهاجر هستند» و بدین وسیله و با

تکرار این کلیشه خواسته‌اند القا کنند که سندیکا‌های کارگری ایرانی مانع کار کارگران افغان در ایران هستند. اکنون پرسش این است: آیا در ایران سندیکا‌های کارگری وجود داشته است که مانع کار کارگران افغان شود؟ این مقاله در زمانی نگاشته شد که فعالان کارگری ایران برای به دست آوردن لقمه نانی در متن همان بحرانی که ایشان و هم‌فکرانشان به وجود آورده بودند، اندک فعالیت که چه عرض کنم، تقلایی می‌کردند. در نتیجه هدف مقاله ایشان همان‌طور که نشان دادم دفاع از کارگران افغان نیست، فروکوفتن همان فعالان کارگری ایران است. همان کسانی که استادشان هایدک آن‌ها را گردن کلفت می‌خواند. بعد از خواندن مقاله دکتر غنی‌نژاد جست‌وجو کردم که آیا واقعا کارگران ایرانی در پی ایجاد محدودیت برای کارگران افغان هستند؟ برخلاف گفته آقای دکتر غنی‌نژاد هیچ‌جا ندیدم که کارگران ایرانی خواهان برقراری تبعیض میان خود و کارگران افغان شده باشند. برعکس دریافتم که کارگران ایرانی از حقوق حقه و برابر کارگران افغان دفاع کرده‌اند. دکتر غنی‌نژاد در پایان مقاله خود نوشته بودند: «از زشتی و حقارت بهره‌یزد که راه به جایی نمی‌برد.» بعد شعری از فروغ فرخزاد را بدرقه راه مقاله خود کرده بودند. «هیچ صیادی در جوی حقیری که به گودالی می‌ریزد مرواریدی صید نخواهد کرد.» دو نکته را به آقای دکتر غنی‌نژاد تذکر می‌دهم. اول، از جمله مهم‌ترین اشعار فروغ فرخزاد همان شعر مشهور است که شاعر خواب می‌بیند کسی می‌آید که همه چیز را تقسیم می‌کند و سهم کارگران افغان را هم می‌دهد. دوم، خدمت آقای دکتر غنی‌نژاد یادآوری می‌کنم که کارآفرین همان کسی است که اگر احساس کند سودی در جوی حقیری نهفته است که به گودالی می‌ریزد، با کله در آن شیرجه خواهد رفت و گرنه کارآفرین نیست.

اما در مورد بند دوم این قضیه یعنی ورود و خروج آزادانه آنتروپرونورها، آقایان فقط به ورود سرمایه خارجی اشاره می‌کنند و از حق بلامنازع رفتن کارآفرین ایرانی به خارج حرفی نمی‌زنند. ۸۰۰ میلیارد دلار آمد و رفت. در مورد آن چه رفت رجوع کنید به گفت‌وگوی دکتر سعید لیلان با دکتر محسن رنانی در اندیشه پویا شماره ۹. «بله در چهار سال اول آقای احمدی‌نژاد ۴۰۰ میلیارد دلار از ایران خارج و به دومی رفت» (اندیشه پویا، ش ۹، ص ۶۲). دوره بعد چه قدر رفت؟ خصوصی‌سازی ایرانی شبیه است به خصوصی‌سازی روسی که زیر نظر مستقیم تیم‌های بازار آزادی انجام شد. در این نوع خصوصی‌سازی، کارآفرینان جهان‌وطن از ترس

مبادا پول‌ها را خارج می‌کنند و اگر عشقشان کشید در قالب سرمایه خارجی آن را وارد می‌کنند تا باز در روز مبادا به وطن دوششان بروند و از ملت وطن اولشان ادعای خسارت کنند. اگر نبود داد و هوار خصوصی‌سازی شما و کارآفرین جهان‌وطن شما و بستن در سازمان برنامه و تاسیس آن همه بانک حقیقتاً خصوصی که اکنون اکثر آن‌ها ورشکسته‌اند، می‌شد این همه سرمایه از ایران خارج شود؟ نه نمی‌شد. حال هی فریاد بزنید که ما نیازمند سرمایه خارجی هستیم و باید در آرزوی لحظه‌ای روزشماری کنیم که کسی خارجی بیاید در ایران سرمایه‌گذاری کند تا ما از سیه‌روزی به‌درآییم و ترقی کنیم. اما نمی‌گویند که حتی اگر روزی سرمایه خارجی هم پایش به ایران برسد چه تضمین‌هایی از ما که سهل است از نوادگان ما نخواهد گرفت، آن هم برای چهار میلیارد. همان چهار میلیاردی که زمانی که یلتسین محتاجش شد، صندوق بین‌المللی پول به-توصیه کلینتون هم‌چون صدقه‌ای در کاسه‌گدایی‌اش انداخت.

راتبارد و قوانین ضد تراست

اکنون به مورد ۱۲ راتبارد می‌پردازم. از خوانندگان خواهش می‌کنم که یک بار دیگر این بند را به‌طور کامل بخوانند.

۱۲. هر نوع جریمه دولتی که به سازمانی اعم از بازاری یا صنعتی تحمیل می‌شود. مثل قوانین ضد تراست و قوانین فروشگاه‌های زنجیره‌ای و مالیات بر درآمد شرکت‌های بزرگ و قوانین مربوط به بستن مغازه‌ها در ساعت خاص یا قدغن کردن کار فروشندگان دوره‌گرد.

نقطه شروع راتبارد نقش دخالت دولت در ایجاد انحصارها بود. او در این بند هر چه را گفته است پس می‌گیرد و به انحصارپرستی تمام‌عیار بدل می‌شود. ساده می‌گویم: اگر فرض کنیم تراست همان انحصار باشد، وضع قوانین ضد تراست به‌معنای مخالفت با تشکیل تراست‌هاست. راتبارد مخالف وضع این قوانین است. در نتیجه او موافق تراست‌هاست. باور بفرمایید قضیه به همین سادگی و مضحکی است. تقسیم‌بندی راتبارد را یاد تقسیم‌بندی بورخس از حیوانات می‌اندازد. قوانین ضد تراست چه هستند که نه فقط موری راتبارد بلکه

نسل‌های قبلی و بعدی مکتب اتریش مبارزه با آنها را وظیفه خود و آزادی‌خواهان می‌دانند؟ اول قضیه را به‌طور تاریخی بررسی می‌کنم، دوم به‌شیوه منطقی.

اول، در ابتدا تاریخچه موجزی از قوانین ضدتراست در آمریکا را برمی‌شمارم و سپس مطالبی را در مورد دو شرکت مایکروسافت و اپل و دو ابرکارآفرین محبوب آقای دکتر طیبیان بیل گیتس و استیو جابز مطرح می‌کنم.

قوانین ضدتراست (Antitrust) مجموعه قوانین دولتی و فدرالی است که هدفشان تضمین رقابت عادلانه در جهت منافع مصرف‌کنندگان است. قانون شرم (۱۸۹۰) و قانون کلیتن (۱۹۱۴) و قانون کمیسیون تجارت فدرال اساس قوانین ضدتراست هستند که اهداف ذیل را دنبال می‌کنند: ۱. محدود کردن تشکیل کارتل‌ها و ممنوعیت هر کنش توطئه‌آمیز که در جهت محدودیت تجارت تلقی شود. ۲. محدودیت ادغام سازمان‌ها که ممکن است به کاهش رقابت منجر شود. ۳. ممانعت از تشکیل انحصار و سوءاستفاده از قدرت انحصاری. کمیسیون تجارت فدرال و وزارت دادگستری آمریکا و دولت و افراد می‌توانند در دادگاه بر ضد انحصارات اقامه دعوی کنند و خواستار اجرایی شدن این قوانین شوند. سابقه تدوین این قوانین به اواخر قرن ۱۹ برمی‌گردد که بسیاری از شرکت‌های راه‌آهن در حال ادغام بودند. سناتور جان شرم گفته بود: «اگر ما وجود سلطانی را در مقام یگانه قدرت سیاسی بر نمی‌تابیم نباید وجود سلطان را در تولید و حمل‌ونقل و فروش مایحتاج زندگی تحمل کنیم.» در دو دهه آغاز قرن بیستم اعمال قوانین ضدتراست سرلوحه اقدامات مقامات آمریکایی قرار گرفت. تئودور روزولت علیه ۴۵ شرکت و ویلیام هاوارد تفت علیه ۷۵ شرکت با اتکا به قوانین ضدتراست اقامه دعوی کردند. بنابراین قوانین ضدتراست به‌وجود آمدند تا رقابت پابرجا بماند، رقابت باعث کاهش قیمت شود و انحصارها نتوانند به‌ضرر مصرف‌کننده در یکدیگر ادغام شوند و قیمت‌ها را بالا ببرند. حال نمونه‌هایی از نقض قوانین ضدتراست توسط ابرکارآفرینان:

مورد اول: شرکت مایکروسافت بیل گیتس. در سال ۱۹۹۹ با استناد به قوانین ضدتراست پرونده‌ای علیه شرکت مایکروسافت تشکیل شد که آن را متهم می‌ساخت با تشکیل مونوپولی مانع رقابت مرورگر اینترنتی

Netscape با نسخه مایکروسافتی آن یعنی Internet Explorer (IE) شده است. مایکروسافت که کار اصلی اش تولید سیستم عامل بود نه نرم افزار مرورگر، IE را همراه با سیستم عامل ویندوز ارائه می کرد. از نظر شرکت های تولیدکننده نرم افزار مایکروسافت رقابت مرورگرها را از میان می برد و هزینه را هم بالا نگه می داشت. در حالی که مرورگرهایی مثل Netscape با قیمت ارزان ارائه می شدند. مایکروسافت این امر را انکار می کرد و مدعی بود که IE را رایگان عرضه می کند. مخالفان مایکروسافت را متهم می کردند که برای جبران بالا بودن هزینه IE سیستم عامل ویندوز را به بهای گران تری عرضه می کند. در واقع مایکروسافت قیمت مرورگر اینترنتی را با بالا بردن قیمت سیستم عامل ویندوز جبران می کند. دادگاه در نهایت مایکروسافت را محکوم کرد.

مورد دوم: شرکت اپل استیو جابز. ۳ پرونده جداگانه علیه شرکت اپل تشکیل شده است که این شرکت را متهم به زیر پا گذاشتن قوانین ضد تراست کرده اند. در سال ۲۰۱۱ پرونده ای تشکیل شد که اپل را متهم می کرد برای مشتریان در خرید نرم افزارهای آیفون ممنوعیت ایجاد کرده است. کاربر آیفون برای تهیه نرم افزارهای مدنظرش ناگزیر بود که آن ها را از App Store تهیه کند، در حالی که در بسیاری از موارد نرم افزارهایی ارزان تر و حتی رایگان در دسترس کاربران بودند. پرونده ای دیگر نیز در جریان است که از اپل شکایت کرده که برای دانلود موسیقی انحصار ایجاد کرده است.

در پرونده ای دیگر دولت ایالات متحده از اپل شکایت کرد که با تبانی با چند ناشر کوشیده است قیمت کتاب های دیجیتال را بالا ببرد و از این طریق سلطه شرکت آمازون بر بازار را که مبتنی بر ارائه تخفیف به مشتریان بوده است از بین ببرد. یکی از شواهد مورد استناد در دادگاه نامه ای از جابز به روپرت مورداک بود که نوشته بود: «به اپل بپیوندد تا ببینیم می توانیم کاری کنیم جریان اصلی بازار کتاب های الکترونیک را از ۱۲,۹۹ به ۱۴,۹۹ دلار برسانیم.» در جریان این پرونده دولت آمریکا اپل را متهم کرده بود که با تبانی با چند ناشر (هچت و مک میلان و پنگوئن و هارپر کالینز و سایمون اند شوستر) تلاش کرده است آمازون را مجبور کند قیمت ۹,۹۹ دلاری کتاب ها را افزایش دهد و به قیمت هایی برساند که جابز در نامه اش به

موردادک اشاره کرده بود. دولت آمریکا گفته بود این امر مصرف‌کنندگان را مجبور به پرداخت بهای بیشتری کرده که در مجموع به میلیون‌ها دلار بالغ می‌شود. قاضی در نهایت اپل را محکوم شناخت.

تاریخچه کوتاه قوانین ضدتراست و دعاوی اقامه شده این شرکت‌ها به‌ضد یکدیگر نشان می‌دهد که این قوانین به‌نفع مصرف‌کننده‌اند. شرکت‌های بزرگ نمی‌توانند شرکت‌های کوچک را به‌زور ببلعند و کتاب‌خوان‌های بی‌نوا نیز با توسل به این قوانین می‌توانند از زدوبند میان جابز و موردادک پرده بردارند و میلیون‌ها دلار متضرر نشوند. آقایان با همین قوانین مخالفند، هائیکه‌ها و فریدمنی‌ها سالی نیست که سه چهارم کتاب نویسند و با دست‌آویز قراردادن عدم مداخله دولت و ملت در بازار از منافع انحصارات دفاع نکنند.

دوم بخش استدلالی قضیه: گفتم که موری راتبارد در بند ۱۲ با قوانین ضدتراست مخالفت می‌کند و آن را نوعی دزدی دولتی می‌نامد که مخالف کارکرد بازار آزاد است. بدین ترتیب ما در تقسیم‌بندی کلی راتبارد به نکته جالب‌توجهی برمی‌خوریم. او نخست مداخلات دولت را تحت عنوان صدور مجوزهای انحصاری و شبه-انحصاری در چهارده مورد خلاصه می‌کند و آن را محکوم می‌کند. اما وضع قوانین ضدانحصار را یکی از مداخلات دولت برای تشکیل انحصار قلمداد می‌کند. اگر آقا عارف بودند می‌شد این گفته را نوعی شطح عرفانی محسوب کرد، اما آقایان طرف‌دار علم‌اند و منطقی.

مهم‌ترین منطق کل این تقسیم‌بندی از همین‌جا پیدااست. وی می‌گوید دولت در کار بازار مداخله می‌کند و این مداخله از طریق صدور مجوزهای انحصاری و شبه‌انحصاری صورت می‌گیرد. اما یکی از بندهای این تقسیم‌بندی، مداخله بی‌جای دولت و ضدیت آن با تشکیل انحصارهاست. بدین ترتیب جزئی از این تقسیم‌بندی یعنی قواعد ضدتراست به‌جای کل آن می‌نشیند در مقام نقیض آن. این همان مغالطه منطقی است که راتبارد مرتکب می‌شود. این مغالطه بخشی از مغالطه بزرگ‌تری است که اینان مرتکب می‌شوند و خم هم به ابرو نمی‌آورند. تشریح این مغالطه بزرگ‌تر برای فهم آن‌چه می‌گویند و نیز برای فهم تناقضاتی که بدان دچار می‌شوند و با لفاظی از اعتراف به آن خودداری می‌کنند لازم است. ناگزیرم به نقطه شروع آقایان بازگردم تا بتوانم این مغالطه را روشن سازم، مسئله این است: آقایان می‌گویند قوانین ضدتراست = قوانین منع کار

کودکان = قدغن کردن کار فروشندگان دوره گرد. وقتی از آنان می پرسی چگونه این چیزهای بی ربط را با هم برابر دانسته اید پاسخ می دهند این ها را به شکل منطقی استخراج کرده ایم. اما آیا واقعا چنین کرده اند؟ این- جاست که می بایست به پراکسیولوژی میزس بازگردم. من کل این منطق را رد کردم اما قبل از من کسانی دیگر بودند که بر سویه های کج و معوج دیگری از منطق میزس دست گذاشتند. جرج شولر اقتصاددان یکی از این ها بود.

در سال ۱۹۵۱ بحثی میان جرج شولر و موری راتبارد مدافع «کنش انسانی» میزس در گرفت که در جریان آن جرج شولر زنجیره استدلال های میزس را معیوب دانست. شولر گفت که میزس به شیوه منطقی مقوله ای را از مقوله دیگر استنتاج نکرده است. کتاب او پر از اصول و احکام اثبات نشده و من در آوردی است. شولر شماری از این مقولات را متذکر شد اما پیشنهاد کرد برای رفع هرگونه سوء تفاهم، میزس که مدعی است کل منطق او صوری است بهتر است کاری درخور کند. وی نوشت: «زمانی از اصول بیان نشده استفاده می شود که زنجیره استدلال های منطقی فراتر از حدی رود که اصول مربوطه تعیین کرده اند. شماره اصول بیان نشده (اگزایوم ها و اصول مسلم و جز آن) در «کنش انسانی» میزس بسیار زیاد است. اگر میزس منکر این امر است لطف کند و کتابش را بر اساس مجموعه ای از اگزایوم های شماره گذاری شده و اصول مسلم و قیاس منطقی بنویسد و پرنکیپیی راسل یا دم دست تر نظریه بازی فن نویمان را الگوی کار خویش قرار دهد» (شولر، ۱۹۵۱، ص ۱۸۸).

این تقاضا کاملا منطقی و موجه است. میزس ادعا می کند که منطق او صوری است، پس می تواند از علائم و سمبل های منطق ریاضی استفاده کند تا هر شک و شبهه ای در مورد اعتبار استنتاج های منطقی او برطرف شود. اگر طبق ادعای میزس استدلال های او کاملا صوری است و نتایج او نیز از صورت منطقی حاصل می- شود نه محتوا، می بایست مابه ازای صوری گفته های میزس به زبان منطق ترجمه شود تا مشخص شود که نتیجه های درست از آن مقدمات حاصل شده است.

موری راتبارد ۱۱ سال بعد در سال ۱۹۶۲ پاسخ جرج شولر را داد و چنین گفت: «پیشنهاد شده است از آن-جا که پراکسیولوژی و اقتصاد زنجیره‌ای منطقی از استدلال‌های مبتنی بر اصول عام شناخته‌شده هستند، برای آن که حقیقتا علمی باشند می‌بایست بر مبنای علائم نمادین منطق ریاضی ارائه شوند. این امر مبین برداشت غلط و عجیب از نقش منطق ریاضی یا منطق‌گرایی است. اولاً بزرگ‌ترین حسن گزاره لفظی این است که دارای معنا است. از سوی دیگر نمادهای ریاضی و منطقی به‌خودی‌خود معنا ندارند» (راتبارد، ۲۰۰۴ (چاپ اول سال ۶۲)، ص ۷۵)

گفته‌های راتبارد منطقی نیست، مغالطه است. زیرا وی می‌گوید منطق صوری میزس نیازمند معنا نیز هست. اگر منطق صوری باشد نیازمند معنا نیست و حق کاملاً با شولر است. در واقع گفته‌های راتبارد از حیث منطقی به آن معناست که محتوایی وجود دارند که قابل صوری شدن نیستند. میزس و راتبارد از یک‌سو مدعی صوری بودن منطق خود و صحت استنتاج‌های صوری آن می‌شوند اما از سوی دیگر معتقدند که نمی‌توان این محتواها را صوری کرد زیرا نیازمند معنا هستند. به این می‌گویند تناقض.

اکنون با توجه به آن چه گفتم به بند شماره ۱۲ طبقه‌بندی راتبارد بازمی‌گردم. از خوانندگان خواهش می‌کنم یک بار دیگر آن را بخوانند. باز ناگزیر برخی از استدلال‌های راتبارد را ذکر می‌کنم. قوانین ضدتراست = قوانین فروشگاه‌های زنجیره‌ای = مالیات بر درآمد شرکت‌های بزرگ = قوانین مربوط به بستن مغازه‌ها در ساعات خاص = قوانین قدغن کردن کار فروشندگان دوره‌گرد. علامت مساوی را نشان هم‌ارزی منطقی این مقولات گرفتم. آن چه شولر می‌گوید این است که با استفاده از علائم سمبلیک منطق ریاضی این مقولات و هم‌ارزی آن‌ها را استنتاج کنید. راتبارد سربازمی‌زند و می‌گوید من به «معنا» نیازمندم. گفتم که حرف راتبارد مغالطه است اما با توجه به نیاز راتبارد به معنا، من نیز در معنای این مقولات تامل می‌کنم. کار فروشندگان دوره‌گرد از حیث معنایی چه ربطی با مالیات بر درآمد شرکت‌های بزرگ دارد؟ بر مبنای کدام ملاک معنایی این دو قضیه یکسان هستند و می‌توانند در طبقه‌بندی معادل یکدیگر قرار گیرند؟ اگر من حاشیه‌روی «منطقی» خود را نمی‌کردم، آقایان جواب می‌دادند احساسات به خرج ندهید، کار فروشندگان از حیث

منطقی هم‌ارز مالیات بر درآمد شرکت‌های بزرگ است. اکنون که این حاشیه‌روی را کردم و نیاز آنان را به معنا از زبان خودشان نقل کردم دیگر نمی‌توانند مرا به منطق صوری‌شان احاله دهند. (آقایان در جایی دیگر نیز این کار را می‌کنند؛ وقتی دکتر مالجو در مورد شکست بازار آمار ارائه می‌دهد، دکتر غنی‌نژاد می‌گوید این بازارها ربطی به «بازار» ندارند. منطق یکی است؛ در جاهای متفاوت به اشکال متفاوت بروز می‌کند.) آن‌ها نیازمند معنا هستند و من هم بر اساس همین معنا می‌پرسم چه وجه اشتراک معنایی میان این گروه و آن گروه وجود دارد؟ این جاست که کل این طبقه‌بندی به مضحکه بدل می‌شود و آدمی را یاد طبقه‌بندی بورخس می‌اندازد که فوکو کتاب «نظم اشیاء» را با آن شروع می‌کند. بورخس از زبان دایره‌المعارفی چینی حیوانات را به این شکل طبقه‌بندی می‌کند. ۱. حیوانات متعلق به امپراتور/ ۲. حیوانات مومیایی‌شده/ ۳. حیوانات رام‌شده/ ۴. خوک‌های شیرخوار/ ۵. پری‌ها/ ۶. حیوانات عظیم‌الجثه/ ۷. سگ‌های ولگرد/ ۸. آن‌هایی که در طبقه‌بندی حاضر آمدند/ ۹. هار/ ۱۰. بی‌شمار/ ۱۱. کشیده‌شده با قلموی پشم شتر نازک/ ۱۲. و غیره/ ۱۳. آن‌هایی که هم‌اکنون کوزه آب را شکستند/ ۱۴. آن‌هایی که از دور شبیه پشه به نظر می‌رسند. فوکو می‌نویسد پس از قاه‌قاه خنده، نوعی ناآرامی در او پدید آمده است. زیرا که در پس غریبه‌بودن این طبقه‌بندی آن‌چه برای او اهمیت یافته است محدودیت طبقه‌بندی‌های «ما» است. ظاهراً در این طبقه‌بندی هیچ نوع هیولا و جانور دیوماندی دیده نمی‌شود که کنار حیوانات معمولی نهاده شده باشد و ما را به حیرت اندازد. بعضی از این حیوانات واقعی هستند بعضی‌ها خیالی. آن‌چه این طبقه‌بندی را برجسته می‌سازد «چینش غیرمعمول» آن است که با شمارش الفبایی [در ترجمه من عددی] به هم ربط داده شده‌اند. از نظر فوکو مقوله محوری «حیواناتی که در طبقه‌بندی حاضر آمده‌اند» اشاره به پارادوکسی آشنا است که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد. آن‌چه در طبقه‌بندی بورخس نابود شده است جایگاه و زمینه کارکردی است. این تقسیم‌بندی فقط می‌تواند در ناکجای زبان رخ دهد. آن‌چه فوکو بعداً انجام داد نشان دادن چینش قیاس-ناپذیر هر طبقه‌بندی است که او خاستگاه آن را پیشینی تاریخی (Historical Apriori) می‌داند. در رنسانس مقوله شباهت و در ایام بعد جز آن. اگر از راتبارد بپرسند که جایگاه و زمینه کارکردی «چینش غیرمعمول» او چیست، بی‌شک پاسخ خواهد داد که منطق صوری. اما با طفره‌رفتن او از صوری کردن

مقولات خود و استنتاج آن‌ها و نیازمندی او به معنا آن‌چه از این طبقه‌بندی برجای می‌ماند ناکجای ذهن مارجینال یوتیلیترین بازار آزادی است. همان ذهنی که هرچه را خواست می‌گزیند و آزادانه کنار هم می‌چیند. هر جا که بازار آزاد به‌عنوان پیشینی تاریخی چنین ذهنی به‌وجود آورد در آن، هایک و دولچه‌گابانا و آرت و بچه‌بقال‌های وال‌مارت و بازرگان لیبرال تنها و جرج اورول و فریدریش دورنمات و آخرین تولیدات استیو جابز و انسان‌دوستی آنجلینا جولی و پورشه و آزادی مقدم بر دموکراسی و زها حدید و مازاراتی و ساپورت و کویستلر و برد پیت و اپل و آدام اسمیت و پوپولیسیم و هزاران چیز دیگر بدون حتی شمارش الفبایی در هم خواهند لولید، ذهنی که هم منطق صوری را می‌خواهد و هم معنا و در نتیجه هر دو را از دست می‌دهد، ناگزیر ایماژها را تلنبار می‌کند. نکته مشترک جالب‌توجه طبقه‌بندی بورخس و راتبارد، به قول فوکو همان مقوله «محوری» است. نزد بورخس، حیواناتی که در این طبقه‌بندی آمده‌اند نزد راتبارد، قوانین ضدتراست. با این تفاوت که جزء بورخس به‌شیوه‌ای پارادوکسیکال همان کلی است که خود جزیی از آن است. اما جزء راتبارد به‌شیوه پارادوکسیکال همان جزیی است که ناقض کل این طبقه‌بندی است.

چه چیز از طبقه‌بندی راتبارد باقی می‌ماند؟ فرمالیسم او هر نوع معنایی را می‌بلعد و بی‌معنا می‌کند و نیازمندی او به معنا هر نوع اعتبار فرمال طبقه‌بندی‌اش را نابود می‌کند. آن‌چه برجای می‌ماند انشاست و در متن همین انشانویسی است که راتبارد ترجیحات ذهنی‌اش را به‌عنوان مقولاتی معتبر جامی‌زند. این بی‌اعتباری دوسویه دست‌آخر به مهمل‌گویی می‌انجامد که طی آن راتبارد ضدانحصار به پروپاقرص‌ترین طرفدار انحصار بدل می‌شود. دولت قوانین ضدانحصار وضع می‌کند، راتبارد مخالف وضع قوانین ضدانحصار است. نتیجه چه می‌تواند باشد جز آن که راتبارد موافق انحصار است؟ راتبارد موافق انحصار است اما قضیه در این جا تمام نمی‌شود. اتریشی‌ها مخالفت با قوانین ضدتراست را ادامه می‌دهند و از کارتل‌ها و مونوپولی‌ها نیز دفاع می‌کنند. اما دفاع از مونوپولی‌ها بر مبنای چه منطقی صورت می‌گیرد؟ نفس این پرسش هر بازار آزادی وطنی را از کوره به‌در می‌برد. از نظر آن‌ها کسی که چنین پرسشی را مطرح سازد، یا نظریه‌آقایان را نفهمیده است یا پوپولیستی است که درصد فریب مردم است. از نظر آنان صفت آزاد به‌معنای رقابت در بازار است؛ رقابتی بی‌قیدوشرط که مداخله‌گران اعم از آن که سیاستمداران مردم‌فریب باشند یا اتحادیه‌های کارگری

گردن کلفت یا نهادهای بشردوستانه هم‌چون کسانی که با کار کودکان مخالفند، آن را محدود می‌سازند. در این معنا از نظر رابارد کسانی که مانع کار کودکان هستند از ورود نیروی کار ارزان به بازار جلوگیری می‌کنند و کار کردن را منحصر می‌سازند به کارگران بالغ. انحصار زمانی تشکیل می‌شود که کار کردن منحصر به کارگران بالغ می‌شود. وقتی بازار آزادی‌ها می‌گویند با انحصار مخالفند منظورشان همین است. اما منظور دیگران کارتل‌ها و مونوپولی‌هایی هستند که عده‌ای معتقدند تشکیل شده‌اند تا رقابت را کنترل کنند.

میزس در این مورد می‌نویسد: «سوسیالیست‌ها نخست تلاش کردند تا مقوله مستدل خدشه‌ناپذیر «دموکراسی مصرف‌کنندگان» را با ذکر این نکته ابطال کنند که در جریان تحول سرمایه‌داری بی‌قیدوبند، گرایشی ذاتی به طرف ظهور مونوپولی کامل وجود دارد. آنان این گرایش را ناگزیر دانسته‌اند. این نظریه استبداد سرمایه‌داری انحصاری و مونوپولی را جایگزین دموکراسی مصرف‌کنندگان می‌کند که مشخصه دوره اول سرمایه‌داری شمرده می‌شد و دوران آن به‌طور مطلق سپری شده است... [از نظر سوسیالیست‌ها] سرمایه‌داری مونوپولی نظام استثمار سبعانه توده‌هاست که فقط به‌نفع شرکت‌های بزرگ تمام می‌شود» (میزس، ۱۹۹۸، ص ۱۷).

این مقاله در سال ۱۹۴۴ قبل از «کنش انسانی» نوشته شده است. اکنون می‌بایست تحقیق کنیم اثریشی‌ها درباره کارتل و مونوپولی چه می‌گویند.

نقطه شروع اثریشی در اقتصاد قیمت است پس می‌بایست در تعریف مونوپولی نیز از «قیمت» شروع کنند و می‌کنند. میزس می‌نویسد: «کاتالاکتیس نه با نفس مونوپولی بلکه با قیمت مونوپولی سروکار دارد» (میزس، ۱۹۹۶ ص ۳۵۹) و ادامه می‌دهد: «مونوپولی پیش‌شرط ظهور قیمت مونوپولی است اما یگانه پیش‌شرط نیست، شرط دیگری لازم است، یعنی وجود نوعی منحنی تقاضا. وجود خود مونوپولی در این مورد فاقد هر نوع معنایی است» (همان‌جا). اما قیمت مونوپولی چیست؟ میزس قبلاً گفته است: «معمول است قیمت‌هایی را که مونوپولی نیستند قیمت‌های رقابتی بنامند» (همان‌جا، ص ۲۷۸). بنابراین قیمت‌های مونوپولی در مقایسه با قیمت‌های رقابتی به‌وجود می‌آید. جای این پرسش باقی است که چگونه است که در بازار رقابتی

مونوپولی ظاهر می‌شود و متعاقب آن قیمت مونوپولی. این جاست که ماجرا شروع می‌شود و ختم نمی‌شود. از نظر آقایان هر آنتروپرونور خلاق که کالایی جدید بیافریند تا زمان ظهور رقیب (۵ سال؟ ۱۰ سال؟ ۲۰ سال؟) حتماً مونوپولی ساخته است. میزس این ماجرا را با این عبارت که یادآور شطریات عزیزالدین صوفیان است توضیح می‌دهد: «سود آنتروپرونوری هیچ ارتباطی با مونوپولی ندارد. اگر آنتروپرونوری در موقعیتی باشد که با قیمت‌های آنتروپرونوری بفروشد، او مدیون مونوپولی خود در مورد عامل M است که مونوپولیزه شده است. او سود (Gain) مونوپولی خاص خود را از مالکیت M کسب می‌کند نه از فعالیت‌های آنتروپرونوری‌اش» (همان‌جا، ص ۳۶۰).

مخلص کلام او رد گفته‌های همان کسانی است که معتقدند که در عصر حاضر مونوپولی‌ها بر سرمایه‌داری مسلطند. میزس می‌خواهد از یک سو بگوید آنتروپرونور مونوپولی می‌سازد و از سوی دیگر بگوید که فعالیت‌های آنتروپرونوری منجر به مونوپولی نمی‌شود، حتی اگر آنتروپرونور با قیمت آنتروپرونوری و نه با قیمت رقابتی کالای M خود را بفروشد. اما سخن بر سر این است که منهای خلاقیت‌های مونوپولی‌ساز آنتروپرونورها، کارتل‌های متشکل از کورپوریشن‌های متفاوت می‌توانند مونوپولی تشکیل دهند یا خیر (همان‌جا، ص ۲۶۱). این جاست که با آنتروپرونور یا بی‌آنتروپرونور میزس با تمایز گذاشتن میان قیمت مونوپولی و قیمت رقابتی می‌گوید که مونوپولی‌ها و انحصارها وجود دارند اما نفس وجود آن‌ها مهم نیست، مهم قیمتی است که آن‌ها برای کالاهای خود تعیین می‌کنند. اگر کارتل‌ها و مونوپولی‌ها وجود داشته باشند تاییدی است بر گفته کسانی که می‌گویند عصر حاضر عصر سرمایه‌داری انحصاری است نه رقابتی. این جاست که میزس با عبارتی پر سوز و گداز این مسئله را موکد می‌سازد که حتی وجود مونوپولی‌ها و انحصارها به معنای رقابتی نبودن «بازار آزاد» نیست. وی می‌نویسد: «اشتباهی مضحک است که از تضاد میان قیمت مونوپولی و قیمت رقابتی چنین استنتاج کنیم که قیمت مونوپولی حاصل فقدان رقابت است. همواره رقابتی کاتالاکتیک در بازار وجود دارد، رقابت کاتالاکتیک همان قدر تبیین‌کننده قیمت‌های مونوپولی است که قیمت‌های رقابتی» (همان‌جا، ص ۲۷۸). میزس با این گفته درصدد است تا پاسخ امثال موریس داب و پل سوئیژی را بدهد. حتی مونوپولی‌ها حاصل رقابتند. او حتی با اذعان به وجود مونوپولی‌ها کماکان از «بازار

رقابتی» محبوب بازار آزادی‌ها دفاع می‌کند. اما کل این دفاعیه بی‌معنی است. مونوپولی‌ها حاصل هر چه باشند وجود دارند و عمل می‌کنند و اگر حاصل همان بازار رقابتی باشند بدا به حال شما، زیرا وجود آن‌ها ابطال نظریه بازار رقابتی کامل شماسست و موید نظر کسانی که می‌گویند دنیا دست کارتل‌ها و مونوپولی‌هاست و مردم قربانی توافق آن‌ها بر سر این یا آن تقسیم‌بندی مستبدانه‌شان. سخن میزس مرا یاد شعری از ضیاء موحد به نام «غراب‌های سفید» می‌اندازد. شعری روایی که در آن پیر دیر می‌گوید غراب‌ها یا همان کلاغ‌ها سیاه‌اند. مردمان خبر می‌آورند که غراب‌های سفیدی پیدا شده‌اند که هم‌اکنون بر سر هر کنگره‌ای نشسته‌اند. پیر دیر پاسخ می‌دهد غراب اگر سفید هم باشد سیاه است. چنین است استدلال میزس. استنتاج‌های صوری و لاجرم ابطال‌ناپذیر میزس اما نیازمند معنای او نتیجه‌ای جز این به بار نمی‌آورد. وی که از نتایج استدلال خود خبر دارد می‌نویسد: «مسئله مونوپولی که امروز سر راه بشر وجود دارد نتیجه رشد طبیعی اقتصاد بازار نیست، بلکه محصول کنش عمدی حکومت‌هاست. بر خلاف آن‌چه دماغ‌وژها در شیپور می‌دمند مونوپولی شر ذاتی سرمایه‌داری نیست، بلکه برعکس محصول سیاست‌های دشمنان سرمایه‌داری است که قصد دارند در کارکرد آن‌ها سابوتاژ (واژه را عمداً ترجمه نکردم) و خراب‌کاری کنند» (همان‌جا، ص ۳۶۶). این گفته‌ها اعتراف به وجود مونوپولی است اما سخنان او در مورد سابوتاژ دشمنان سرمایه‌داری برای تشکیل مونوپولی بی‌ربط است. زیرا آن‌چه مونوپولی را از غیرمونوپولی جدا می‌سازد «قیمت» است. میزس فقط از فرصت استفاده می‌کند تا دشنامی بی‌خود و بی‌جهت به مخالفان خود بدهد. فرض کنیم سوسیالیست‌ها دشمن سرمایه‌داری‌اند. آیا طبق گفته میزس آنان می‌روند و مونوپولی می‌سازند تا نشان دهند سرمایه‌داری رقابتی نیست؟ عجب استدلالی!

از نظر میزس مونوپولی وجود دارد اما وجودش مهم نیست. مهم آن است که مونوپولیسست کالای خود را به قیمت مونوپولی بفروشد یا قیمت رقابتی. وقتی او می‌گوید کاتالاکتیس نه با نفس مونوپولی بلکه با قیمت مونوپولی سروکار دارد و اضافه می‌کند مونوپولی یگانه پیش‌شرط ظهور قیمت مونوپولی نیست همین معنا را مدنظر دارد. اما چیست آن شرط دیگر که قیمت مونوپولی را به وجود می‌آورد؟ میزس می‌گوید وجود نوعی منحنی تقاضا. منظور او ساده است. اگر کشش قیمتی تقاضا بالا باشد قیمت مونوپولی نیست، قیمت رقابتی

است حتی اگر آن چه عرضه می‌شود یک کالا باشد و مونوپولی‌ای آن را عرضه کند. فرض کنید آنتروپرونوری حق کشف داروی ایدز را به دست آورد و آن را به شکل قرص به بازار عرضه کند. تا زمانی که کشش قیمتی تقاضا برای این کالا بالا باشد قیمت رقابتی است. اما اگر تقاضا زیاد شود و مونوپولی به عوض افزایش عرضه قیمت را ثابت نگه دارد کشش قیمتی تقاضا پایین می‌آید و قیمت مونوپولیستی می‌شود. آن وقت است که قیمت مونوپولی ایجاد شده است. این است راه حل میزس برای حل مسئله انحصارها و مونوپولی‌ها در بازار آزاد: وجود آن‌ها مهم نیست اگر با قیمت رقابتی کالای خود را عرضه کنند. البته میزس به مونوپولی‌های دیگری نیز اشاره می‌کند. کپی‌رایت نیز مونوپولی است. حق کشف و اختراع Patent نیز مونوپولی است. برند نیز مونوپولی است. ماشین پورشه را فقط صاحبان برند پورشه می‌توانند تولید کنند و جز آن. این نوع طبقه‌بندی یک بار دیگر مرا یاد طبقه‌بندی بورخس و فوکو می‌اندازد. می‌توان قضیه «مونوپولی سرمایه‌دارانه» را با افزایش بی‌حد و حصر مفهوم مونوپولی از اعتبار انداخت. تقسیم‌بندی جنسی و مالی و قومی دانشجویان می‌تواند بامعنا باشد و موضوع تحقیقی تجربی که مسئله‌ای را حل کند. ولی تقسیم‌بندی آنان بر اساس بلندی انگشت وسط پای چپ امری کاملاً شدنی اما مضحک است. کشاندن پای «مونوپولی» به برند در رفتن از پاسخ دادن به همان شری است که به قول خود میزس دامن انسان معاصر را گرفته است. اما مسئله برند و نسبت آن با مونوپولی موضوعی جدی نزد اتریشی‌هاست که من وارد آن نمی‌شوم.

راتبارد و مونوپولی

راتبارد در کتاب «انسان، اقتصاد و دولت» با پیش‌کشیدن بحث‌هایی که ذکر آن در این جا لازم نیست، نظریه میزس در مورد قیمت مونوپولی و قیمت رقابتی را رد می‌کند و دست‌آخر می‌نویسد: «هنوز هیچ راهی وجود ندارد که از طریق آن بتوان قیمت مونوپولی را از قیمت رقابتی یا غیررقابتی تمیز داد» (راتبارد، ۲۰۰۴، ص ۶۹۶). به عبارت دیگر مونوپولی‌ها هستند و نمی‌توان مشخص ساخت که با قیمت مونوپولی می‌فروشند یا قیمت رقابتی.

دومینیک آرمنتانو در کتابی تحت عنوان «ضدتراست» استدلال‌های راتبارد را چنین خلاصه کرده است: «راتبارد استدلال می‌کند که هر نوع پذیرش قیمت مونوپولی مشروط است به تعیین مستقل قیمت رقابتی که قیمت مونوپولی می‌بایست با آن مقایسه شود. از نظر راتبارد هر نوع تعیین مستقل قیمت رقابتی در بازار آزاد غیرممکن است» (همان‌جا، ۱۹۹۹، ص ۴۷). به عبارت دیگر از نظر راتبارد تعیین قیمت کشش‌پذیری که مونوپولی بر کالای خود می‌گذارد، ممکن نیست. حرف میزس نارواست. خلاصه کنیم: از نظر میزس مونوپولی-ها و کارتل‌ها وجود دارند اما می‌توان از روی قیمت مشخص ساخت که مونوپولیستی عمل می‌کنند یا رقابتی. اما از نظر راتبارد مونوپولی‌ها و کارتل‌ها وجود دارند و به همان قیمتی می‌فروشند که می‌فروشند. به قول راتبارد «بازار آزاد فقط متضمن قیمت‌های بازار آزاد است» (همان‌جا).

لیبرال بودن

قصه کارتل‌ها و مونوپولی‌ها در بازار آزاد با تایید کامل هر آنچه آنان می‌کنند به پایان می‌رسد: بازار دست کارتل‌ها و مونوپولی‌هاست یا می‌تواند باشد. بدین ترتیب به‌رغم بالا و پایین رفتن‌ها حرف امثال موریس داب تایید می‌شود. کارتل‌ها و مونوپولی‌ها هستند و کوچک‌ترین ایرادی هم ندارد. اکنون می‌توان قضیه را حل کرد. منظور اتریشی‌ها از انحصار، دخالت حقوقی دولت در تشکیل چیزهایی است از قبیل اتحادیه‌های کارگری و وضع قوانینی در مورد منع کار کودکان. اما آقایان فراموش کرده‌اند که کارگران اتحادیه‌های خود را در طول سیصد چهارصد سال با تحمل زندان و گرسنگی و حتی به رگبار بسته شدن ساخته‌اند و برای ساختن آن با همان دولت‌هایی درافتاده‌اند که حافظ همان مونوپولی‌ها و کارتل‌ها بوده‌اند و برای نگه‌داشتن آن از شر امثال تاچر و پینوشه، فرشتگان نگهبان شما، از جان هم دریغ نکرده‌اند. وقتی اینان می‌گویند ما ضدانحصار هستیم، منظورشان کارتل‌ها و مونوپولی‌ها نیست بلکه سازمان‌هایی است که مردم تشکیل می‌دهند تا حق بهداشت و آموزش و بیمه خود را تامین کنند و از کودکان و زنان و مردانی محافظت کنند که بازار آزاد در سرتاسر جهان آن‌ها را حتی در ایتالیا و اسپانیا و یونان و آمریکا به فلاکت انداخته است. زمانی که دکتر غنی‌نژاد در پاسخ خبرنگاری می‌فرمایند «لیبرالی که طرفدار

انحصار است لیبرال نیست» درست می‌فرمایند اگر منظورشان از انحصار، منع کار کودکان و تعیین قیمت حداقلی یا بیمه یا آموزش همگانی باشد. اینان مشکلی با وال‌مارت ندارند که کارگران خود را بدون اطلاع آنان و خانواده‌شان بیمه عمر می‌کرد و خود را به‌عنوان وارث جامی‌زد و از مرگ آنان نیز پول به‌جیب می‌زد. نیز طرفداران کورپوریشن‌هایی مثل بنتون و مانگو و پریمارک و وال‌مارت هستند که در بنگلادش در بهار امسال ۱۱۲۹ کارگر را زیر آوار خفه کردند. درمورد دفاع جانانه دکتر طبیبیان از وال‌مارت رجوع کنید به مقاله «برادر جان جنگ طبقاتی تمام شده». ایشان ضمن تمسخر کسی که درباره کارگران آمریکا مطلبی نوشته بود می‌نویسند: «من نمی‌دانم آیا کارگران و دهک‌های پائین درآمدی آمریکایی می‌دانند که دل سوزانی مثل ایشان در ایران دارند یا نه. برای این که خاطر این بزرگوار را راحت کنم چند نمونه را مثال می‌زنم. در آمریکا شش برادر هستند که به برادران والتون مشهورند. این شش برادر در مجموع ۹۳ میلیارد دلار ثروت دارند و جمع ثروت آنها مساوی جمع ثروت ۳۰ درصد پائین جامعه آمریکا است. یعنی معادل ثروت حدوداً ۹۳ میلیون نفر. لیکن کسی هم مدعی آنها نیست! چرا؟ چون پدر ایشان از یک بقالی در ایالت آرکانزاس شروع کرد. با تلاش و کوشش فروشگاه‌های خود را توسعه داد زیرا شعار او این بود که ما ارزانتر می‌فروشیم. امروز در سراسر آمریکا و بسیاری از کشورهای جهان این شرکت که نام آن «وال‌مارت» است شعبه دارد. این شرکت به حدی بزرگ است که هفتمین شریک تجاری چین محسوب می‌شود و در تدراک و تامین کالا از بهترین سیستم‌های مدیریت اطلاعات، و لوجستیک حیرت‌آور برخوردار است» (مهرنامه، ش ۱۸، ص ۹). مایکل مور در فیلم سرمایه‌داری: داستانی عاشقانه با خانواده متحیر کارگران و کارمندان وال‌مارت در این‌باره مصاحبه کرده است که چگونه وال-مارت بدون اطلاع کارکنان و خانواده‌هایشان آنها را بیمه می‌کرده و خود را وارث جامی‌زده و بعد از مرگ کارگر و کارمند پول بیمه را بالا می‌کشیده است. دست‌آخر من هم نمی‌دانم این میلیاردرهای آمریکایی می‌دانند که در ایران چه مداحانی دارند یا نه؟ کارگران این کورپوریشن‌ها در بنگلادش اندک زمانی پیش از سانحه در تظاهراتی که به خشونت کشیده شده بود، موفق شده بودند حقوق ماهانه خود را از ۱۹ دلار به ۳۸ دلار برسانند. اما طبق نصیحت‌هایک بازار آزادی‌ها کماکان می‌بایست حملات خود

را به زمین و زمان به‌عنوان منبع صدور مجوز انحصارات شدت بخشند و طالب آزادسازی کسب‌وکار شوند. اگر کارگری داوطلبانه رضا داد که در ساختمانی کار کند که هر آن امکان فروریختن آن وجود دارد، به این‌وآن چه مربوط است که در این مبادله داوطلبانه و آزادانه دخالت کنند؟ به‌قول جان لاک هر کسی مالک خودش است. بازار آزادی‌ها در مورد مقوله Self-Ownership جان لاک مقاله‌ها نوشته‌اند. چنین است پرسش و پاسخ‌های پایان‌ناپذیر بازار آزادی در نشریات بازار آزادی درباره انحصارات و لیبرال‌ها. از نظر دکتر غنی‌نژاد لیبرالی که طرفدار انحصار باشد که دیگر لیبرال نیست. اما از نظر راتبارد لیبرالی که طرفدار مونوپولی باشد لیبرال است و تناقضی هم در کار نیست. اصل لیبرال‌بودن است.

سیاست و اتریشی‌ها

نظریه‌پردازان مکتب اتریش خود را لیبرال می‌نامند، اما آنان با اکثر فیلسوفان و نظریه‌پردازانی که خود، خود را لیبرال می‌نامند یا دیگران لیبرالیسم را با آنان می‌شناسند، در خصومتند. این مسئله در کتاب «لیبرالیسم: سنت کلاسیک» میزس و کتاب‌های بعدی او مورد تصریح قرار گرفته است. به نقل قول‌هایی از او بسنده می‌کنم: «در حال حاضر اصول فلسفه لیبرال قرن نوزدهمی فراموش شده است. در اروپای قاره‌ای فقط عده اندکی آن را به یاد می‌آورند. در انگلستان واژه لیبرال برای توصیف برنامه‌ای به کار می‌رود که فقط در جزئیات با توتالیترینیسم سوسیالیست‌ها تفاوت دارد. در ایالات متحده در حال حاضر واژه لیبرال به مجموعه‌ای از آرا و اصول سیاسی اطلاق می‌گردد که از هر لحاظ مخالف آن چیزی است که نسل‌های قبلی از لیبرالیسم می‌دانستند» (همان‌جا، ص ۱۲). نسخه آلمانی این کتاب در سال ۱۹۲۷ منتشر شد و ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۶۲. این کتاب در سال ۱۹۷۸ تجدید چاپ شد و اندک زمانی بعد در سال ۱۹۸۵ در دوران سیاست‌های تاجری و ریگانی برای سومین بار چاپ شد و در سال ۱۹۹۶ برای چهارمین بار. بنابراین اعتبار تاریخی این کتاب از نظر لیبرال‌های بازار آزادی خدشه‌ناپذیر است. دو سال بعد از چاپ اول این کتاب سقوط بازارهای مالی از وال‌استریت شروع شد و تمامی غرب را دربرگرفت. بعدها کینز نظریات «مداخله-گرایانه» خود را ارائه کرد و دولت روزولت در آمریکا و حزب کارگر در انگلستان و سایر احزاب در اروپا از آن سود جستند. بنابراین عملاً از زمان نگارش این کتاب تا زمانی که تاچر و ریگان سیاست‌های مدنظر آقایان را پیاده کردند، غرب را همان لیبرال‌هایی رهبری می‌کردند که از نظر اینان فقط اسما لیبرال بودند. همان لیبرال‌های قلابی، سازنده جهان آزادی بودند که در برابر توتالیترینیسم بلوک شرق قرار داشت و مایه فخر فیلسوفان و نظریه‌پردازان لیبرال از ریمون آرون گرفته تا آیزایا برلین بود. در همین دوره بود که غرب به بیشترین رشد اقتصادی دست یافت و از حیث سیاسی در داخل به نوعی سازش طبقاتی رسید. میزس در طول این سال‌ها مارکس را مداخله‌گر اعظم می‌دانست و کینز و مارشال را راه سومی و خود و سه چهار نفر امثال خود را لیبرال کلاسیک. میزس در قطعه‌ای که می‌توان آن را نقض گفته اولیه او به شمار آورد می‌-

نویسد: «در قرن نوزدهم دشمنان قدرتمند و خشن لیبرالیسم ظاهر شدند و موفق شدند بخش اعظم آن‌چه را لیبرال‌ها به دست آورده بودند محو کنند. دنیای امروز دیگر نمی‌خواهد چیزی از لیبرالیسم بشنود. در خارج از انگلستان واژه لیبرالیسم آشکارا ممنوع شده است. در انگلستان البته هنوز لیبرال‌هایی به چشم می‌خورند اما اکثر آن‌ها فقط در نام لیبرالند. در واقع آنان سوسیالیست‌های میانه‌رو هستند. امروز در همه جا قدرت سیاسی در دست احزاب ضدلیبرال است.» (همان‌جا، ص ۱۸۸). [تاکید از من است]

تناقض آشکار است. او از یک طرف می‌گوید در حال حاضر اصول فلسفه قرن نوزدهمی لیبرالیسم فراموش شده است و در چند صفحه بعد می‌نویسد در قرن نوزدهم دشمنان خشن و قدرتمند لیبرالیسم ظاهر شدند و موفق شدند بخش مهمی از آن‌چه را لیبرال‌ها به دست آورده بودند محو کنند. پرسش این است که آن سنت لیبرالیسم کلاسیک چیست که میزس با تکیه بر آن کل تلاش‌های نظری و سیاسی لیبرال‌ها در قرن نوزدهم و قرن بیستم را محکوم می‌سازد؟

استنتاج نظریات ضد مردمی این نحله ساده است اما برای آن که متهم نشوم تفسیر به رای کرده‌ام، به نوشته‌ای از ادوین فان در هار از وابستگان مکتب اتریش مراجعه می‌کنم. وی در کتاب «لیبرالیسم کلاسیک و روابط بین‌المللی» در فصل دوم تحت عنوان «لیبرالیسم کلاسیک چیست؟» به این پرسش پاسخ می‌دهد. از نظر اتریشی‌ها هیوم و اسمیت و مندویل سه نظریه‌پرداز مهم لیبرالیسم کلاسیک هستند و ریکاردو و مکتب منچستر یاران آنان. فان در هار به‌طور کلی چهار نظریه‌پرداز را نیز ذکر می‌کند که ارج و قربی در مقام لیبرال کلاسیک دارند که اتریشی‌ها برای ۳ نفر آنان احترامی قائلند: هابز و کانت و جرمی بنتام و جیمز میل. هابز به‌کنار. در مورد تاثیر کانت بر میزس قبلاً سخن گفتم، هابز نیز دین خود را به کانت پنهان نمی‌کند اما بدیهی است که کانت اهمیتی ثانوی برای آقایان دارد. او طرفدار عقل بود و مخالف احساسات (Passions)، یعنی درست نقطه مقابل هیوم. اگر نبود جهان ثنوی کانت، می‌بایست کلاه‌بوقی عقل‌برسازنده بر سر او گذاشته می‌شد تا دکارت. کانت طرفدار مداخله دولت برای محدود کردن مالکیت خصوصی بود و از این حیث ضد لاک. هرچند میزس به جرمی بنتام تا حدی بها می‌دهد اما در نهایت با

فایده‌گرایی او و جیمز میل مخالف است. جامعه آرمانی بنتام نتیجه کنش خودانگیخته نیست بلکه حاصل برنامه‌ریزی و طراحی است و مهم‌تر از آن او معتقد است که می‌توان نتیجه کنش سیاسی را برحسب سعادت بشری محاسبه کرد و این همان چیزی است که مکتب اتریش با آن مخالف است. جان استوارت میل نیز جزو متفکران بزرگ لیبرال به شمار می‌رود؛ او از آزادی فردی دفاع جانانه‌ای به عمل آورده است اما در عین حال جانب‌دار فایده‌گرایی پدرش و بنتام بوده است. تاکید او بر سعادت بشری و توزیع عادلانه باعث شده است که میزس و هایک از او به‌شدت ناخرسند باشند و او را موجب زوال لیبرالیسم کلاسیک و شروع لیبرالیسم اجتماعی بدانند. بنابراین لیبرالیسم کلاسیک با لیبرالیسم اجتماعی متفاوت است. لیبرالیسم اجتماعی طالب عدالت اجتماعی و توزیع ثروت و سعادت همگانی و مداخله دولت تا حد معقول است. جان استوارت میل شروع‌کننده جریان فکری است که اساسا لیبرالیسم را با آن می‌شناسند و اقتصاددانان لیبرال از جمله کینز دین خود را به او پنهان نمی‌کنند. اسمیت و هیوم و مندویل بنیان‌گذاران لیبرالیسم کلاسیک مورد تایید میزس و هایک هستند. این‌که اینان تا چه اندازه آرای آنان را تفسیر به رای می‌کنند خود مطلب مفصلی است که می‌بایست به آن پرداخته شود. منظورم از پیش کشیدن این بحث آن بود که مشخص سازم میزس با توسل به مفهوم لیبرالیسم کلاسیک فقط به جنگ سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نمی‌رود بلکه به شاخه دیگری از لیبرالیسم حمله می‌کند که اتفاقا در انظار عمومی همان شاخه اصلی لیبرالیسم تلقی می‌شود و آقایان در ایران که خود این تقسیم‌بندی را نفهمیده‌اند با برجسته کردن و نسبت دادن دستاوردهای لیبرال‌های اجتماعی به سنت خود دست به تقلب و تغلب زده‌اند که حاصل آن چیزی به‌جز سردرگمی و اغتشاش در ذهن دانشجویان و سیاستمداران و اقتصاددانان نیست. لیبرال‌های اجتماعی طرفدار تفکیک قوا و آزادی‌های فردی و آزادی‌های سیاسی و رقابت احزاب و پارلمانتاریسم و تشکیل اتحادیه‌ها و سازمان‌ها و گروه‌ها و آزادی اجتماعات در کنار محترم شمردن مالکیت خصوصی هستند. آنان به هیچ‌وجه دموکراسی را فدای بازار نمی‌کنند و کل دموکراسی غرب را به بازار فرو نمی‌کاهند، یعنی همان کاری که میزس و هایک انجام می‌دهند.

میزس و پیروان او منطقاً نمی‌توانند با هر نوع برنامه سیاسی دموکراتیکی موافق باشند زیرا اگر بنا باشد بر مبنای اصول دموکراتیک، احزابی بر سر کار بیایند که طالب مداخله مردم در زندگی خود باشند لاجرم کار به اصلاح اقتصادی خواهد کشید و دیگر دست نامرئی بازار حاکم نخواهد بود. هر مصالحه اقتصادی از نظر آقایان مداخله‌گری است. مسئله آن نیست که آقایان از سنت سیاسی خاصی پیروی می‌کنند، مسئله آن است که هر نوع سیاستی کار آقایان را مختل خواهد ساخت. هدف آنان کفن و دفن سیاست دموکراتیک است و سپردن سکان سیاست به دست زنان و مردان آهنینی که مجری برنامه‌های مصالحه‌ناپذیر اینانند. آقایان طالب جامعه‌ای هستند که نه فقط احزاب بلکه هیچ کسی کاری سیاسی نکند که در کار «بازار خودانگیخته» اخلاقی ایجاد شود. اگر اقتصاد را از سیاست بزدایم چه باقی خواهد ماند جز نمایشی مضحک؟ به همین سبب است که آقایان زمانی که به شکل اثباتی از سیاست سخن می‌گویند دستاوردهای لیبرال‌های اجتماعی را به نام خود می‌نویسند، اما از حیث سلبی منتقد هتاک هر انسان سیاسی هستند از مارکسیست گرفته تا متالهانی مثل پل تیلیش و بولتمان و شریعتی و سنت‌گرایانی مثل آل‌احمد و لیبرال‌هایی مثل جان استوارت میل و رالز و کینز و مارشال. کوتاه کنم. فقط سیاستی به درد آقایان می‌خورد که حافظ نظم بازار باشد و گرنه هر سیاستی که اجازه دهد مردم از حیث اقتصادی در تعیین سرنوشت خود سهیم باشند از نظر آقایان محکوم است. حمله به کیم جونگ اون ژست مضحکی است، آقایان اولاند فرانسوی را دشمن بدتری می‌دانند. برای نشان دادن آن‌چه آقایان انجام می‌دهند به آرا و تاکتیک‌های سیاسی میزس و هایک و راتبارد می‌پردازم.

میزس و سیاست

پراکسیولوژی میزس فقط استنتاج مقولات اقتصادی نبود بلکه استنتاج تمامی مقولات کنش بشری بود و می‌بایست می‌بود. یکی از این کنش‌ها سیاست است. دستگاه فکری میزس مثل تمامی نظام‌های صورتی توتالیتارین است. اصل او پیشینی است و مقولات بعدی هر یک به‌توالی از آن اصل استنتاج شده‌اند. بنابراین فی‌المثل پول همان چیزی است که میزس آن را تعریف می‌کند و به‌جز آن نمی‌تواند باشد؛ هر تعریف

دیگری از قبل مردود است. نیچه معتقد بود ساختن سیستم نشان عدم صداقت و عدم اصالت است. در قرن بیستم بودند کسانی که اساسا فاشیسم را ناشی از خرد نظام‌ساز روشنگری دانستند و به اساس اندیشه نظام حمله کردند. فلسفه غیراین‌همانی و واسازی در بهترین حالت خود مبین تلاش برای تخریب هر نظام فکری-ای هستند. اولی به دیالکتیک متوسل شد دیگری به عدم تعین معنا. از نظر اینان هر نظامی لاجرم بر مقوله این‌همان بی‌میانجی یا بر نفی تفاوت استوار است و وظیفه فلسفه منتقد نظام‌سازی، نشان دادن اصل نخست ناستوار هر نظام است. علاوه بر این افراد فلسفه لیبرال بر مذاکره‌پذیری مفاهیم استوار است. کسانی که آثار شوخ‌وشنگ آیزایا برلین را هم‌اکنون به‌عنوان آخرین دستاورد فکری بشر و البته فلسفه لیبرال ترجمه و تبلیغ می‌کنند می‌بایست متوجه شوند که آیزایا برلین مقوله سخت و استواری ندارد. منظومه‌ای می‌چیند و با مفاهیم بازی می‌کند و کوچک‌ترین مخالفتی ندارد که دیگران این بازی را ادامه دهند. ریچارد رورتی آخرین فیلسوف لیبرال، لیبرالیسم را ضد هر نظامی می‌داند. اما میزس به این جرگه از لیبرال‌ها تعلق ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. تعریف او از هر مقوله‌ای از آن حیث که پیشینی و استنتاج‌شده است، همان است که هست. سیاست میزس همین‌شان منطقی را دارد. سیاست همان است که میزس می‌گوید. تاکید او بر وجود یک و فقط یک حزب لیبرال واژگونی کل اندیشه سیاسی لیبرالیسم است. از نظر لیبرال‌ها سیاست لیبرالی جایگاهی است که اجازه می‌دهد تفاوت منافع و ارزش‌ها نمایان شود، اما از نظر میزس سیاست لیبرال پیروی از یگانه‌سیاستی است که او آن را به‌شکل پیشینی استنتاج کرده است. جدال میزس با لیبرال‌ها جدی‌تر است از جدال او با سوسیالیست‌ها. از نظر او فقط یک سیاست لیبرالی وجود دارد. اتهام او به لیبرال‌ها این است که در سیاست مصالحه می‌کنند. سنت اتریشی‌سیاستی را می‌ستاید که خادم نظم بازار باشد. بنابراین فقط یک سیاست بیشتر وجود ندارد، همان که در خدمت بازار آزاد باشد. ستایش هایدک از تاچر ناشی از سازش‌ناپذیری اوست. اگر اقتصاد بازار آزاد مستقر شود، کل سیاست به پاسداری به نظم بازار فروکاسته خواهد شد که به معنای مرگ سیاست است. این برداشت از سیاست با کلیت برداشت لیبرالی از سیاست که بر شور و مشورت استوار است خصومتی مصالحه‌ناپذیر دارد. بیهوده نبود که طرفداران این نحله فکری در آمریکا اساسا عطای لیبرالیسم را به لقایش بخشیدند و خود را لیبرترین نامیدند.

از نوشته مستاصلانه میزس پیداست که او خود از بن‌بستی سیاسی که در آن گیر کرده آگاه است. او از طرفی نمی‌تواند سیاست را وانهد زیرا نقد هر نوع سیاست غیرخودی برای پیش‌برد هدف او لازم است، اما از طرف دیگر یافتن سیاستی تحصلی که گره از کار او بگشاید سخت و دشوار است. او در کتاب «لیبرالیسم: سنت کلاسیک» به نعل و به میخ می‌زند اما دست‌آخر راه برون‌رفتی نمی‌یابد و کار را با لفاظی به پایان می‌برد. اگر او به ایده لیبرالیسم اجتماعی که قبل از تاچر کل تاریخ لیبرالیسم از آن تشکیل شده است متوسل شود، هر لحظه خطر آن وجود دارد که در متن همان رقابت دموکراتیک و به‌دست همان احزابی که درون این سنت به رقابت مشغولند، سیاست‌هایی در پیش گرفته شود که کل آرای اقتصادی او را که مصالحه-ناپذیرند به باد فنا دهد. به همین سبب است زمانی که دست از انتقاد از این و آن برمی‌دارد و از سیاست مد نظر خود به‌شیوه‌ای محصل سخن می‌گوید، رطب و یابس می‌بافد و کار را با پریشان‌گویی تمام می‌کند زیرا از یک طرف می‌بایست به‌عنوان لیبرال در ظاهر هم که شده تکثر را بپذیرد و از سوی دیگر نشان دهد که فقط و فقط یک حزب لیبرال می‌تواند وجود داشته باشد؛ همان حزبی که سیاست اقتصادی او را دنبال کند. به همین سبب است که منتقدان او حتی در سال ۱۹۵۱ او را متهم به دفاع از دیکتاتوری کردند. اما اکنون که اطلاعات بیشتری از بحث‌های دوره وایمار در دست است می‌توان دریافت که او با الهام از چه کسی سخن می‌گوید؛ کسی که سنت لیبرالی او را فاشیستی تمام‌عیار می‌داند.

میزس در فصل ۴ کتاب «لیبرالیسم: سنت کلاسیک» تحت عنوان «لیبرالیسم و احزاب سیاسی» می‌نویسد: «لیبرالیسم کلاسیک (به واژه کلاسیک توجه کنید) متهم شده است که لجوج و سرسخت است و آماده مصالحه نیست. به‌سبب همین عدم انعطاف بوده است که در مبارزه با احزاب جور و واجور ضدسرمایه‌داری نوظهور شکست خورده است. اگر حزب لیبرال کلاسیک هم‌چون سایر احزاب اهمیت سازش و مصالحه با شعارهای عوامانه را برای کسب حمایت و تصدیق توده‌ها درمی‌یافت، می‌توانست تا حدی نفوذ خود را حفظ کند. اما لیبرالیسم کلاسیک هرگز درصدد برنیامد که سازمان و ماشینی حزبی هم‌چون احزاب ضدسرمایه-داری بسازد. لیبرالیسم کلاسیک هیچ اهمیتی به تاکتیک‌های سیاسی در مبارزات انتخاباتی و رقابت‌های

پارلمانی نداد. هرگز تا آن جا پیش نرفت که فرصت‌طلبی توطئه‌طلبانه یا چانه‌زنی سیاسی را پیشه کند. این اصول‌گرایی سازش‌ناپذیر ضرورتاً باعث زوال لیبرالیسم شد» (میزس، ۱۹۲۷، ص ۱۱۹).

میزس ریاکارانه با لیبرالیسم کلاسیک شروع می‌کند و با زوال لیبرالیسم کار را خاتمه می‌دهد. او که معتقد است احزاب لیبرال هرگز از پی فرصت‌طلبی توطئه‌گرایانه نرفته‌اند، خود با فرصت‌طلبی توطئه‌گرایانه سخن می‌گوید. مسئله ساده است. در سال ۱۹۲۷ یعنی زمان نوشته شدن این کتاب هیچ حزب سیاسی ضد سرمایه‌داری از طریق انتخابات به موفقیت نرسیده بود. بنابراین حمله میزس در واقع به سایر احزاب لیبرال است. منتها با این تاکتیک آن‌ها را در طیف احزاب ضد سرمایه‌داری قرار می‌دهد. هدف حمله او در واقع همان احزاب سنتی لیبرال‌های اجتماعی است که از همان اصول دموکراتیک جامعه غربی دفاع می‌کردند و حتی همین الان نیز وقتی آقایان از دموکراسی و مزایای آن صحبت می‌کنند به همان سنت اشاره می‌کنند.

وی سپس ادامه می‌دهد: «برای کسی که در آرزوی آن است که دنیا را یک بار به طرف لیبرالیسم بکشاند فقط یک راه باز است: متقاعد کردن یاران خود به ضرورت در پیش گرفتن برنامه‌ای لیبرال» (همان‌جا، ص ۱۲۰). در جامعه لیبرال که متکی بر رقابت احزاب است هر حزبی که به صورت مسالمت‌آمیز بر سر کار آید و به شکل مسالمت‌آمیز قدرت را واگذار کند، لاجرم به اصل لیبرالی عمل کرده است. از گفته میزس برمی‌آید که او این مکانیسم را کارا و مقبول نمی‌داند. اگر این گفته میزس را در ادامه نقل قولی که قبلاً از او آوردیم قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که گویا فقط یک حزب واقعی لیبرال کلاسیک وجود دارد و وظیفه شهروندان آگاه پیوستن به همان یک حزب است. نقل قول زیر این مسئله را به اثبات می‌رساند: «ایدئولوژی سیاسی لیبرالیسم از نظام بنیادین عقایدی استنتاج شده است که در آغاز به عنوان نظریه‌ای علمی بسط و گسترش یافت بدون آن‌که اهمیت سیاسی آن مشخص باشد» (همان‌جا، ص ۱۲۴). میزس با این گفته مقولات «پیشینی» اقتصاد و سیاست خود را به پس احاله می‌دهد. گویی لیبرالیسم کلاسیک از آغاز میزسی بوده است و بعد راهش را گم کرده است. اما گفته میزس ربطی به اصول لیبرالی ندارد. طبق اصول لیبرالیسم

سیاست کوچک‌ترین ربطی به علم ندارد. سیاست را می‌توان نوعی حکمت عملی یا به‌قول ارسطو فرونسیس یا به‌قول هابرماس عقلانیت ارتباطی دانست. اگر بنا باشد سیاست متکی بر علم باشد فقط یک سیاست درست خواهد بود مابقی غلط. اگر لیبرالیسم اجتماعی مکتبی باشد که جامعه را متشکل از ارزش‌های غایی سازش‌ناپذیر بداند، می‌بایست از احزاب و گروه‌های متفاوت که با یکدیگر رقابت و همکاری می‌کنند دفاع کند اما اگر بنا باشد پای علم و اتوریته آن را وسط بکشیم، جهان ارزشی متکثر لیبرال به‌طور مطلق معنای خود را از دست می‌دهد و باید فاتحه آن را خواند. در همان «ظلمت در نیمروز» که در کویستلر بازی نشریه مهرنامه مدام در مورد آن پرونده تشکیل می‌شود، کل ماجرا بر سر این است که قوانین علمی‌ای وجود دارد که روباشف قهرمان کتاب بر مبنای آن عمل می‌کند و محکوم می‌کند و خود محکوم می‌شود. لیبرالیسم علمی می‌رس چه تفاوتی با سوسیالیسم علمی استالین دارد؟ در هر دو سیاست تابع علم است و در علم هم یک «حقیقت» بیشتر وجود ندارد؛ گرما فلزات را منبسط می‌کند یا نمی‌کند. فقط یک پاسخ صحیح است. اگر سیاست علم باشد در برابر هر امر سیاسی فقط یک پاسخ درست وجود دارد. لیبرالیسم مکتبی است که اساساً دشمن این نوع استدلال «علمی» در سیاست است. سیاست حاصل شور و مشورت است و‌گرنه چه حاجت به تفکیک قوا و پارلمان و حجت‌بهتر؟ فقط یک دانشمند با کمک علم اقتصاد و علم سیاست می‌تواند تکلیف همه را روشن کند. آن چه می‌رس می‌خواهد به‌عنوان سیاست علمی جا بزند، مغایر است با کل تفسیر فلسفه لیبرال.

همان‌طور که استالینیسم سایر احزاب چپی را به بهانه غیرعلمی بودن رد و محکوم می‌کرد، می‌رس نیز همین کار را می‌کند و می‌نویسد: «تمام احزاب سیاسی مدرن و تمام ایدئولوژی‌های حزبی مدرن از واکنش منافع گروهی خاصی نشأت گرفته‌اند که برای به‌دست آوردن منزلت‌های خاص و علیه لیبرالیسم می‌جنگند» (همان‌جا، ص ۱۲۳). آیا این همان اتهامی نبود که استالین به احزاب دیگر می‌زد و حزب خود را از آن جهت که متکی به قوانین علمی است، تافته جدابافته می‌دانست؟ آیا می‌رس زمانی که می‌گوید حزب مورد علاقه او متکی بر اصول علمی و یگانه نماینده مردم است، حرف استالین و فاشیست‌ها را تکرار نمی‌کند؟ بدیهی است که می‌کند. طبق هر سه نظر سایر احزاب غیرعلمی‌اند و مصالحه‌گر و نماینده منافع خاص.

قدم بعدی که میزس برمی‌دارد بسیار جالب توجه است. او وارد مناقشه مشهور دوران وایمار در مورد بحران پارلمانتاریسم می‌شود. این مناقشه، مناقشه‌ای مشهور بود که از همان آغاز بنیان‌گذاری جمهوری وایمار ریشه‌های آن بنا نهاده شد و بعدها کارل اشمیت کتاب مهمی درباره آن نوشت که حتی هم‌اکنون نیز در جریان احیای فلسفه و افکار اشمیت از دهه هشتاد به بعد به یکی از مهم‌ترین منابع در مورد ربط میان دموکراسی و پارلمانتاریسم بدل شده است. من در این‌جا در مورد فلسفه سیاسی اشمیت به هیچ‌وجه داوری نمی‌کنم زیرا فلسفه سیاسی او پیچیده‌تر از آن است که بتوان با چند عبارت آن را خلاصه کرد، اما از نظر لیبرال‌ها من جمله هابرماس لیبرال چپ، اشمیت همان کسی است که هر لیبرالی باید با او بجنگد، زیرا که فلسفه سیاسی او تا مغز استخوان فاشیستی است. من دشمنی لیبرال‌ها با اشمیت را اصل مسلم فرض می‌کنم و نسبت آرای میزس با اشمیت را بر همین اساس می‌سنجم. اشمیت مهم‌ترین فیلسوف حقوق دوره وایمار بود، بعد از پیروزی نازی‌ها به حزب نازی پیوست و از آن حزب دفاع کرد. میزس در کتاب خود بدون آن که نامی از کارل اشمیت ببرد از مفهوم «بحران پارلمانتاریسم» او کمال استفاده را می‌کند. میزس می‌نویسد: «هر پارلمانی متشکل از پشتیبانان احزاب ضدلیبرالی است که هر یک منافع خاصی را دنبال می‌کنند و قادر نیستند وظایف خود را انجام بدهند و دست‌آخر همه را ناامید خواهند ساخت. این همان چیزی است که مردم امروز از آن سخن می‌گویند و برای سالیانی از آن تحت عنوان بحران پارلمانتاریسم سخن خواهند گفت. در مورد راه‌حل این بحران برخی طالب امحای دموکراسی و نظام پارلمانتاریستی و برقراری دیکتاتوری هستند. ما در این‌جا قصد نداریم که یک بار دیگر اعتراضاتمان به دیکتاتوری را عنوان کنیم. قبلاً در جای دیگر به‌اندازه کافی این کار را کرده‌ایم» (همان‌جا، ص ۱۳۳). قصد تکرار ندارم، اما تاکید می‌کنم لیبرالیسم نحله‌ای فکری است که مفتخر است پیرو تساهل و مداراست، به تفاوت میدان می‌دهد و هرکس که به‌قول امروزی‌ها قاعده بازی را رعایت کند می‌تواند در نظام لیبرالی فعالیت کند، به پارلمان راه پیدا کند و دولت را در دست گیرد. گره‌زدن لیبرالیسم با سرمایه‌داری در طول قرن بیستم انجام گرفت و اکنون مدام تکرار می‌شود تا فراموش شود که ضدیت با سرمایه‌داری به‌معنای ضدیت با لیبرالیسم نیست. گره‌زدن لیبرالیسم با

سرمایه‌داری و بعد فروکاستن سرمایه‌داری به بازار خاستگاه‌های گوناگون دارد که به یکی از آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

میزس در مورد بحران پارلمان‌تاریسم با کارل اشمیت هم‌عقیده است اما راه برون‌رفت پیشنهادی آن‌ها چیست؟ آن‌چه تاکنون از میزس نقل‌قول کرده‌ام قضیه را روشن می‌سازد: وجود یک حزب لیبرال متکی بر عقاید علمی که منافع همگان را تامین کند، برخلاف تعدد احزاب که هر یک منافع جزئی و خاص گروه‌های متفاوت را برآورده می‌سازند. مثالی می‌زنم: از نظر میزس دو حزب محافظه‌کار و کارگر در انگلستان قبل از تاچر و حتی بعد از تاچر می‌بایست هر دو غیرلیبرال باشند زیرا هر یک منافع گروه‌های خاصی را دنبال می‌کنند. اما این دو حزب فرمانروای انگلستان در همان جهان آزادی بودند که لیبرال‌ها به آن افتخار می‌کنند و آن را در برابر جهان توتالیتار می‌نهند. اگر اشمیت به طرف فاشیسم و هیتلر رفت، سبب آن بود که آن یک حزب یعنی حزب نازی مدعی بود که نه منافع گروه‌های جزئی و خاص بلکه منافع همه مردم آلمان را برآورده می‌سازد. در این‌جا نیز اساس یکی است و به‌رغم دادوهوار میزس برای آن که دیکتاتوری چاره کار نیست، در عمل راه‌حل او همان راه‌حل اشمیت است؛ پیوستن به تک‌حزبی فراگیر که نه منافع جزئی که منافع عامه مردم را تامین کند. حزب نازی وجود داشت و اشمیت به آن پیوست اما حزب میزس ساخته اندیشه او بود. این اندیشه کجا و سنت لیبرالی جامعه متشکل از منافع و ارزش‌های متفاوت کجا؟

توصیف خطوط کلی آرای اشمیت در مورد بحران پارلمان‌تاریسم و ربط آن با لیبرالیسم به من کمک می‌کند تا اتوریتاریانیسم از نظر من آشکار اما مغفول‌مانده در آرای میزس را نشان دهم؛ کسی که طرفداران بازار آزاد او را به‌عنوان قهرمان آزادی جامی‌زنند. بحرانی که بعد از شکست آلمان در جنگ جهانی اول و سقوط قیصر و تاسیس جمهوری و وضعیت نابه‌سامان اقتصادی در آلمان به‌وجود آمد، تامل در جمهوری و دموکراسی و پارلمان‌تاریسم را به دل‌مشغولی متفکران طراز اول آلمان بدل کرد. کتاب «بحران پارلمان‌تاریسم» در همین متن نوشته شد. کتاب اشمیت در سال ۱۹۲۳ چاپ و در سال ۱۹۲۶ تجدید چاپ شد و اشمیت مقدمه‌ای مهم بر آن نوشت. اشمیت در پی پاسخ به این سوال بود که آیا قانون اساسی وایمار سندی منسجم

است یا خیر؟ او در پاسخ به این پرسش دو جزء این قانون اساسی را از یکدیگر جدا کرد: دموکراسی و لیبرالیسم.

اشمیت بر آن بود که هدف سیاسی دموکراسی در قرن ۱۹ ضدیت با نظام پادشاهی بود، جانب‌داری از حاکمیت مردم علیه حاکمیت پادشاه. زمانی که دموکراسی دشمن خود یعنی پادشاه را از دست داد هدف سیاسی آن نیز از بین رفت. اکنون چگونه می‌بایست دموکراسی را تعریف کرد؟ او بر مبنای حکم ارسطویی، دموکراسی را این‌همانی میان فرمانروا و فرمانبردار (The Identity of the Ruler and the Ruled) تعریف کرد و بر مبنای حکم روسو قانون و اراده مردم را یکی دانست. اشمیت معتقد بود بر طبق نظر روسو شهروندان می‌بایست حتی با قوانینی که اراده آن‌ها را نادیده می‌انگارد، موافق باشند زیرا که قانون اراده همگانی است. از نظر اشمیت اگر این حکم روسو را با استدلال دیگر او که اراده همگانی همان آزادی حقیقی است یکی بگیریم، می‌بایست به این نتیجه منطقی برسیم که اقلیتی می‌تواند به نام دموکراسی بر اکثریت حکومت کند. زیرا که در این حالت نیز اصل دموکراتیک پابرجاست، یعنی این‌همانی قانون با اراده مردم. اشمیت نتیجه می‌گیرد که در این صورت دموکراسی با دیکتاتوری ناسازگار نیست زیرا که جوهر دموکراسی این‌همانی است نه آزادی. از نظر اشمیت آنچه ضد دیکتاتوری است بحث و شور و مشورت است نه دموکراسی. اشمیت در مقدمه چاپ دوم می‌گوید که عناصر اساسی دموکراسی حقیقی همگن بودن و طرد ناهمگنی است، به عبارت دیگر تشخیص دوست از دشمن. اساس سیاست دموکراتیک این است که چگونه با عنصر بیگانه که جامعه‌ای همگن را تهدید می‌کند، فاصله را حفظ کند. انگلستان در قرن هفدهم زمانی که دین دولتی را انتخاب کرد در واقع نوعی دموکراسی یا همگنی ملی را برگزید. اشمیت معتقد است که عنصر واقعی دموکراسی در قانون اساسی وایمار وجود دارد: این‌همانی میان فرمانروا و فرمانبردار. اشمیت با توسل به دو ماده از قانون اساسی جمهوری وایمار این امر را مدلل می‌سازد: اختیار مردم برای ارائه لایحه به دولت و پارلمان و همچنین برگزاری رفراندوم. طبق ماده اول ده نفر از مردم می‌توانند لایحه‌ای را به دولت بدهند و دولت آن را تسلیم رایشتاگ کند و رایشتاگ با حک و اصلاح و تصویب آن، صورت قانونی به آن بدهد. بر

مبنای ماده دوم حکومت می‌تواند در مورد مسئله خاصی رفراندوم برگزار کند و مردم با گفتن بله یا نه به آن پاسخ دهند.

جزء دوم قانون اساسی وایمار لیبرالیسم است. لیبرالیسم از نظر او سه اصل دارد: فلسفی و اقتصادی و سیاسی. بر مبنای اصل اول همه مردم برابرند، برخلاف دیدگاه دموکراتیک که در آن فقط شهروندان برابرند. اصل اقتصادی متکی بر نظریه لسه‌فر است و اصل سیاسی که در نوشته‌های لاک و مونتسکیو و جان استوارت میل متجلی است حاکی از آن است که علت وجودی حکومت بهبود وضعیت مردم است. قدرت باید با قدرتی دیگر کنترل شود و آزادی گفتار وجود داشته باشد. از نظر اشمیت جوهر لیبرالیسم سیاسی این‌همانی فرمانروا و فرمانبردار یا اساساً هیچ نوع این‌همانی نیست بلکه بحث عمومی و تفکیک قوا و صدور قانون در نتیجه بحث و شور و مشورت آزادانه پارلمان است. بنابراین او معتقد است پارلمانتاریسم بر سه رکن استوار است: ۱. بحث و شور و مشورت ۲. بحث‌های علنی پارلمانی ۳. آزادی مطبوعات

از نظر او نظام پارلمانی علت وجودی خود را در قرن ۲۰ از دست داده است چرا که هر سه رکن پارلمانتاریسم زوال یافته‌اند. راز این زوال را باید در سرشت احزاب سیاسی جست‌وجو کرد. اشمیت قول وبر را می‌پذیرد که در قرن ۱۹ احزاب رابطه آزادانه‌تری با رای‌دهندگان داشتند در حالی که در حال حاضر آن‌ها سازمان محکمی دارند و اجازه بحث آزادانه را نمی‌دهند. هم‌چنین افراد مستقلی می‌توانند وارد پارلمان شوند که هیچ نوع وابستگی حزبی نداشته باشند و در مورد هر مسئله‌ای که دلشان خواست وارد بحث شوند بدون آن‌که نسبت آن با وضعیت سیاسی روشن باشد. اشمیت وضعیت پارلمان را در سال ۱۹۲۳ این‌گونه توصیف می‌کند: مسائل مهم در گروه‌های بسیار کوچک و نخبه حزبی یا ائتلاف‌های گوناگونی از نخبگان حزبی پشت درهای بسته مطرح می‌شود و بدین ترتیب در مورد سرنوشت میلیون‌ها آدم تصمیم‌گیری می‌شود. او می‌گوید زمانی می‌توان پارلمانتاریسم را جدی انگاشت که بحث‌ها واقعی باشد و در مورد مسائل مهم درگیر؛ به عبارت دیگر بنا بر اصل لیبرالی، هدف بحث‌ها رسیدن به حقیقت باشد نه زدوبندهای پشت پرده. از نظر اشمیت احزاب سیاسی به دنبال قدرت و محاسبه سود و زیان خود هستند و در این راه مصالحه می‌کنند،

به‌طور موقت متحد می‌شوند و از بحث در مورد حقیقت دوری می‌جویند. او بدین ترتیب اعلام می‌کند که در پارلمان وایمار نوعی ورشکستگی معنوی به‌وجود آمده است. به‌رغم آن‌که نمایندگان از هرجایی که انتخاب شده باشند، نماینده کل مردم محسوب می‌شوند، طبق قانون آنان به چیزی به‌جز وجدان خود یعنی چیزی ذهنی مقید نیستند و همین امر رسیدن به هر نوع نتیجه عینی را مانع می‌شود و بحث‌های پارلمانی را به جنگ روان‌های مغشوش بدل می‌سازد. از نظر اشمیت تصمیم‌های مهم در خارج از پارلمان گرفته می‌شود. درست همین‌جاست که اشمیت با استفاده از کتاب اولیه خود «دیکتاتور» در پی آن است که اختیاراتی به رئیس‌جمهور تفویض شود تا او بتواند از آن‌جا که منتخب مستقیم مردم است بر مبنای قاعده این‌همانی فرمانروا و فرمانبردار دموکراسی را برقرار سازد و از آن دفاع کند. اشمیت با مراجعه به قانون رم میان حاکم و دیکتاتور فرق می‌گذارد. حاکم می‌تواند شهریار یا مردم باشد. در رم سنا می‌توانست در صورت بروز وضعیت فوق‌العاده یعنی نابه‌سامانی داخلی یا تهاجم خارجی برای مدتی معلوم به فردی قدرتی اعطا کند تا او بتواند با اعلام وضعیت فوق‌العاده و ملغی کردن قوانین عادی در رفع نابه‌سامانی بکوشد و بعد از آن، قوانین عادی را احیا کند. اشمیت این نوع دیکتاتوری را دیکتاتوری کمیساریایی نام می‌گذارد. اما نوع دوم دیکتاتوری، دیکتاتوری حاکمانه است که در آن حاکم و دیکتاتور در هم ادغام می‌شوند. در این نوع دیکتاتوری هدف بنیان‌گذاری قانون جدید است تا احیای قانون قدیمی.

اشمیت در کتاب «دیکتاتور» لینکلن را دیکتاتور کمیساریایی می‌نامد و تریسی استرانگ در مقدمه چاپ انگلیسی کتاب «الهیات سیاسی» ژنرال دوگل در سال ۱۹۵۸ را دیکتاتور حاکمانه معرفی می‌کند (اشمیت، ص ۱۴). (xiv)

این بود شرح آن‌چه میزس در سال ۱۹۲۷ بدون اشاره به نام کارل اشمیت درباره بحران پارلمان‌تاریسم و انتخاب دیکتاتوری به‌عنوان راه‌حل غلبه بر آن می‌گوید. گفته او که انتخاب دیکتاتوری چاره کار نیست درواقع اشاره‌ای است به تفسیر کارل اشمیت از ماده ۴۸ قانون اساسی وایمار. اشمیت معتقد بود که می‌بایست نوعی دیکتاتوری کمیساریایی به رئیس‌جمهوری آلمان اعطا کرد تا او بتواند از قدرت‌گیری احزاب

افراطی چپ و راست یعنی فاشیست‌ها جلوگیری کند و از دموکراسی دفاع کند. هدف اشمیت در آن سال اتفاقاً دفاع از قانون اساسی و ایمار بود که بر دو رکن دموکراسی و پارلمانتاریسم استوار بود چرا که به نظر او بحران پارلمانتاریسم رکن دیگر جمهوری یعنی دموکراسی را متزلزل می‌ساخت. اشمیت بعدها در سال ۱۹۳۳ زمانی که هیتلر قدرت را به دست گرفت عضو حزب او شد. حزبی که یک ایده بیشتر در سر نداشت، همانند حزبی که میزس در آرزوی ایجاد آن بود؛ حزبی که باز یک ایده بیشتر در سر نداشت: اعطای قدرت فائقه به بازار و حذف سیاست لیبرال اجتماعی. اشمیت گمان می‌کرد در متن بحران پارلمانتاریستی یعنی بحران رکن لیبرالی می‌توان به رئیس‌جمهور آلمان و ایمار حق دیکتاتوری کمیساریایی داد تا او حافظ دموکراسی باشد اما میزس چگونه می‌تواند هم لیبرال باشد و هم به بحران پارلمانتاریستی دل بسپارد در حالی که کل اندیشه لیبرالی، پارلمان را با همه نقایصش بنیان دموکراسی می‌داند. اشمیت این رای را قبول ندارد در نتیجه دچار تناقض نمی‌شود اما میزس می‌شود. میزس و طرفداران او به پارلمان باور ندارند یا به-عبارت بهتر به پارلمانی اعتقاد دارند که یک اندیشه بیشتر در سر نداشته باشد: محافظت از قوانین پیشینی اقتصاد. پارلمان در کره شمالی هم وجود دارد و برای یک نفر کف مرتب می‌زند. تفاوت پارلمان میزسی با پارلمان کره در این نیست که یکی به شور و مشورت اجازه می‌دهد دیگری خیر بلکه تفاوت در همان یک ایده‌ای است که می‌بایست برای آن کف مرتب بزند؛ پارلمان کره شمالی برای کیم جونگ اون و پارلمان میزس برای بازار آزاد. اما میزس کماکان سنگ لیبرالیسم را به سینه می‌زند. در غیاب پارلمان مشروعیت لیبرالیسم بازار آزادی‌ها از کجا می‌آید؟ این پرسش پرسشی است که آنان به آن جواب نداده‌اند، اما می‌توان گفت از کجا: از بازار. آنان سیاست را به بازار فرومی‌کاهند و به این ترتیب کل فلسفه سیاسی لیبرالی را زیر پا می‌نهند. وقتی به آن‌ها می‌گویند بنیادگرایان بازار، درست می‌گویند. عنصر مشروعیت‌بخش، شور و مشورت سیاسی نیست، احکام قطعی بازار است. آنان دشمن سیاست در معنای ارسطویی و هانا آرنتی و هابرماسی کلمه‌اند، چپ به کنار. بنابراین میزس نه از نظام لیبرال بلکه از حکمرانی یگانه حزب لیبرال جانب‌داری می‌کند.

مدح تجارت ذم سیاست

میزس دشمنی خود را با سیاست از طرق دیگری نیز دنبال کرد که هرچند نسبت به مقوله اول ساده تر به نظر می‌رسد اما اهمیت آن به هیچ وجه کمتر نیست: تفکیک پروپاگاندای سیاسی از پروپاگاندای تجاری. میزس خرید را دموکراتیک‌ترین کنش بشری می‌نامد و در متن همین تفکیک است که می‌گوید مردم در حیطه سیاست نادانند و مصالح خود را تشخیص نمی‌دهند. میزس می‌نویسد: «در رای‌گیری مکرر روزمره، هر پنی این حق را به مصرف‌کننده می‌دهد که با رای خود مشخص سازد چه کسی می‌بایست کارخانه‌ها و مغازه‌ها و مزارع را اداره کند» (میزس، ۱۹۹۴، ص ۲). او در فصل ۱۵ کتاب «کنش بشری» در بخشی تحت عنوان «حاکمیت مصرف‌کننده» می‌گوید که در بازار رابطه میان آنتروپرونور و مصرف‌کننده دموکراتیک‌ترین رابطه است زیرا که آنتروپرونورها در واقع خادمان مصرف‌کنندگان هستند. او می‌گوید: «هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم تبلیغات بازرگانی روشی برای فریب دادن مردم زودباور است» (میزس، ۱۹۹۶، صفحه ۳۲۱). هم‌چنین می‌نویسد: «پادشاه شکلات هیچ قدرتی بر مصرف‌کنندگان ندارد. مصرف‌کنندگان هستند که حامی او هستند. او فقط برای آن‌ها بهترین شکلات را با ارزان‌ترین قیمت تهیه می‌کند. او حاکم مصرف‌کنندگان نیست، خادم آن‌هاست. مصرف‌کنندگان مقید به او نیستند. او پادشاهی خود را از دست خواهد داد اگر مصرف‌کنندگان ترجیح بدهند پول خود را جای دیگری خرج کنند. او حاکم کارگزارانش نیز نیست. او آن‌ها را با پرداخت پول به خدمت می‌گیرد» (همان‌جا، صفحه ۲۷۲). او هرچند منکر نمی‌شود که ممکن است آگهی‌های تبلیغاتی گاهی وقت‌ها اغراق‌آمیز به نظر برسند اما اطمینان می‌دهد که این آگهی‌ها کاملاً دموکراتیک هستند و می‌نویسد: «تاثیرات تبلیغات کالاها را این واقعیت تعیین می‌کند که خریدار در موقعیتی است که می‌تواند باوری صحیح در مورد فایده‌مند بودن چیزی که خریده است پیدا کند. کدبانویی که برند خاصی از صابون یا غذاهای کنسرو شده را می‌خرد، بنا به تجربه می‌داند که خرید و مصرف این محصول در آینده برای او مفید است یا نه» (همان‌جا، صفحه ۳۲۱). در این مورد مصرف‌کننده از نظر میزس عاقلانه رفتار می‌کند و آگهی‌های تجاری در بلندمدت هرگز نمی‌توانند دروغ بگویند زیرا مصرف‌کننده عاقلانه

به چگونگی ماجرا پی خواهد برد و در صورت دروغگویی آنتروپرونور با نخریدن او را به زیر خواهد کشید. وی می‌نویسد: «این عقیده که آگهی‌های تبلیغاتی می‌تواند مصرف‌کننده را تسلیم اراده مبلغان تجاری سازد، دروغ است» (همان‌جا، صفحه ۳۲۴). اما میزس در برابر پروپاگانداى راستین بازاری، پروپاگانداى دروغین سیاسی را قرار می‌دهد و همان مردمی را که در خرید عاقلانه رفتار می‌کنند متهم می‌کند که در حیطه سیاسی به موجوداتی نابالغ بدل می‌شوند. وی می‌نویسد: «پروپاگانداى سیاسی و آگهی‌های تبلیغاتی اساساً دو چیز متفاوتند، نمی‌توان گزاره‌های دینی و متافیزیکی و پروپاگانداى سیاسی را تصدیق یا ابطال کرد» (همان‌جا، صص ۳۲۲-۳۲۱). میزس بدین ترتیب فراموش می‌کند که بر مبنای پیشینی‌گرایی او گزاره‌های اقتصادی اثربشی را نیز نمی‌توان تصدیق یا ابطال کرد زیرا این گزاره‌ها تجربی نیستند. منظورم این است: روش پیشینی میزس برای اثبات بازار برگرفته از روش پیشینی متالهان قرون وسطی خاصه کاتولیک‌ها برای اثبات دین و شرعیات آن است. اگر هر دو روش پیشینی باشند چرا در روزگار ما می‌بایست دین به حکم بازار گردن نهد نه بازار به حکم دین؟ اینان این‌جا که می‌رسد پای «علم اقتصاد» را پیش می‌کشند. فارغ از این - که بر مبنای نظام آن‌ها هر دو به یکسان «علم» اند اما بدون آوردن هیچ ملاکی، اقتصاد «علم» تر قلمداد می‌شود. این قضیه همان‌طور که گفتم نزد هایدک نیز حل‌ناشده باقی ماند. میزس در جای دیگری می‌نویسد: «هر دولت‌مرد یا سیاستمدار امروزی بدون تردید به رای‌دهندگان می‌گوید برنامه من چنان‌چه شرایط اقتضا کند، به بهبود وضعیت شما منجر خواهد شد. در حالی که برنامه‌های رقبای من برای شما نیازمندی و فقر به همراه خواهد داشت» (همان‌جا، صفحه ۱۱۸). وی تفکر اقتصادی را با تفکر سیاسی مقایسه می‌کند و می‌گوید: «غیرممکن است که تاریخ اندیشه اقتصادی را بفهمیم بدون آن‌که متوجه این واقعیت شویم که اقتصاد به‌طور کلی مبارزه‌جویی است با فریب‌کاری آنان که صاحبان قدرند. اقتصاددان هرگز محبوب مستبدان و دماغ‌ها نیست. دماغ‌ها همان کسانی هستند که به رای‌دهندگان خود وعده زندگی بهتر می‌دهند و بدین ترتیب رای آن‌ها را به دست می‌آورند» (همان‌جا، صفحه ۶۷). میزس است که مردم را متهم می‌سازد مصلحت خود را نمی‌فهمند، عاقلانه رفتار نمی‌کنند و فریب می‌خورند. وی سپس در مورد سیاستمدارانی که وعده بهبود زندگی مردم را می‌دهند تا رای آن‌ها را جلب کنند، می‌گوید آن‌ها ناگزیر می‌شوند مداخله‌گری پیشه

کنند. وی می‌نویسد: «مردم زودباور که قادر نیستند از نوک دماغ خود جلوتر را ببینند، از دستاوردهای درخشان رهبران شادمان می‌شوند، اما نمی‌فهمند که پای همان صورت‌حسابی را امضا کرده‌اند که نافی منافی است که اگر حکومت کمتر برای پروژه‌های غیرسودآور خرج می‌کرد، به آن دست می‌یافتند» (همان‌جا، ص ۶۵۹). دماغ‌خواندن سیاستمداران خود دماغ‌گویی است. البته این به آن معنا نیست که سیاستمداران در معنایی دیگر نمی‌توانند دماغ‌گویی نباشند. آنچه میزس با آن مخالف است شور و مشورت لیبرالی است. سیاستمدار میزسی در واقع یک سیاستمدار است، یک پیشواست. همان که حافظ علم یقینی اقتصاد استنتاجی اوست. علمی که نشان دادم بنیادش بر باد است.

بدین ترتیب او بر آن است که مردم در حیطه اقتصادی عاقلانه انتخاب می‌کنند، اما همین مردم هنگامی که برنامه‌ای سیاسی را برمی‌گزینند، به افرادی زودباور و فریب‌خورده بدل می‌شوند و از مقایسه این دو نتیجه می‌گیرد: «اقتصاد با فرض‌های عقلانی خود مفروض می‌شمارد که انسان‌ها فقط یا در وهله نخست، در پی بهبود وضعیت مادی خود هستند، اما در واقعیت آدمیان اهداف غیرعقلانی را به اهداف عقلانی ترجیح می‌دهند. آن‌ها بیشتر در پی تحقق افسانه‌ها و آرمان‌ها برمی‌آیند تا تحقق استاندارد بهتر زندگی» (همان‌جا، صفحه ۸۸۴). این اهداف غیرعقلانی را قبلاً میزس نام برده بود: اهداف متافیزیکی و دینی و سیاسی. میزس دست‌آخر نسبتی را به انتخاب سیاسی مردم می‌دهد که حتی منتقدان اولیه او را به اعتراض وامی‌دارد. وی می‌نویسد: «حاکم ممکن است پادشاهی آیینی یا دیکتاتوری باشد که به سبب کاریزمای خود حکومت می‌کند. اما حاکم می‌تواند پیشوا (Fuehrer) یا پیشوایانی باشد که با رای مردم انتخاب شده‌اند» (همان‌جا، صفحه ۶۹۵). پیشوا لقب هیتلر بود. رای میزس در مورد انتخابات که یکی از ارکان فلسفه لیبرالی است بار دیگر ماهیت «لیبرالیسم» او را نمایان می‌سازد. پیشوا نامیدن سیاستمدارانی که با شور و مشورت مردم سرکار می‌آیند یا در زمان حاکمیت خود با مردم شور و مشورت می‌کنند، سویه دیگر نیاز خود میزس به پیشوا اعم از مرد آهنینی مثل پینوشه یا زن آهنینی مثل تاجر است.

اما تفاوتی که میزس میان پروپاگاندای تجاری و پروپاگاندای سیاسی می‌گذارد، نه فقط نادیده انگاشتن بلکه صدور حکم نابودی برای اصول لیبرالی است. کسانی هستند که جامعه لیبرال را سراسر ایدئولوژی زده می‌دانند. اینان از اقتصاد سیاسی شروع می‌کنند و به کلیت نظام بورژوازی حمله می‌کنند اما میزس با تایید اقتصاد بازار آزاد کار خود را شروع می‌کند و هر نوع سیاست‌ورزی را دروغ و فریب‌کاری می‌داند و بدین ترتیب مردم را متهم می‌کند که به اسکیزوفرنی چاره‌ناپذیری دچارند. او می‌گوید همان مردمی که در حیطه اقتصاد عقلانی عمل می‌کنند در حیطه سیاسی غیرعقلانی رفتار می‌کنند. میزس توضیحی در مورد رفتار اسکیزوفرنیک مردم نمی‌دهد. چرا مردم منافع خود را در اقتصاد درست تشخیص می‌دهند اما در سیاست فریب می‌خورند؟ این حرف که در لابه‌لای حرف‌های آقایان در ایران نیز به چشم می‌خورد سخن عجیبی است که در صورت اثبات آن کل فلسفه سیاسی لیبرال به باد فنا می‌رود. مردم صغیرند و «دموکراسی» عاجز از رساندن آنان به بلوغ. اگر چنین باشد این‌همه گلایه از رژیم‌های توتالیتر چه معنا دارد؟ آن‌ها هم مردم را صغیر می‌دانند و رفتاری قیم‌آبانه با آن‌ها می‌کنند. نتیجه‌ای که از گفته‌های میزس گرفته می‌شود چیزی جز این نیست: مردم صغیرند. البته میزس به شیوه‌ای مضحک می‌خواهد سویه دیگر قضیه را نشان دهد: اقتصاد کنشی دموکراتیک است، سیاست کنشی فریب‌کارانه. اگر از این سویه نیز به مسئله بنگریم باز تفاوتی در اصل قضیه نمی‌کند. فرض کنیم که چنین باشد. اگر مردم یک جا عاقل باشند، با تعقل می‌توانند کنش سیاسی را نیز عقلانی کنند؛ اما عقل از نظر میزس یعنی تن به بازار آزاد سپردن. هر کنشی اگر چنین نکند ضدعقلانی است. همان‌طور که گفتم میزس طرفدار این/یا آن است و همین مقوله است که خط تمیز سیاست لیبرالی از هر سیاست دیگری است. میزس مردم را متهم می‌کند که اسیر منافع آنی خویشند و در پی سیاستی که منافع آنی آنان را برآورده سازد. حاصل آن که می‌بایست میان منافع آنی و منافع بلندمدت تفاوت قائل شد. این تفاوت‌گذاری نیز درد میزس را چاره نمی‌کند زیرا که قهرمان او یعنی آنتروپرونور درست همان کسی است که در پی منافع آنی است. اگر او موقعیت را نفهمد و سود را نفاقد کس دیگر این کار را خواهد کرد. بنابراین او می‌بایست میان مردم که باید منافع آنی خود را فدا کنند و آنتروپرونور که فقط با چسبیدن به منافع آنی خود جامعه را رهبری می‌کند، تفاوتی قائل شود. به عبارت دیگر میزس می‌بایست

میان مردم و گروهی ممتاز تفاوتی ماهوی قائل شود. جامعه لیبرال همان جامعه‌ای است که چنین تفاوت «ماهوی» را میان مردم قائل نمی‌شود. اگر حتی این طرف قضیه را بگیریم باز نظریه میزس به اصل لیبرالی برابری همگانی مردم وفادار نیست. از نظر او آنتروپرونورها همانند کمونیست‌های استالین از سرشتی ویژه‌اند. میزس از هر طرف که می‌چرخد به ایده‌های لیبرالی خیانت می‌کند. آن یگانه حزب او همان حزبی است که به مردم می‌گوید بگذارید با کار ارزان شما عده‌ای ثروتمند شوند تا بعد ثروت آن‌ها سرریز کند و به شما نیز برسد. مردم در هیچ جای جهان به چنین حزبی رای ندادند. آن احزابی که در «کشورهای پیشرفته» برنامه‌های آقایان را پیش بردند با وعده‌های میزسی سرکار نیامدند. آن‌ها هم وعده منافع آنی را دادند و برنده شدند و بعد از ایجاد شوک - در انگلستان شوک جنگ مالویناس - آن کار دیگر را کردند. اکنون مردم به چنین احزابی رای نمی‌دهند. انتخاب شدن اوباما در آمریکا و اولاند در فرانسه نشان آن است که اتفاقاً مردم دیگر از این اراجیف خسته‌اند. اما مسئله دیگری باقی است که آقایان تمام امید خود را به آن بسته‌اند و آن این‌که خصوصی‌سازی را تا آن‌جا پیش برند که برگشت‌ناپذیر باشد، بعد داد و هوار آزادسازی سردهند؛ یعنی تمامی موانع حقوقی و سیاسی دست‌وپاگیر را تحت‌عنوان آزادی کسب‌وکار از سر راه بهره‌مندان از خصوصی‌سازی بردارند. این‌جاست که آقایان در جهان سوم برنده‌ترند تا در جهان به‌قول خودشان «پیشرفته». زیرا که دولت‌ها در جهان سوم اعتنایی به اصول دموکراتیک ندارند و می‌توانند اقتصادی غیردموکراتیک را تا آن‌جا که می‌توانند برانند. شیلی و آرژانتین و روسیه و خیلی کشورهای دیگر با اصول «دموکراتیک» این سیاست‌ها را انتخاب و اجرا نکردند.

من در این‌جا اشاره کوتاهی به خرد روشنگری و سرنوشت آن در جوامع «توده‌ای» معاصر می‌کنم و می‌گذرم. می‌شود این بحث را بعداً با طول و تفصیل بیشتر پی‌گرفت و آرای بسیار ساده مکتب اتریش و شیکاگو را با آن روشن ساخت. کانت در مقاله «روشنگری چیست؟» که به فارسی نیز ترجمه شده است، پروژه روشنگری را خروج از صغارت می‌داند. صغارت ضد خودآیینی روشنگری است. کانت می‌گوید عقل بورزید و جرات کنید تا بدانید. شجاعت و شهامت دانستن داشته باشید. خطاب او به کلیه آدمیان است. آدمیان هم در حیطه

خصوصی و هم در حیطه عمومی بایست تعقل کنند. آدمی بایست در علن در مقام عنصری از جامعه آزاد عقل بورزد. بنابراین تعقل امری سیاسی است و آدمیان مکلف به تعقل هستند. نقادی سوپه دیگر تعقل کانتی است، یعنی تعیین شرایط کاربست موجه عقل در مورد معرفت و اخلاق و امید. در قرن بیستم که قرن ظهور توده‌هایی بود که به‌قول مشهور، خود مخلوق تولید توده‌ای یا انبوه (Mass Production) بودند، بسیاری در این اندیشه فرو رفتند که چگونه می‌بایست جامعه عقلانی/ کانتی را محقق ساخت. کم نبودند کسانی که به خردورزی توده‌ها ظنین بودند، اما آنان راه‌حل را در هنر بیشتر و آموزش بیشتر و دموکراسی و مشارکت مردم در زندگی خود یافتند. آموزش همگانی که روشنگری دولت‌ها را به آن موظف ساخت یکی از راه‌های رسیدن به خرد است و شرکت فعالانه در زندگی خود راهی دیگر. همین فعالیت است که تحت عنوان مداخله‌گری در دست نامرئی بازار محکوم می‌شود؛ دستی که اقتصاددانان طرفدار بازاری هم‌چون استیگلیتز آن را دست مرئی شرکت‌های بزرگ می‌دانند. زمانی که میزس کتاب خود را نوشت جنگ جهانی اول و پیامدهای آن، باور به خود را سست کرده بود. عده‌ای در این میان «مردم» را هدف قرار دادند، عده‌ای در خرد روشنگری تشکیک کردند، اما هیچ‌یک آن‌قدر ساده‌لوح نبودند که بگویند مردم در حیطه اقتصاد عاقلند و در حیطه سیاست ناعاقل. مبانی میزس او را به طرف این اسکیزوفرنی راند. در آمریکا در سال ۱۹۲۷ والتر لیپمن روزنامه‌نگار آمریکایی «مردم وهمی» (Phantom Public) را منتشر ساخت که در آن در کل دموکراسی‌های غربی متکی بر نمایندگی تشکیک کرده بود. جان دیویی لیبرال چپ پاسخ او را در «مردم و مسائل مردم» (Public and its Problems) داد. دیویی این وضعیت را ناشی از ظهور جوامع صنعتی و مدرن می‌دانست که «زندگی متکی بر اجتماعی اصیل» را متزلزل ساخته بود؛ همان اجتماع اصیلی که دموکراسی آمریکایی از آن زاده شده بود. با این همه دیویی چاره کار را آموزش و سیاست‌ورزی متکی بر خرد می‌دانست. بعدها این بحث را عده‌ای دیگر و مهم‌تر از همه هابرماس و آرنست در قالب «قلمرو عمومی» بسط دادند.

هابرماس این بحث را در تغییر ساختاری «قلمرو عمومی» بسط داد. او به قرن هجدهم و خاصه انگلستان بازگشت و تحولاتی را که در حیطه هنر به‌ویژه ادبیات و رمان رخ داده بود پی گرفت. بحث در حیطه خصوصی درباره ادبیات شروع شد. از نظر هابرماس قوه ذوق در سالن‌ها یا میهمانی‌هایی که هنرمندان و فیلسوفان و ادیبان در آن شرکت می‌کردند، ظریف‌تر شد و بیان حالات درونی باب شد و نوعی نفس بورژوازی شکل گرفت که به‌تدریج با بحث در مسائل عمومی و علمی و اجتماعی قوام یافت. نهادها و وسایل ارتباط جمعی نیز این بحث‌ها را ادامه دادند. بدین ترتیب قلمرویی عمومی تشکیل شد که میانجی جمهور بورژوازی با دولت شد. هابرماس معتقد است با ظهور قرن بیستم حیطه قلمرو عمومی کاهش یافت و از نفوذ آن کاسته شد. با این همه او امیدوار است که با بسط کنش ارتباطی تخطی نظام استراتژیک به زیست‌جهان کاهش یابد و مردم بتوانند با توسل به عقل و خرد درباره زندگی خود اعم از سیاسی و اقتصادی و اجتماعی تصمیم بگیرند و به اتفاق نظر برسند. رالز نیز همین پروژه را ادامه می‌دهد. نظریه آرنست مخالف نظریه هابرماس و رالز است. الگوی قلمرو عمومی رالز و هابرماس وفاقی است اما مدل آرنست جدلی Agonistic. آرنست به ظهور امر اجتماعی و نشستن آن به جای امر سیاسی در عصر مدرن به‌شدت معترض است. مهم‌ترین جلوه ظهور امر اجتماعی ارجحیت یافتن اقتصاد است. در الگوی آرمانی آرنست یعنی یونان و روم، اقتصاد به حیطه خصوصی تعلق داشت نه حیطه عمومی. از نظر او مهم‌ترین خصوصیت عصر جدید نشستن کار به‌جای کنش یعنی اقتصاد به‌جای سیاست است. او حتی شدیدتر از مارکس به کالایی شدن جامعه مدرن حمله می‌کند. حیطه کنش حیطه سیاست است: کنش آدمیانی آزاد که در پی نامیرایی‌اند تا پیش‌پافتادگی زندگی روزمره. قلمرو عمومی قلمرو آزادی است، آزادی مردمانی که فرهنگ مشترک دارند بر ضد کسانی دیگر. آرنست هم‌چون روسو به نوعی اراده عمومی باور دارد و تجلی این اراده عمومی را شوراهایی می‌داند که مردم به‌شکل مستقیم در آن‌ها شرکت می‌کنند. او به‌رغم آن‌که حقوق بشر را حقوق بشر زائد و بی‌دولت می‌داند که شهروند نیست، از الگوی دولت-ملت مدرن چندان راضی نیست و الگوی شورایی را به آن ترجیح می‌دهد. همین مسئله باعث مناقشات بسیاری درباره آرای سیاسی او شده است. آنچه مایه حیرت من است نوشته آقای قوچانی است که در ستایش استادی که آثار آرنست و هایک را ترجمه کرده است و شاید به‌سبب شباهت صوری

توتالیتارینیسم آرنت با «راه بردگی» هایک، فلسفه این دو را در همان سبد سوپرمارکتی می‌ریزد که آثار فریدریش دورنمات و اریش فروم و جرج اورول را. اگر آرنت دشمنی داشته باشد هایک است نه مارکس. آرنت ریشه فاشیسم و توتالیتارینیسم را ظهور انسان زائد بی‌دولت می‌داند. یعنی هشتاد درصد مردم یونان در حال حاضر که دولت بازاری هایکی کوچک‌ترین مسئولیتی در قبال آنان نمی‌پذیرد. بازار آزاد مولد انسان زائد است. انسانی که هرچند حقوق شهروندی دارد اما این حقوق به حقوق فرمال محض فروکاسته شده‌اند. این‌ها گروهی بودند که ظهور و زوال قلمرو عمومی را پی گرفتند. از جمله مهم‌ترین عواملی که باعث زوال این قلمرو شد برخلاف گفته میزس، ظهور پروپاگاندا‌ی تجاری و کشیده‌شدن آن به قلمرو سیاست بود. اینان و امثال اینان «جامعه توده‌ای» را خطر دانستند نه توده‌ها را. من به قول خود وفادار باقی می‌مانم و از شرح آرای فلسفی کسانی که ناقدان رادیکال این وضعیت خودداری می‌کنم و قضیه را از درون منطق آقایان و آرا و نظریات دوستان و یاران آنان می‌گیرم و به شرح آرا و افکار بنیان‌گذار تبلیغات تجاری می‌پردازم که از فیلم مستند *Century of the Self* گرفته‌ام. آرا و افکار ادوارد برنیز (Edward Bernays) بنیان‌گذار پروپاگاندا‌ی تجاری را شاگردان وفادار و دختر او و تاریخ‌نگاران روابط عمومی (Public Relation) نقل کرده‌اند. شرح «حاکمیت مصرف‌کنندگان» و دموکراتیک بودن تبلیغات تجاری تا چه اندازه مسخره است.

ادوارد برنیز خواهرزاده آمریکایی زیگموند فروید بود که اهمیت و تأثیر او بر قرن بیستم شاید به‌اندازه دای‌اش باشد منتهی نه در حیطه اندیشه بلکه در حیطه تبلیغات. او تبلیغات را به هنر دست‌کاری روان توده‌ها بدل کرد. برنیز به همراه والتر لیپمن عضو کمیته آمریکایی اطلاعات عمومی بود. او در کتاب «پروپاگاندا» بارها از لیپمن نقل قول آورده است. برنیز ابداع‌کننده تبلیغات نوین بازرگانی و نخستین کسی بود که از نظریه روان‌کاوی برای دست‌کاری روان توده‌ها در جهت ترغیب آنان به خرید بیشتر استفاده کرد. او به تولیدکنندگان آمریکایی یاد داد که چگونه از طریق پیوند زدن محصولات خود با امیال ناخودآگاه مردم آن‌ها را وادار به خرید چیزهایی کنند که به آن‌ها احتیاجی ندارند. اندیشه برنیز تأثیر به‌سزایی بر تبلیغات سیاسی نیز گذاشت. او عمداً از لفظ پروپاگاندا استفاده نکرد و به‌جای آن لفظ شورای روابط عمومی را جعل کرد. او شیفته این ایده فروید شد که عوامل غیرعقلانی و ناخودآگاه تأثیر زیادی بر کنش‌های انسان‌ها دارند

و به این فکر افتاد که با دست‌کاری کردن ناخودآگاه پول درآورد. نخستین پروژه برنیز به تقاضای شرکت‌های دخانیات آمریکا برای افزایش فروش سیگار انجام گرفت: ترغیب زنان به پیوستن به جرگه سیگاریان. قبل از برنیز سیگار کشیدن زنان در آمریکا تابو محسوب می‌شد. برنیز با روان‌کاوی در آمریکا تماس گرفت و او به برنیز گفت که سیگار نماد آلت و قدرت مردانه است و اگر او بتواند سیگار را به ایده مبارزه‌جویی با قدرت مردانه پیوند زند می‌تواند زنان را ترغیب کند که سیگار بکشند. زنان سیگاری احساس خواهند کرد که خود آنان نیز آلت مردانه دارند. در کارناوال عید پاک که سالانه در نیویورک برگزار می‌شد برنیز گروهی از زنان را واداشت که زیر لباسشان سیگاری پنهان کنند و بعد به کارناوال بپیوندند و با اشاره او سیگارهایشان را روشن کنند. برنیز به رسانه‌ها اطلاع داد که شنیده گروهی از زنانی که به دنبال حق رأی هستند می‌خواهند با روشن کردن آن‌چه «چراغ‌قوه‌های آزادی» می‌نامند تظاهراتی برگزار کنند. در آن زمان عده بسیاری از آرمان حق رأی زنان و استقلال آن‌ها دفاع می‌کردند. برنیز کشیدن سیگار را با حق رأی و استقلال زنان پیوند زد. طرح برنیز مثل بمب در آمریکا و در سراسر جهان منفجر شد. برنیز توانست این ایده را جابیندازد که زنانی که سیگار می‌کشند قدرتمند و مستقل هستند. این تصویر تا امروز ادامه دارد. برنیز با این کار نشان داد که می‌توان با پیوند زدن ایماژ کالاها به احساسات و امیال افراد آنان را به شیوه‌ای غیرعقلانی وادار به مصرف کرد. این ایده که سیگار کشیدن زنان را آزادتر می‌کند غیرعقلانی است، اما برنیز نشان داد که چگونه مصرف کالاهای بی‌ربط می‌تواند به نمادی عاطفی از تصویری بدل شود که افراد می‌خواهند دیگران از آن‌ها داشته باشند. افراد بدین شکل بدون آن‌که نیازی به کالایی داشته باشند با خرید آن‌ها حس بهتری پیدا می‌کنند. این دستاورد برنیز شرکت‌های آمریکایی را تحت تأثیر قرار داد. این شرکت‌ها از تولید اضافی در هراس بودند؛ تولیدی که تقاضایی برای آن وجود نداشت. در آن زمان مردم بر مبنای نیازهایشان دست به خرید می‌زدند و تبلیغات کالاها هم بر مبنای نیاز صورت می‌گرفت و به کارایی آن‌ها توجه می‌شد، مثلاً دوامشان. هدف تبلیغات ترغیب مردم به خرید کالاها بر مبنای امتیازهای عملی آن‌ها بود. شرکت‌های آمریکایی فهمیدند که باید حس عموم آمریکایی‌ها نسبت به کالاها را تغییر دهند. پل میزر یکی از مدیران لیمن برادرز نوشت: «ما باید فرهنگ آمریکایی را از فرهنگ نیاز به فرهنگ امیال تغییر دهیم. باید افراد آموزش ببینند که میل

داشته باشند و حتی پیش از آن که کالاهای قبلی را مصرف کرده باشند چیزهای جدیدی بخواهند. ما باید ذهنیت جدیدی در آمریکا بسازیم. امیال فرد باید بر نیازهایش سیطره داشته باشند.» ادوارد برنیز عامل این تغییر بود. برنیز از جمله مسئول تبلیغات مجلات زنان شد. در این مجلات برنیز مقالات و تبلیغاتی چاپ می کرد که در آنها ادعا می شد هنرپیشگان و خوانندگانی که آنان هم از متقاضیان برنیز بودند کالاهای تولید شده سایر متقاضیان او را مصرف می کنند. او همچنین پیشنهاد کرد که کالاها در فیلم های سینمایی نشان داده شود. به کمپانی های تولید ماشین گفت که می توانند از طریق پیوند زدن ماشین به قدرت مردانه فروش خود را بالا ببرند. او روان شناسانی را استخدام کرد تا مطالبی در مورد فواید بعضی کالاها بنویسند و مدعی شوند که این مطالب نتیجه تحقیقات مستقل است. او همچنین شوهای مدی در فروشگاه ها ترتیب داد که در آن به ستارگان پول می داد تا پیامی جدید و مهم را تکرار کنند: «شما کالاها را نمی خرید چون به آنها نیاز دارید، بلکه آنها را می خرید تا حس درونی تان را به دیگران منتقل کنید.» روزنامه نگاری آمریکایی در ۱۹۲۹ نوشت: «تحولی در دموکراسی ما رخ داده که نامش مصرف گرایی است. اهمیت شهروند آمریکایی برای کشورش دیگر در مقام شهروند نیست، بلکه در مقام مصرف کننده است.» ادوارد برنیز در تبلیغات برای بازار بورس نیز نقش مهمی داشت. او این ایده را تبلیغ کرد که مردم معمولی نیز باید سهم بخرند و از بانک هایی که او نماینده شان بود وام بگیرند.

اندیشه های برنیز برای تبلیغات سیاسی نیز مبتنی بر همان روش تبلیغات بازرگانی او بود. وقتی دفتر هوور از او خواست تا فکری به حال محبوبیت رئیس جمهور آمریکا بکند، او پیشنهاد کرد که ۳۴ هنرپیشه به کاخ سفید بروند تا از این طریق محبوبیت کولیج که فردی ساکت و خسته کننده بود افزایش یابد. برای نخستین بار پای «روابط عمومی» به سیاست باز شد. اما گفته می شود مهم ترین فعالیت برنیز در حوزه پروپاگاندای سیاسی به نمایندگی از شرکت چندملیتی United Fruit Company و دولت آمریکا برای تسهیل براندازی رئیس جمهور منتخب گواتمالا کلنل جاکوبو آربنز گوسمان بوده است. پروپاگاندای برنیز که آربنز را کمونیست معرفی می کرد در رسانه های اصلی آمریکا منتشر شد. در دهه ۱۹۲۰ برنیز مجموعه کتاب هایی نوشت که در آنها مدعی شده بود تکنیک هایی ابداع کرده که با تحریک امیال درونی افراد و ارضای آنها از

طریق کالاهای مصرفی روش جدیدی برای مدیریت نیروهای غیرعقلانی توده‌ها یافته است. او روش خود را مهندسی رضایت نام گذاشت. برنیز، پدر تبلیغات تجاری، کوچک‌ترین باوری به نیروی عقلانی افراد برای تصمیم‌گیری نداشت و معتقد بود می‌توان با تحریک امیال آن‌ها انواع و اقسام کالاهای غیرضروری را به آن‌ها فروخت. ادگار هوور که در ۱۹۲۸ به قدرت رسید به قدرت تبلیغات تجاری ایمان داشت. هوور پس از به قدرت رسیدن به گروهی از فعالان عرصه تبلیغات و روابط عمومی گفت: «شما وظیفه ایجاد امیال را برعهده گرفته‌اید و افراد را به ماشین‌های متحرک شادی بدل کرده‌اید؛ ماشین‌هایی که تبدیل به کلید پیشرفت اقتصادی شده‌اند.» برنیز در مورد دموکراسی نیز فردی صاحب‌نظر بود. او دموکراسی را نه روشی برای جابه‌جایی صاحبان قدرت، بلکه مسکنی می‌دانست که بدون ایجاد تغییر واقعی در روابط قدرت، فقط حس خوبی به افراد می‌دهد. قدرت بی‌بدیل برنیز در دهه ۱۹۲۰ را فقط سقوط بازار سهام آمریکا پایان داد. بحران اقتصادی آمریکا بر اروپا هم اثر گذاشت. وجود احزاب فراوان در کنار وضعیت بد اقتصادی سردرگمی‌ای پدید آورده بود که هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست راهی برای پایان دادن به آن پیدا کرده بودند: کنترل دولتی بر اقتصاد و نیز دست‌کاری روان توده‌ها برای ایجاد امیال یکسان. یوزف گوبلز وزیر پروپاگاندا سیاسی هیتلر به روزنامه‌نگاری آمریکایی گفته بود که یکی از منابع الهام او نوشته‌های ادوارد برنیز است. برنیز در اتوبیوگرافی‌اش خاطره‌ای از مهمانی‌ای در خانه‌اش در ۱۹۳۳ نقل می‌کند که در آن: «کارل فن ویگند، خبرنگار خارجی روزنامه هرست، که در تفسیر مسائل اروپا پیشکسوت بود و به‌تازگی از آلمان بازگشته بود، چیزهایی در مورد گوبلز و برنامه‌های پروپاگاندایش برای انسجام بخشیدن به قدرت نازی‌ها گفت. ویگند گفت که گوبلز کتاب من «تبلور بخشیدن به افکار عمومی» را بنیانی برای کارزار تخریبی‌اش علیه یهودیان آلمان قرار داده بود. من شوکه شدم... ظاهراً حمله به یهودیان آلمان فوران احساسی نازی‌ها نبوده، بلکه کارزاری برنامه‌ریزی‌شده و تعمدی بوده است.»

در آمریکا مردم شرکت‌های بزرگ را مسئول بحران اقتصادی می‌دانستند. به همین سبب انتظار می‌رفت آشوب‌های اجتماعی پدیده‌ای ایجاد شود. اما در همین زمان دولت روزولت در آمریکا به قدرت رسید که او نیز در پی کنترل اقتصاد و شرکت‌ها بود. روزولت برخلاف برنیز به عقلانیت انسان‌ها باور داشت. روزولت

به جای از بین بردن دموکراسی در پی تقویت آن بود و راه جدیدی برای تعامل با توده‌ها انتخاب کرد. او از طریق افزایش قدرت اجرایی‌اش کوشید بحران را خاتمه دهد و موفق هم شد. طرح نیودیل (اصلاحات نوین) روزولت بازار سهام را مرجع مناسبی برای اداره اقتصاد نمی‌دانست و معتقد بود که سرمایه‌داری لسه‌فر توان اداره اقتصاد صنعتی مدرن را ندارد. از نظر او فقط دولت بود که توان اداره جامعه را داشت. روزولت بر این باور بود که می‌تواند سیاست‌هایش را برای مردم توضیح دهد و از نظرات آنان استفاده کند. او برای انجام این کار از جرج گالوپ جامعه‌شناس آمریکایی کمک گرفت تا در موسسه‌اش نظرسنجی‌هایی برای اطلاع از نظرات مردم در مورد سیاست‌های اتخاذشده انجام دهد و هر هفته نتایج آن را به کاخ سفید اعلام کند. نشریه فورچون نیز مطالبی در مورد میزان رضایت مردم از اقدام‌های دولت چاپ می‌کرد. گالوپ برخلاف برنیز معتقد نبود که مردم تحت تأثیر امیال ناخودآگاهشان هستند. برعکس او بر این باور بود که می‌توان به مردم اعتماد کرد که چه می‌خواهند و چه نمی‌خواهند. روش او بر ارائه پرسش‌های مستقیم در مورد سیاست‌ها بود نه دست‌کاری احساساتشان. برای گالوپ و روزولت مردم اسیر امیال ناخودآگاهشان نبودند، بلکه افرادی عقلانی بودند که می‌شد در مورد خواسته‌هایشان و نیز نظراتشان در مورد سیاست‌ها از آن‌ها سؤال کرد. در ۱۹۳۶ روزولت برای بار دوم کاندیدای ریاست جمهوری شد و وعده داد که نظارت بیشتری بر کورپوریشن‌ها اعمال کند. شرکت‌های بزرگ این اقدام را مقدمه دیکتاتوری دانستند. اما روزولت با رأی قاطعی به ریاست جمهوری انتخاب شد. پس از پیروزی روزولت شرکت‌ها سعی کردند مقابله کنند و دوباره قدرت را در آمریکا به دست گیرند. شرکت‌ها برای مقابله ایدئولوژیک با اصلاحات نوین با هم متحد شدند و مجدداً به برنیز مراجعه کردند. سازمانی تشکیل شد که همه شرکت‌های بزرگ عضو آن بودند و هدفش ایجاد رابطه عاطفی بین مردم و شرکت‌ها بود. تکنیک‌های برنیز در سطحی وسیع به کار گرفته شد. کارزار تبلیغاتی این سازمان تلاش می‌کرد تصویری ارائه دهد که طبق آن آمریکای مدرن را شرکت‌ها ساخته‌اند نه سیاستمداران. برنیز به همراه بسیاری دیگر که اکنون در عرصه روابط عمومی فعال بودند مشاور جنرال موتورز شد. آن‌ها از آگهی‌های تجاری و بیلبوردها و نیز مقالات نشریات برای انتقال پیامشان استفاده کردند. دولت کوشید از طریق فیلم‌هایی مقابله به مثل کند که در آن‌ها شرکت‌ها و روابط عمومی خطری برای دموکراسی

محسوب می‌شدند. اما ابزار دولت برای مقابله با تخیل قدرتمند برنیز کارآیی نداشت. فلیکس فرانکفورت قاضی دیوان عالی آمریکا در نامه‌ای به فرانکلین روزولت برنیز و آیوی لی را «مسموم‌کنندگان حرفه‌ای افکار عمومی و استثمارگران حماقت و تحجر و منفعت شخصی» خواند. برنیز تلاش می‌کرد تصویری از آمریکایی یوتوپیایی ارائه دهد که سرمایه‌داری بازار آزاد در صورت رهاشدن از قیود می‌توانست بسازد. در ۱۹۳۹ نیویورک میزبان نمایشگاه جهانی بود و برنیز مشاور اصلی آن. برنیز اصرار داشت که موضوع اصلی باید رابطه دموکراسی و تجارت آمریکایی باشد. در نمایشگاه ماکتی قرار داشت از آمریکای آینده که جنرال موتورز قرار بود بسازد. برنیز کوشید دموکراسی و سرمایه‌داری را به هم پیوند زند و این کار را از طریق دست‌کاری ذهن مخاطبان انجام داد: در هیچ نظام دیگری غیر از سرمایه‌داری نمی‌توان دموکراسی برقرار کرد. نمایشگاه جهانی موفقیت زیادی کسب کرد و ذهن آمریکایی‌ها را درگیر خود ساخت. تصویری از دموکراسی ارائه شد که در آن تجارت بود که امیال درونی افراد را برمی‌آورد نه سیاست. افراد مد نظر برنیز شهروندان عقلانی روزولت نبودند، بلکه مصرف‌کنندگانی منفعل بودند که با تحریک امیالشان می‌شد وادارشان کرد کالاهایی را بخرند که حتی به آن‌ها نیازی نداشتند. این مطالب را عمدتاً از *Century of the Self* ساخته آدام کرتیس برگرفته‌ام. نخواستیم برای رد تقسیم‌بندی ساده و مسخره میزس به این فیلسوف و آن جامعه‌شناس متوسل شوم. اما فقط اشاره‌ای کوتاه می‌کنم که تحقیقات عظیمی در مورد ابعاد مختلف تبلیغات بازرگانی و تبلیغات سیاسی انجام گرفته است و قضایا خاصه در مورد فروید پیچیده‌تر از آن است که در این متن ارائه شده است. اما همین متن ساده به چند واقعیت اساسی اشاره می‌کند: برخلاف گفته میزس پروپاگاندای تجاری دشمن دموکراسی است و جهان هرچه بازار آزادی‌تر شده است، تبلیغات سیاسی رانده شده‌اند تا از تبلیغات تجاری الگوبرداری کنند. هدف بازار آزادی‌ها رفع نیاز نیست، دامن زدن به امیال است. نیازمندان تا زمانی که این نظام برپاست نیازمند باقی خواهند ماند. برخلاف گفته آقایان کارگر ارزان‌قیمت افغان ثروت تولید نمی‌کند تا سرریز شود و به خود او نیز چیزی برسد زیرا که طراحان از لباس گرفته تا ماشین و تلفن همراه و صندلی و میز و تلویزیون و لپ‌تاپ و نوشابه هر دو یا سه سال یک‌بار «ثروت» را روانه آشغال‌دانی می‌کنند. ثروت انباشته نمی‌شود، تلف می‌شود. ستایش «برند» که زمانی مشغله‌ای اشرافی و بورژوازی بود

اکنون به کسب و کاری پتی‌بورژوازی و حتی جهان‌سومی بدل شده است. اکنون پتی‌بورژواهای تازه از «محلّه» رهاشده‌اند که عاشقان سینه‌چاک مد و برندند. در ایران حتی مجلاتی در این مورد چاپ می‌شود. رجوع کنید به نشریه «خانه نو» که تلاش مشت‌پتی‌پورژوای درمانده است که خود وامانده هاله برندند و هدفشان معرفی برند است به نوکیسگانی وامانده‌تر از خودشان؛ نوکیسگانی بهره‌مند از امواج خصوصی‌سازی. کافی است نگاهی به آن بکنید تا بفهمید زمانی که سایه نبوغ برنیز بر تبلیغات‌چی‌های جهان‌سومی می‌افتد به چه فلاکتی درمی‌غلطد. چنین است نشریه انگلیسی‌زبان چاپ ایران به نام Viva برای مخاطبانی از همین دست. در طول سالیان گذشته در شهر کتاب‌های شهرداری آرام آرام کتاب‌های سیاسی و فلسفی و اجتماعی و ادبی جای خود را به کتاب‌های Interior Design و میز و صندلی و آشپزخانه دادند که خریداران آن‌ها بسازوبفروش‌های بازار آزادی بودند. به این نشریات حقیقی بازار آزادی نگاهی بیفکنید و بعد نگاهی به تبلیغات رسمی و دنیای واقعی بکنید. ساده‌ترین سوال این است: این اسکیزوفرنی تا کجا ادامه خواهد یافت؟ بازار آزاد جهانی ساخته است که در آن حتی ساکنان گرسنه حلبی‌آبادها همان‌قدر اسیر امیدند که آنتروپرونورها. دنیای نیاز و سیاست متکی بر نیاز قرنی است که سپری شده است. در دنیای امیال ثروت انباشت نمی‌شود، هدر می‌رود و مهم‌تر از آن هیچ ثروتی جواب‌گوی امیال بیدار شده مردم نیست. هر چه بازار آزاد برای «خلق ثروت» به کارگر ارزان‌قیمت و طبیعت، یورش می‌برد، طبیعت و طبیعت بشری بیشتر سرکوب می‌شود.

همان‌طور که گفتم در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ در نشریه American Economic Review مناقشه‌ای میان جرج شولر و موری راتبارد در مورد «کنش انسانی» میزس درگرفت. من انتقادات شولر از میزس را بازگو نمی‌کنم، پاسخ‌های راتبارد را نقل می‌کنم. زیرا از پاسخ‌های راتبارد، پرسش‌های شولر نیز خودبه‌خود آشکار خواهد شد. راتبارد می‌نویسد: «در این‌جا نکته‌ای مطرح می‌شود که به نظر می‌رسد شولر را نگران کرده است: تقابل میان عقلانیت اقتصادی افراد در بازار و عدم عقلانیت آن‌ها در قلمرو سیاسی. میزس در این‌جا دچار تناقض نمی‌شود بلکه حقیقتی مهم را در مورد رفتار انسانی توضیح می‌دهد. تبیین این حقیقت

دشوار نیست. هنگامی که فردی، اعم از آن که مصرف‌کننده باشد یا آنتروپرونور، چیزی را در بازار برای خرید انتخاب می‌کند معیارهای کاملاً مشخصی برای انتخاب دارد. مصرف‌کننده قیمت‌های دقیق کالاهای متفاوت را می‌داند و می‌تواند کیفیت کالا را با گزینش آزمون کند. اگر او چیزی بخرد که غذای صبحانه نام دارد و معلوم شود که آن چیز یک بسته یونجه است، به‌زودی این مسئله را درخواهد یافت و کارخانه‌ای که چنین عملی را مرتکب شده است ناگزیر است دست از تجارت بشوید. مصرف‌کننده در موقعیتی است که مجموعه‌ای از اولویت‌ها را بر مبنای ذوق خود انتخاب کند و کالاهایی را که در اختیار او هستند ارزیابی کند. اما در حوزه سیاسی عکس آن صادق است. نتایج مجموعه‌های متفاوتی از معیارهای سیاسی را فرد زمانی می‌تواند بفهمد که به فهم مجموعه پیچیده زنجیروار استدلال‌های پراکسیولوژیک انتزاعی توانا باشد. اکثریت عظیم رای‌دهندگان این توانایی را ندارند. هیچ نوع آزمون تجربی‌ای وجود ندارد که نشان دهد نوعی از ملاک‌های حکومتی در مقایسه با انواع دیگر معتبر است. در نتیجه رای‌دهنده به طرف رهبران سیاسی‌ای خواهد رفت که خواسته‌های خود را با توانایی‌های پروپاگاندایی بیشتری بیان کنند. یعنی او به طرف عوام‌فریبان می‌رود... رای‌دهندگان هیچ شیوه عقلانی‌ای برای انتخاب ندارند مگر به کار بردن قوه عقل که فاقد آنند. حاکمانی که با رای مردم انتخاب می‌شوند پیشوا (Fuehrer) هستند در حالی که رئیسان شرکت‌ها، نمایندگان سهام‌داران هستند. در این‌جا نیز تضادی به چشم نمی‌خورد... انتخابات سیاسی انتخابی است میان دو کسی که در آرزوی چنان دیکتاتوری‌ای هستند» (راتبارد، ۱۹۵۱، ص ۱۸۴).

شولر به‌عنوان لیبرالی معقول غافل از آن‌چه در حیطه تبلیغات می‌گذرد در پاسخ به راتبارد می‌نویسد: «بر خلاف ادعای میزس و راتبارد من باور نمی‌کنم که مصرف‌کنندگان عاقل و مطلع باشند و رای‌دهندگان بی‌خرد یا نامطلع. تولیدکنندگان سال‌ها صرف می‌کنند تا تخصص خود را بیاموزند. اقتصاددانان و سیاست‌مداران نیز چنین هستند. مصرف‌کنندگان و رای‌دهندگان همه فن‌حریفانی هستند که نه فقط فریب استدلال‌های قلابی سیاستمداران و اقتصاددانان غیراخلاقی را نمی‌خورند بلکه گول دکان‌داران جاهل و غیراخلاقی را نیز نمی‌خورند. سلسله پیچیده‌ای از استدلال‌ها برای مصرف‌کننده لازم است تا به‌شیوه‌ای هوشمندانه اتومبیل یا تلویزیونی را بخرد. تصمیم‌های سیاسی اغلب دشوارتر از تصمیم‌گیری برای خرید

هستند. اما همان دشواری‌هایی که رای‌دهندگان را به مخمصه می‌اندازد اغلب انتخاب‌شدگان (و دانشمندان اجتماعی) را نیز که از محدودیت‌های خود باخبرند به مخمصه می‌اندازد. سیاستمداران اغلب متهم می‌شوند که اندیشه‌هایی را ابراز می‌کنند که مال خودشان نیست و نیز متهم می‌شوند از سیاست‌هایی پشتیبانی می‌کنند که گمان می‌کنند برای دوباره انتخاب شدن آن‌ها موثر است. اصل رقابت تعدیل‌یافته یا محدود، همان‌قدر در سیاست دموکراتیک وجود دارد که در اقتصاد بازار. گاهی وقت‌ها مصرف‌کنندگان و رای‌دهندگان پیروز می‌شوند گاهی وقت‌ها می‌بازند. بازار و سیاست از این حیث برابرند. میزس با بیان این که مصرف‌کنندگان عاقلند و رای‌دهندگان غیرعاقل، در واقع در دام همان چندمنطقی‌ای می‌افتد که تهمت‌ش را به دیگران می‌زند. اگر رای‌دهندگان فاقد قدرت استدلال باشند، بنابراین بخت کاربست پراکسیولوژی میزس در حکومت‌های دموکراتیک حقیقتاً بسیار اندک خواهد بود... از برخی از گفته‌های میزس و راتبارد چنین برمی‌آید که اگر آن‌ها مجبور شوند میان دموکراسی به‌علاوه مداخله و دیکتاتوری عریان به‌علاوه بازار آزاد یکی را انتخاب کنند، دومی را انتخاب می‌کنند» (شولر، ۱۹۵۱، ۱۸۹).

کوتاه کنم. میزس با جعل مفهوم لیبرالیسم کلاسیک و خود را وارث آن دانستن درواقع اصول فلسفه لیبرالی را آماج حملات خود قرار دارد. جانب‌داری او از نظریه بحران پارلمان‌تاریسم تشکیک در یکی از مهم‌ترین ارکان فلسفه لیبرالی بود. وی با تفکیک پروپاگاندا‌ی تجاری از سیاسی و دموکراتیک دانستن اولی و فریب‌کارانه نامیدن دومی در واقع کل نظام نمایندگی را که فلسفه لیبرالی بر آن استوار است بی‌اعتبار اعلام کرد. او با حمله به مردم و اسکیزوفرنیک دانستن آن‌ها یکی از مهم‌ترین ارکان روشنگری یعنی خرد و امکان خردورزی همگانی را که شعار کانت و کلیه روشنفکران بعد از او بود نابود کرد. او سعی کرد نشان دهد که صغارت مردم پایان‌ناپذیر است و از آن‌جا که آموزش همگانی را که روشنگری بر عهده دولت گذاشته است، مداخله‌گری متصور شد، راه را بر خردآموزی مردم بست. آنان را صغاری متصور شد که فریب سیاستمداران مکار را می‌خورند و او سیاست را که بسیاری اندیشمندان شریف‌ترین کنش مردمان آزاد می‌دانند یک‌سره فریب‌کاری خواند و برگزیده انتخابات را پیشوا. سیاست‌ورزی اصیل را تحقق همان پراکسیولوژی یقینی خود دانست که هیچ‌کس نمی‌تواند و نباید در آن چندوچون کند چون مقولات آن حقیقت محض‌اند و مصالحه-

ناپذیر. او با طرح «حاکمیت مصرف‌کنندگان» دکان را جایگاه دموکراسی حقیقی متصور شد. با حمله به سیاستمداران و روشنفکران و هنرمندان از همه سنخ به این بهانه که لیبرال نیستند یعنی طرفدار او نیستند همه را طرفدار توتالیترانیسم دانست و از سیاست «علمی» دفاع کرد که اتفاقاً استالینیست‌ها در قالب قوانین تاریخ و فاشیست‌ها در قالب اثبات علمی نژاد برتر مدافع آن بودند. با کشیدن پای علم به سیاست، حکمت عملی را بی‌اعتبار کرد. طرفداران بازار آزاد از فکر بکر برنیز که نخستین کسی بود که سرمایه‌داری را با دموکراسی پیوند زد استفاده بردند. این کلک برنیز چنان گرفت که در دوره ریگان که فتح مجدد آمریکا به دست کورپوریشن‌ها بود، تبلیغات عظیمی در مورد پیوند سرمایه‌داری بازار آزاد و دموکراسی به‌راه افتاد. ایده‌ای که نشریات بازار آزادی ایران میراث‌خوار آنند. فلسفه اشمیت و مقوله «بحران پارلمانتاریسم» او پس از فتوحات بازار آزادی‌ها و خصوصی‌سازی‌های عظیم احیا شد. پارلمان‌ها محل تجمع نمایندگان احزابی شدند که فقط در اسم متفاوت بودند؛ تونی بلر کارگر ادامه‌دهنده مارگارت تاچر محافظه‌کار بود و میتران مجری سیاست‌های بازار آزاد. اشمیت احیا شد تا درباره بحران پارلمانتاریستی جدید فکری شود. من در آغاز این مقاله گفته‌های بنیان‌گذاران آمریکا را ذکر کردم تا نشان دهم که آنان بازار را اگر نه خصم اما دوست دموکراسی نمی‌دانستند. در این مقاله سعی کردم از طریق پیگیری افسانه‌هایی که درباره میزس ساخته شده است نشان دهم که هیچ پیوندی میان بازار آزاد و دموکراسی وجود ندارد. میزس الحق بنیان‌گذار «بنیادگرایی بازار» و «نئولیبرالیسم» است. تاکید او بر «آزادی» که دیگران آن را به‌معنای دموکراسی می‌گیرند، آزادی خریداران است نه دموکراسی خواهان. شولر در ۱۹۵۱ در انتقاد از میزس گفت که اگر بنا باشد میزس و طرفدارانش میان دموکراسی به‌علاوه مداخله و دیکتاتوری عریان به‌علاوه بازار آزاد یکی را انتخاب کنند، دیکتاتوری را انتخاب خواهند کرد. این گفته شولر در آن زمان صرفاً استنباطی نظری بود اما هم‌اکنون اینان عملاً نشان داده‌اند که دیکتاتورها و آدم‌کشانی مثل پینوشه و ژنرال فرانکو و ژنرال ویدولا و پوتین به‌علاوه بازار آزاد را بر دموکراسی بدون بازار آزاد سوئد و دانمارک و نروژ ترجیح می‌دهند. میزس در ایجاد تک‌حزب لیبرال کلاسیک خود شکست خورد اما هایدک با تاکتیک تشکیل اتاق فکر و شگردهایی که در مقاله

«روشنفکران و سوسیالیسم» به نحوی درخشان وصف کرده است، موفق شد برنامه بازار آزاد را پیش برد. طرفداران او در ایران نیز با همان روش‌ها به موفقیت‌های شایانی دست یافته‌اند. وظیفه ما نقد آنان است.

هایک و سیاست

شولر در سال ۱۹۵۱ هنوز تصور درستی از میزان دل‌بستگی آقایان به دیکتاتوری نداشت. کل بساط بازار آزاد را بروبچه‌های شیکاگویی بازار آزادی فریدمن بعد از سلاخی‌ها و آدم‌کشی‌های پینوشه برای اولین بار در شیلی راه انداختند و هایک آن را تایید کرد. آنان این شعبده را با آدم‌کشی‌های ژنرال ویدولا در آرژانتین ادامه دادند. بعد از حمله تاجر به جزایر مالویناس و بلند شدن دادوهوار وطن‌خواهی انگلیسی، تاجر به قول خودشان پیشوا و منتخب مردم، برنامه آقایان را در انگلستان پیاده کرد. نکته جالب توجه زیاده‌خواهی هایک و پاسخ تاجر به اوست که می‌گوید این‌جا شیلی نیست و من ناگزیرم رعایت دموکراسی انگلیسی را هم بکنم. زمانی که پینوشه در اواخر عمر به انگلستان آمد و گروه‌های حقوق بشری خواستار دستگیری او به اتهام جنایت علیه بشریت شدند، تاجر به دیدار پینوشه رفت و گفت او از خودمان است، درست هم می‌گفت.

ناکامی میزس در یافتن حزبی سیاسی که بتواند آرای مکتب اتریش را پیاده کند درسی شد برای هایک. او در مقاله «روشنفکران و سوسیالیسم» خط‌مشی سیاسی اتریشی‌ها را مشخص کرد: جلب روشنفکران و تبدیل لیبرالیسم کلاسیک به آرمانی که می‌بایست برای تحققش جنگید و رخنه در روزنامه‌ها و مجلات و رادیو و تلویزیون و دانشگاه‌ها و نهادهای اقتصادی و سیاسی. او بنیان‌گذار انجمن مون‌پلرن بود؛ انجمنی که سعی کرد خط‌مشی مبارزه با دشمنان را ترسیم کند. به همین سبب نخبگان علوم گوناگون را گرد آورد تا از طریق آنان نفوذ خود را در دانشگاه‌ها و نهادهای اقتصادی و سیاسی بسط و گسترش دهد. اگر میزس از حیث سیاسی به هیچ‌جا نرسید و عضو ساده اما موثر انجمن مون‌پلرن باقی ماند، اما هایک با تیزهوشی آرام آرام نفوذ اندیشه اتریشی را آشکار و پنهان گسترش داد. پنهان از آن رو که بسیاری از اعضای انجمن فقط در خطوط کلی با هم توافق داشتند نه در جزئیات و نه در اندیشه‌های اقتصادی هایک. ادوین فان در هار می‌نویسد: «او فعالانه از اتاق‌های فکر و سیاست علمی نهادها در سراسر جهان پشتیبانی کرد و بر افکار مارگارت

تاچر و رونالد ریگان و فرانترز یوزف اشتراوس سیاستمدار آلمانی تاثیر گذاشت» (فان در هار، ۲۰۰۹، ص ۱۰۱).

هایک مبلغی خستگی‌ناپذیر بود. از نامه‌های او به تاچر پیداست که او از جنس یاگوی شکسپیر و توطئه‌گران دربار مدیچی‌ها و ترکان‌خاتون‌های ما بود. خستگی‌ناپذیر در گوش قدرتمندان می‌خواند و حتی زمانی که محترمانه جواب نه می‌شنید، به رویش نمی‌آورد و کارش را ادامه می‌داد. پند و اندرزهای او به کودتاگران و شکنجه‌گرانی مثل پینوشه و ویدولا اکنون دیگر رازی پنهان نیست. طرفداران بازار آزاد در ایران در فعالیت خود از او الهام گرفتند. آنان اکنون در هر جایی که هایک توصیه کرده بود، آدم‌هایی دارند، اما خوب این‌جا ایران است، از حیث سیاسی زیاد دست خود را رو نمی‌کنند تا با هر دولتی که آمد رفیق راه شوند و از هر دولتی که رفت برائت بجویند. قصه آن‌ها ساده است: خصوصی‌سازی را تا جایی پیش برند که راه برگشتی باقی نماند و وقتی هم گندش درآمد «آزادسازی» را علم کنند. هایک در سیاست برنده بود، برخلاف میزس و راتبارد که طرفی برنستند.

راتبارد و سیاست

برای تشریح آرای سیاسی راتبارد کتاب دیوید گوردون را انتخاب کرده‌ام که موسسه فن میزس آن را چاپ کرده است تا بعداً متهم نشوم آرای او را تحریف کردم. شعار راتبارد این بود: دولت دشمن ماست. من قبلاً نظر او در مورد سیاست را نیز متذکر شدم. سیاست ابزار مداخله زورگویانه دولت است. بنابراین سیاست از نظر کسی که آن را به‌طور مطلق ابزار غلبه، آن هم به ضد عزیزترین مقوله جهان یعنی مالکیت خصوصی می‌داند چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ وقتی دشمن کسی دولت باشد بدیهی است که باید دولت را براندازد. بنابراین راتبارد سیاست‌هایکی «یاگویسم» را نمی‌توانست در پیش گیرد. نمی‌توانست با احزابی همکاری کند که هدفشان به دست گرفتن قدرت دولتی بود. او صادقانه درصدد برانداختن دولت بود. راتبارد تفکیک قوای منتسکیویی را نیز که دکتر طبیبیان و دکتر غنی‌نژاد علم و کُتل آن را در کتاب «اندیشه آزادی» و سایر نوشته‌های خود بلند کرده‌اند نمی‌توانست قبول داشته باشد. این‌ها کالاهایی هستند که فعلاً

در ایران خریدار دارند، آقایان هم می‌فروشند. اما من نمی‌دانم چه‌طور ممکن است دکتر غنی‌نژاد مقاله‌ای طولانی درباره راتبارد بنویسد و در مورد آرای سیاسی او چیزی نگوید. گوردون می‌نویسد: «چه باید کرد تا با دولت‌گرایی و نیهیلیسم (اتهامی که راتبارد به لیبرال‌های چپ می‌زند) مبارزه کرد؟ راتبارد با پوپولیسم هم-دلی عظیمی داشت و در آثارش مدام در مورد موضع خود بازاندیشی می‌کرد و آن را عمیق‌تر می‌ساخت. وی تا آن‌جا پیش رفت که استراتژی آزادی‌خواهانه رفتن به دادگاه‌ها برای به دست‌آوردن حق را اشتباه دانست» (گوردون، ۲۰۰۷، ص ۱۰۸). راتبارد دادگاه‌های آمریکایی را نیز قبول نداشت و در پی تشکیل دادگاه‌های بازار آزادی بود. راتبارد پوپولیستی بود که با همه پوپولیست‌ها از چپ گرفته تا راست همکاری می‌کرد، اما بعداً از پوپولیست‌های چپ روی‌گردان شد و نوشت: «جنبش پوپولیستی حقیقی نباید بازار آزاد را رها کند.» و ادامه داد: «در موقعیت تیره و تار و سیال فعلی مهم‌ترین مسئله برای ما کهن‌پوپولیست‌ها (Paleo-Populists) این است که هرچه زودتر در جست‌وجوی کسی باشیم که ما را رهبری کند و جنبش پوپولیستی دست‌راستی را گسترش دهد» (همان‌جا). چنین حزبی تشکیل شد و «او سال‌ها از رهبران پیش‌تاز آن بود» (همان‌جا، ص ۱۰۹).

آقای دکتر غنی‌نژاد در مقاله نسبتاً بلندی که درباره راتبارد نوشته‌اند، محض رضای خدا یک چیز به‌دردبخور درباره او نگفته‌اند. ایشان چنین شروع کرده‌اند: «راتبارد مهم‌ترین نماینده آمریکایی مکتب اتریش در قرن بیستم است. او در واقع ادامه‌دهنده اندیشه «میزس» در خصوص پراگ‌ولوژی یا شناخت کردار انسانی است» (ضمیمه دنیای اقتصاد، ش ۴). بقیه مقاله هم روشن است، تعریف و تمجید و تکرار کلیشه‌ها. اما ایشان نگفته‌اند راتبارد پوپولیست بوده است. نمی‌دانسته‌اند؟ اما می‌شود بزرگ‌ترین نماینده مکتب اتریش در ایران بود و همین حقیقت ساده را ندانست؟ شاید در این دیار بشود که نشود. دکتر غنی‌نژاد نه فقط خصم‌های نظری خود را با تهمت پوپولیسم کوبیده‌اند بلکه سرود یاد مستان داده‌اند که انواع و اقسام جنبش‌های سیاسی را با این واژه ساده‌شده به‌خیال خود درب و داغان کنند. واژه پوپولیسم مبدل به اسم رمزی شده است برای توصیف جنبش‌های سیاسی‌ای که کوچک‌ترین شباهتی به هم ندارند و تحقیق در ماهیت هر یک از آن‌ها نیازمند دستگاه نظری و اطلاعات تجربی بسیاری است. ایشان کلیشه‌ای ساخته‌اند و به دست‌نشریه

مهرنامه و امثالهم داده‌اند تا فرورفته در رخوت نادانی با تمسک به یک کلیشه جهان را تقسیم کنند: ما آزادی‌خواهان و لیبرال‌ها و دموکرات‌ها و آن دیگران، پوپولیست‌ها. اما شما با برداشت خودتان پوپولیست هستید، بی‌کم و کاست. میزس مقولات دوست و دشمن را نیز از اشمیت گرفت، منتهی منش او و پیروان ایرانی او را می‌توان با مقوله انسان کینه‌توز واکنشی نیچه توضیح داد، آنان نیازمند دشمنی هستند که در تقابل با آن خود را تعریف کنند: توتالیتارینیسم و پوپولیسم همان دشمنانی هستند که بدون آن‌ها کار اینان راه نمی‌افتد. پوپولیسم را تبارد کلیه به‌زور منسجم‌شده اینان را دود می‌کند و به هوا می‌فرستد. به‌رویشان خواهند آورد؟ تردید دارم. آنان به ساده‌سازی جهان و مقولات دوست و دشمن نیازمندند. ساده‌سازی جهان کار دانشمندان نیست، کار تبلیغات‌چی‌هایی است که می‌خواهند به هر طریق ممکن عده‌ای را با تبلیغات همراه خود کنند؛ فرادستان را به‌گونه‌ای، فرودستان را به‌گونه‌ای دیگر. اگر نقدی صورت گیرد اینان وحشت-زده به‌سبب از دست دادن مشتریانشان سیل تهمت را روانه خواهند کرد: به‌قول افغان‌های عزیز پروایی نیست. وظیفه ما نقد کردن است.